

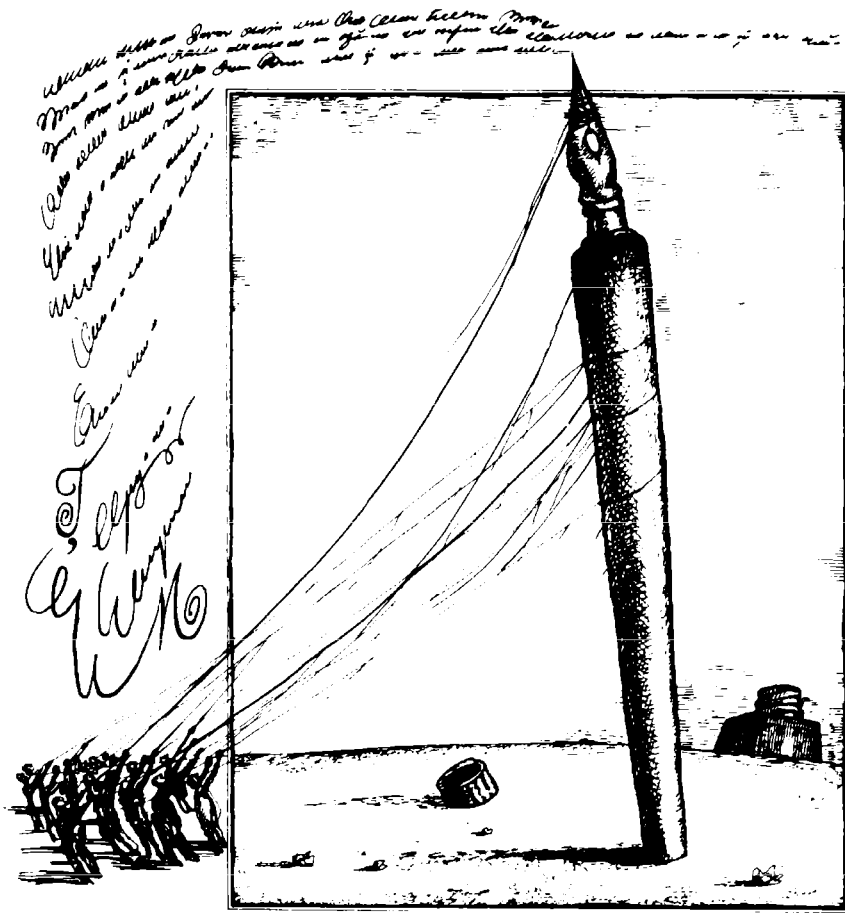
۱۱

ویژه نامه شیلی

سال اول
۱۹ مهرماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه





طرح بالا در شماره ۱۰ (صفحات ۳ و ۲) انشأماً سرریش جاب شده بود که بدین وسیله اصلاح می‌شود.

مطالب رسیده به هیج عنوان مسترد نمی‌شود. اداره در حك و اصلاح مقالات آزاد است

کتاب جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

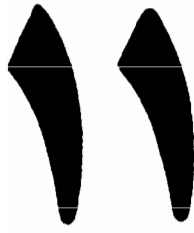
بهای اشتراك ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

طرح روی جلد: اثر براد هُلند



سال اول
۱۹ مهرماه ۱۳۵۸

کتابخانه

طرح و عکس

- هشدار به روشنفکران
پابلونرودا..... ۲۱
- آخرین نطق آینده
ف. فریاد..... ۲۲
- آینده
- پابلونرودا..... ۳۰
- مرگو پابلو
- ماتیلده اوروتیا نرودا..... ۳۴
- بخشی از سخنرانی بناتریس آینده
..... ۳۶
- تشییع جنازه پابلونرودا
ریکاردو گاریبای..... ۳۷
- تقویم زندگی پابلو نرودا
..... ۳۹

- شیلی اعدام می شود!
بلانتو..... ۲
- چند طرح
براد هلند..... ۱۱۵ تا ۱۱۹
- طرح
توپور..... ۱۰۲
- امنیت در شیلی
بلانتو..... ۱۳۴

شعر

- کودتای شیلی
رالف میلی باند..... ۵۲
- شیلی
آزاده..... ۶۵
- دولت شیلی پس از کودتا
باری هندرسن
پرویز صالحی..... ۷۲
- آخرین روز شیلی در حکومت آینده
..... ۱۰۳
- تبلیغ ایدئولوژی و هنر(۳)
فرشته مولوی..... ۱۲۰
- آخرین ساعت های زندگی پدرم
بناتریس آینده
احمد کریمی حکاک..... ۱۳۵
- خودگردانی در مبارزه برای سوسیالیسم
مایکل راپتیس
آزاده..... ۱۴۱

- زمان از دست نرفته بود
● شاعر ولایتی باز می گردد
● پایان جهان
پابلونرودا
ع.م.س. ۸ - ۲۵.....
- شیلی
یانوس ریتسوس
تا شیلی
نیکولاس گوی لن..... ۴۴
- استادایوم شیلی
ویکتور خارا..... ۴۶
- شبنامه برای ژنرال پینوشه
الن بوسکه..... ۴۸
- مرثیه برای پابلونرودا
لونی آراگون
احمد کریمی حکاک..... ۲۹

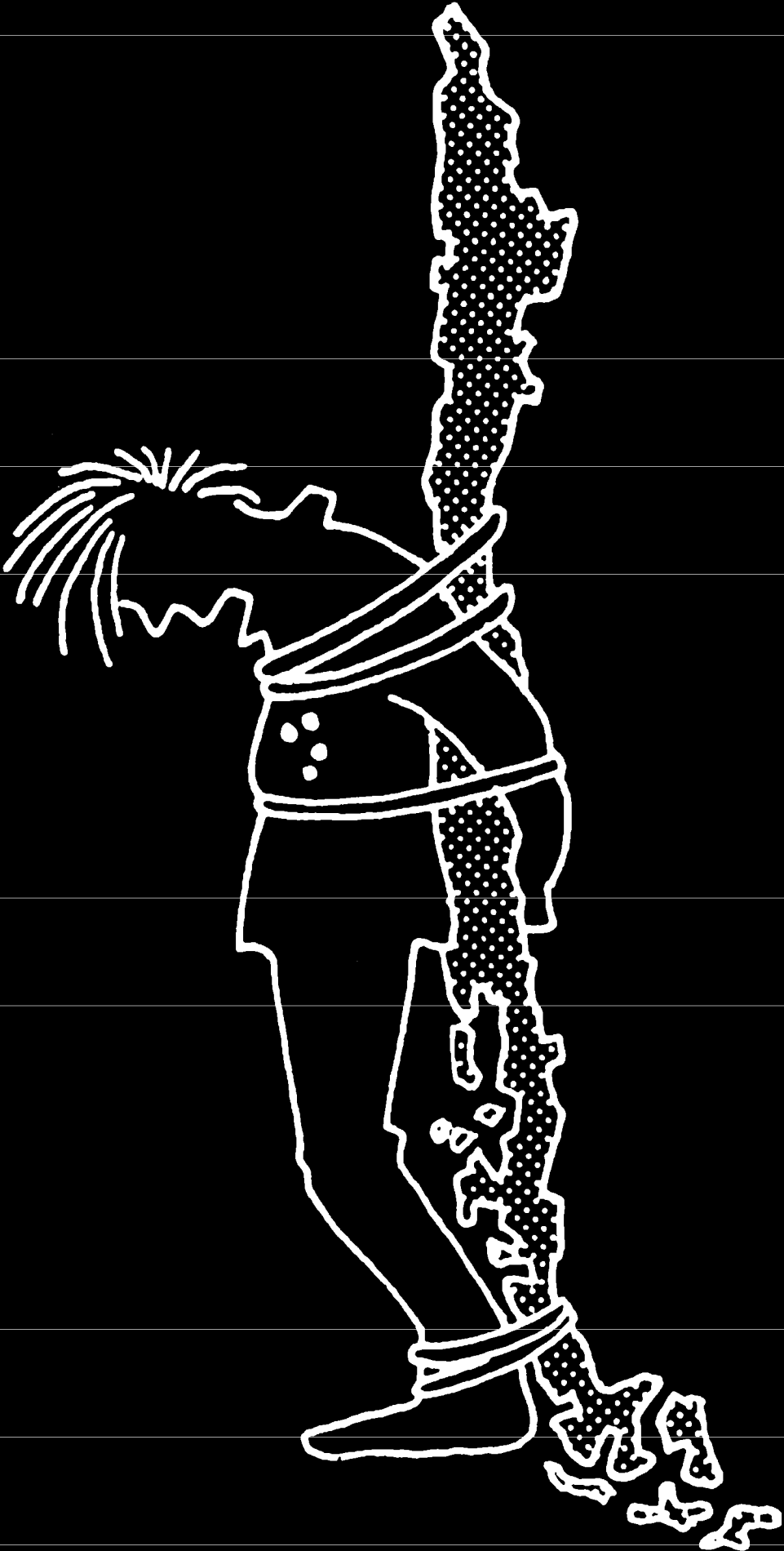
مقالات و مقالات

- تقویم وقایع کودتای شیلی، در سال ۱۹۷۳
..... ۱۵۷

- در دفاع از کلمه
ادواردو گالیانو
رامین شهروند..... ۳
- شش سال پس از مرگ امید
ع.م. سیانلو..... ۲۰

از خوانندگان

..... ۱۶۰



ادواردو گالیانو*

به‌نویسندگان دل‌آور آیندگان و
روزنامه‌نگاران مبارز و پیشرو

در دفاع از کلبه

طی شب‌های بلند بی‌قراری و روزهای پر از ملال و دل‌تنگی،
مگسی دور سرم وزوز می‌کند: «نوشتن، ارزش دارد؟»
در میان خداحافظی‌ها و جنایت‌ها، آیا کلمه‌ها خواهند ماند؟
آیا این حرفه، که انسان خود برگزیده یا برای او گزیده شده
است، اهمیت و معنایی هم دارد؟

من از آمریکای جنوبی‌م. در زادگاهم مونه ویده‌تو، روزنامه‌ها
و مجلاتی منتشر می‌کردم. دولت یا طلبکاران آن‌ها را یکی پس از
دیگری تعطیل کردند. چند کتاب نوشتم: همه آن‌ها ممنوع اعلام
شد. در آغاز سال ۱۹۷۳ تبعید من آغاز شد. در بوئنوس آیرس،
«بحران» را بنیان گذاشتیم که یک مجله فرهنگی بود با بالاترین
تعداد چاپ در تاریخ زبان اسپانیولی. در ماه اوت سال گذشته،
آخرین شماره آن منتشر شد. ادامه انتشار آن امکان‌پذیر نبود.
آن‌گاه که کلمه‌ها نمی‌توانند بیش از سکوت ارزشی داشته باشند،
بهرتر است انسان چیزی نگوید و امیدوار بماند.

نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که مجله را تهیه و آماده

می‌کردند کجا هستند؟ تقریباً همه آرژانتین را ترك گفته‌اند.
دیگران یا به زندان افتاده یا ناپدید شده‌اند.

هارولد و کونتی؟ داستان نویس - یا بهتر است بگویم آنچه از او باقی مانده بود - آخرین بار در اواسط ماه مه ۱۹۷۶ دیده شد. شکنجه‌ها او را درهم شکسته بود. از او دیگر خبری شنیده نشده است. وی «رسماً» بازداشت نشده بود. دولت گفته است که دستش آلوده این کار نبوده. میگل آنخل بوستوسه شاعر از خانه‌اش ربوده شده و ناپدید گشته است. پاکو اوروندونی شاعر، در مندوزا، به قتل رسیده. پاتولتی، و دی‌بنه‌دتو، که هر دو نویسنده‌اند، در زندانند. هم‌چنین لوئیس سابینی، مدیر تولید مجله: او به داشتن اسلحه متهم شده، زیرا گلوله‌ئی داشته که از آن برای خودش حلقه کلید ساخته بوده. مدیر مجله، - کارلوس ویلار آراوخا - نخستین کسی بود که رفت. او در ماه ژوئیه ۱۹۷۵ مجبور شد کشور را ترك بگوید. او مقاله‌ئی شجاعانه، با مدارک لازم، درباره نفت در آرژانتین چاپ کرده بود. آن شماره بحران در دهه‌های روزنامه‌فروشی به فروش گذاشته شد و شش شب بعد، کارلوس برای خواب به خانه نرفت. با چشمان بسته از بازجویی کرده بودند. پلیس انکار کرد که او را به زندان انداخته است. دو روز بعد او را که به طرز معجزه‌آسایی زنده مانده بود در جنگل عزیزه ۱۲ پیدا کردند. پلیس گفت او را اشتباهی بازداشت کرده بودند. فهرست نام کسانی را که به مرگ محکوم شده بودند بین مردم پخش کردند. خوان گلمان ۱۳ شاعر، سردبیر مجله، مجبور شد با هواپیما فرار کند. چندی نگذشت که در خانه‌اش در بوئنوس آیرس به دنبال او رفتند. و چون آن‌جا نبود فرزندان را دستگیر کردند. دخترش زنده پیدا شد اما از پسر و عروسش - که هفت ماهه باردار بود - هنوز خبری نشده است. اطلاعات غیررسمی دولت حاکی از این بود که آن‌ها زندانی بوده‌اند و آزاد شده‌اند. اما انگاری زمین آن‌ها را بلعیده است.

در چنین روزگاران توفانی، حرفه نویسندگی خطر خیز است. در چنین شرایط و اوضاعی انسان، یا در کلمه‌ها غرور و شادی می‌یابد یا احترام به کلمه‌ها را برای همیشه از دست می‌دهد.



۱

انسان از روی نیاز به ارتباط و آمیزش با دیگران دست به نوشتن می‌زند که رنج را محکوم کند و در شادی شرکت جوید. انسان برای انکار تنهایی خود و تنهایی دیگران می‌نویسد. انسان می‌پندارد که ادبیات دانش را انتقال می‌دهد و در گفتار و رفتار کسانی که آن را دریافت می‌کنند اثر می‌گذارد. و این ما را یاری می‌دهد که خود را بهتر بشناسیم تا بتوانیم به‌رستگاری جمعی نایل آییم. اما اصطلاح «دیگران» بسیار مبهم است، و به‌هنگام بحران و معنی کردن آن، این ابهام ممکن است به‌دروغ نزدیک‌تر شود. انسان در واقع برای مردمی می‌نویسد که احساس می‌کند وضع‌شان همانند کسانی است که خورد و خوراک ندارند و نمی‌توانند بخوابند. انسان برای طغیان‌گران و ستم‌دیدگان این دنیا می‌نویسد، که اکثریت‌شان خواندن نیز نمی‌دانند. و مگر چه تعداد از آن‌ها که خواندن می‌دانند قدرت خرید کتاب دارند؟ آیا با اعلام این که انسان برای آن مفهوم مجرد آسانی که «توده‌ها» نام گرفته است می‌نویسد، این تناقض برطرف می‌شود؟

۲

ما در کرهٔ ماه به دنیا نیامده‌ایم. ما در آسمان هفتم زندگی نمی‌کنیم. ما این نیکبختی یا شوربختی را داریم که به‌پارهٔ شکنجه‌دیده‌ئی از دنیا - به آمریکای لاتین - تعلق داشته باشیم و در یک دورهٔ تاریخی زندگی می‌کنیم که ما را سخت درهم کوبیده است. تناقضات جامعهٔ طبقاتی درین جا شدیدتر از کشورهای داراست. فقر همگانی بهائی است که کشورهای ندار می‌پردازند تا شش درصد جمعیت دنیا بتوانند بدون معارض نیمی از ثروت دنیا را مصرف کنند. شکاف ژرفی که میان آسایش گروهی اندک و بدبختی اکثریت مردم وجود دارد در آمریکای لاتین خیلی بیش‌تر است، و روش‌های حفظ این شکاف بسی وحشیانه‌تر. رشد یک نوع صنعت محدود و وابسته بر روی ساختارهای کشاورزی و معدنی کهنه و منسوخ، کژی‌های اساسی آن‌ها را دگرگون نکرده و به‌جای آن که تضادهای اجتماعی را سبک‌تر کند آن را تیزتر ساخته است.

مهارت‌های سیاست‌بازان سنتی، خبرگان هنر فریب و تقلب، اکنون نارسا، کهنه و بی‌فایده شده است؛ بازی مردمی‌نمائی امتیاز دادن به‌منظور زیر نفوذ آوردن دیگر امکان‌پذیر نیست، و یا هر دو لبه تیز خطرناک آن آشکار می‌شود. طبقات و کشورهای سلطه‌جو به‌وسایل و ابزار فشار و خفقان روی می‌آورند. در غیراین صورت بقای نظامی اجتماعی که هر روز بیش‌تر به‌اردوگاه زندانیان شباهت پیدا می‌کند، بدون تغییر و دگرگونی چه‌گونه می‌تواند قابل تأمین باشد؟ چگونه بدون سیم خاردار می‌توان گروه عظیم و فزایندهٔ نکبت‌زدگان را بر سر جای خود نگه داشت؟ هر چه نظام حاکم بیش‌تر با رشد مداوم فقر و بیکاری و کشش‌های اجتماعی و سیاسی ناشی از آن تهدید شود فضای کم‌تری برای ظاهرسازی و خوش‌رفتاری باقی می‌ماند: در گوشه و کنار دنیا نظام حاکم سیمای راستین خود را نشان می‌دهد.

چرا دربارهٔ دیکتاتوریهائی که امروزه بیش‌تر کشورهای جهان لاتین را زیر ستم نگاه داشته‌اند تا اندازه‌ئی بی‌پرده سخن نگوئیم؟ آزادی کسب و کار، در زمان‌های بحران، مفهومش زندانی کردن مردم است. دانشمندان آمریکای لاتین جلای وطن می‌کنند، دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها منابعی در اختیار ندارند، دانش فنی در صنایع همیشه بیگانه و بسیار گران است، اما چرا درجاتی از آفرینندگی را در رشد و توسعهٔ تکنولوژی وحشت‌درین کشورها بازنشاسیم؟ آمریکای لاتین به‌توسعهٔ جهانی روش‌های شکنجه، به‌فنون انهدام مردم و اندیشه‌ها، به‌شیوهٔ کاشتن بذر خاموشی و افزایش ناتوانی مردم، و به‌فن پاشیدن تخم هراس خدماتی الهام‌بخش انجام داده است.

در میان ما، برای آنان که خواستار خدمت به‌ادبیاتی هستند که کمک می‌کند تا صدای کسانی که صدائی ندارند شنیده شود، این سؤال مطرح است که: در محدودهٔ چنین واقعیتی چه‌گونه می‌توان دست به‌اقدام زد؟ - آیا ما، در فضای فرهنگی لال و کر، می‌توانیم صدای خود را به‌گوش مردم برسانیم؟ کشورهای ما جمهوری‌های سکوتند. آیا آزادی ناچیز نویسنده گاهی نشانهٔ شکست او نیست؟ تا کجا و به‌چه کسانی ما امکان دسترسی داریم؟

وظیفهٔ تحسین‌انگیزی است باز نمودن دنیای عدالت و آزادی، و نقش

پرارزشی است نفی کردن نظام گرسنگی و قفس‌های آشکار و ناآشکار. اما حد و مرز کارها کجاست؟ خداوندان قدرت تا کجا اجازه می‌دهند؟

۳

درباره شکل‌های سانسور مستقیمی که در رژیم‌های گوناگون اعمال می‌شود، از قبیل ممنوع کردن کتاب‌ها یا نشریه‌های «خطرناک» یا «نامناسب»، و مجازات تبعید یا زندان یا مرگ که پاره‌ئی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران بدان گرفتار آمده‌اند سخن بسیار گفته شده است. اما سانسور غیرمستقیم با ظرافت بیش‌تری انجام می‌گیرد. و اگر شهرتش کم‌تر است، باری واقعیتش کم‌تر نیست. اما درباره آن چندان سخن نرفته است، هرچند که ماهیت ستمگر و محدودساز نظامی را که غالب کشورهای ما از آن رنج می‌برند عمیق‌تر و دقیق‌تر از هر چیزی باز می‌نماید. این سانسور که یارای بازگو کردن نام خود را ندارد دارای چه گونه محتوایی است؟ مفهوم آن این است که چون آب در دریا نیست کشتی هم حرکت نمی‌کند: اگر پنج درصد جمعیت آمریکای لاتین بتوانند یخچال بخرند، چند درصد می‌توانند کتاب بخرند؟ و چند درصد می‌توانند این کتاب‌ها را بخوانند، به‌آنها احساس نیاز کنند و تأثیرات و نفوذ آنها را پذیرا شوند؟

نویسندگان آمریکای لاتین - که در واقع کارگران يك صنعت فرهنگی هستند که در خدمت مصرفی نخبگان آموزش دیده است - تعلق به اقلیتی دارند و برای همان اقلیت نیز هست که می‌نویسند. این وضع عینی نویسندگانی است که آثار آنان تأییدکننده نابرابری‌های اجتماعی و جهان‌بینی حاکم است؛ هم‌چنین وضع عینی کسانی از ماست که در تکاپوی گسستن از این چیزها هستند. ما محکوم ضوابط واقعیتی هستیم که در محدوده آن عمل می‌کنیم.

نظام اجتماعی کنونی استعداد آفرینندگی اکثریت عظیم انسان‌ها را منحرف یا نابود می‌کند و امکان آفرینش را - در حساسیت به رنج انسان و محتوم بودن مرگ - به کوشش‌های حرفه‌ئی مشتئی خیره محدود می‌کند. چه تعدادی ازین «خبرگان» در آمریکای لاتین وجود دارند؟ ما برای چه کسانی می‌نویسیم، با چه کسانی ارتباط پیدا می‌کنیم؟ مردمی که

نوشته‌های ما را می‌خوانند کیانند؟
بیائید در برابر تحسین‌ها احتیاط کنیم. گاه تبریک از سوی کسانی
است که ما را بی‌ضرر و بی‌خطر می‌پندارند.

۴

انسان برای آن می‌نویسد که مرگ را بفریید و اشباحی را که انسان را در درونش دنبال می‌کنند خفه کند؛ اما آن چه انسان می‌نویسد تنها هنگامی از دیدگاه تاریخی سودمند می‌افتد که به‌طریقی با نیاز مشترک بازشناسی هویت منطبق شود. به‌گمان من خواست انسان این است که نویسنده، با روشن ساختن هویت خود و فدا کردن خویش بتواند بسیاری کسان را به‌آگاهی یافتن از هویت خویش یاری دهد. هنر، به‌مثابه وسیله‌ئی برای روشن کردن هویت مشترک، می‌باید ضرورتی اساسی تلقی شود نه چیزی تجملی. اما در آمریکای لاتین دسترسی به‌فرآورده‌های هنر و فرهنگ برای اکثریت عظیم مردم ممنوع شده است. برای مردمی که هویت‌شان را فرهنگ‌های چیره‌شونده یکی پس از دیگری نابود کرده و استعمار بیرحمانه‌شان جزئی از اسباب و ابزار سرمایه‌داری جهانی شده است، نظام حاکم «فرهنگ توده» ایجاد می‌کند. مناسب‌ترین عبارت برای «هنر»ی چنین پست که رواجی وسیع در میان مردم دارد، آگاهی به‌بیراهه می‌برد، نقاب بر واقعیت‌ها می‌زند و تخیل خلاق را لگدمال می‌کند، «فرهنگ برای توده‌ها» است. چنین فرهنگی بدون آن که در امر شناساندن هویت سودی داشته باشد، وسیله‌ئی است برای از میان بردن و زشت کردن آن، و روش‌های زندگی و الگوهای مصرفی را که از طریق رسانه‌های همگانی به‌طور گسترده به‌مردم ارائه می‌شود تحمیل می‌کند. آن چه «فرهنگ ملی» نام گرفته است فرهنگ طبقه حاکم است که به‌یک نوع زندگی وارداتی می‌پردازد و خود را به‌تقلید ناقص و بی‌سلیقه به‌اصطلاح «فرهنگ جهانی» محدود می‌کند. در زمان ما که دوران بازارهای چندگانه و شرکت‌های چندملیتی است، به‌لطف توسعه شتابان و سخن‌پراکنی بی‌وقفه رسانه‌ها، بین‌المللی‌گرایی تنها در اقتصاد کاربرد ندارد بلکه به‌فرهنگ، - فرهنگ توده - نیز رسیده است. مراکز قدرت برای ما نه تنها ماشین‌آلات و اختراعات ثبت شده بل

جهان‌بینی هم صادر می‌کنند. در آمریکای لاتین اگر لذت بردن از موهبت‌ها و چیزهای خوب روی زمین تنها به گروهی اندک اختصاص یافته است، اکثریت مردم بایستی فقط به مصرف خواب و خیال رضا دهند. خیال فریبای ثروت و آزادی به بینوایان و ستمدیدگان، و رؤیای پیروزی و قدرت به شکست‌خوردگان و بی‌قدرتان فروخته می‌شود. تا هنگامی که سازمان نابرابر دنیا در رادیو و تلویزیون و بر پرده سینما توجیه می‌شود چه نیازی هست به این که خلاق خواندن بتوانند؟

برای تضمین پایدار و برقرار ماندن اوضاع کنونی سرزمین‌هایی که در آن هر دقیقه یک بچه از بیماری یا گرسنگی می‌میرد، ما مردم باید یاد بگیریم که خودمان را از دریچه چشم ستمگر ببینیم. مردم آموزش دیده‌اند که «این» نظام را چونان نظام «طبیعی» و در نتیجه هم‌چون نظامی ابدی بپذیرند. آنان نظام حاکم را با میهن‌پرستی یکی می‌دانند؛ چنان که مخالف رژیم، خیانتکار یا عامل بیگانه شمرده می‌شود. قانون جنگل که قانون نظام حاکم است، مقدس شناخته می‌شود؛ چندان که ملت‌های شکست‌خورده باید وضعیت خود را چون سرنوشتی مقدر بپذیرند. تحریف گذشته، علل واقعی شکست تاریخی آمریکای لاتین را - که فقر و تیره‌بختی آن به‌قیمت کامکاری دیگران تمام شده است - از دید پنهان می‌کند: در روی پرده بزرگ یا کوچک نمایش، بهترین شخص برنده می‌شود. و بهترین، همیشه قوی‌ترین است. ولخرجی و اسراف، خودنمایی و بی‌باکی تنفر نه بل تحسین ایجاد می‌کند. هر چیزی را می‌توان خرید، فروخت، کرایه کرد، مصرف کرد - حتی روح انسان را. خاصیت‌هایی جادویی به‌سیگار، اتومبیل، بطری ویسکی یا ساعت داده می‌شود: این‌ها شخصیت می‌دهند، سبب کامیابی انسان در زندگی می‌شوند، برای انسان خوشبختی می‌آورند. زیادی الگوها و قهرمانان بیگانه متناسب با پرستش بُت‌وار فرآورده‌ها و آداب و رسوم کشورهای دارا است. داستان‌های عشقی مصور و سریال‌های تلویزیونی تهیه شده در کشورهای ما، در برزخ خیال فریبای بی‌ارزش، درحاشیه مسایل واقعی سیاسی و اجتماعی هر کشور اتفاق می‌افتد، و سریال‌هایی که وارد می‌کنیم دموکراسی مسیحی غربی را همراه با خشونت و رب‌گوجه‌فرنگی عرضه می‌دارد.

درین سرزمین‌های پر از افراد جوان که تعدادشان پیوسته افزایش می‌یابد و معمولاً کاری پیدا نمی‌کنند، صدای تِک‌تِک بمب ساعتی، صاحبان قدرت را وامی‌دارد که با چشمی باز بخوابند. روش‌های گوناگون بیگانه‌سازی فرهنگی، دستگاه‌های اخته کردن و تخدیر، هر روز اهمیتی بیش‌تر پیدا می‌کند. روش‌های سترون‌سازی آگاهی پیروزمندانه‌تر از طرح‌های جلوگیری از بارداری به اجرا گذاشته می‌شود. بهترین راه به خدمت گرفتن آگاهی، ریشه کن کردن آن است. برای نیل به این هدف، اقدامی آنه دانسته یا نادانسته صورت می‌گیرد وارد کردن يك ضد فرهنگِ ساختگی است که هواخواهانی فزاینده در میان نسل‌های جوان کشورهای آمریکای لاتین پیدا کرده است. در این کشورها که، از طریق ساختارهای انعطاف‌ناپذیر یا مکانیسم‌های خفقان‌آور زور و فشار، جوانان از مشارکت سیاسی بازداشته می‌شوند بارورترین زمینه برای رشد يك «فرهنگ اعتراض» فرضی ایجاد می‌شود که، به صورت فرآورده‌های فرعی جامعه بیکارگی و ائتلاف از خارج می‌آید و با ریشه‌هایی که در مخالفتِ دروغین طبقات انگل، با آئین و رسوم قراردادی دارد، متوجه تمام طبقات اجتماعی می‌شود.

عادات و نمادهای طغیان جوانان در دهه شصت در ایالات متحده آمریکا و اروپا از واکنشی برضد یکنواختی مصرف‌گرایی پدیدار شد، اما اکنون خود آن‌ها نیز به نوبه خود هدف تولید در مقیاس‌های وسیع قرار گرفته‌اند. لباس‌هایی با طرح‌های رنگارنگ و خیال‌انگیز دنیای داروهای مخدر و به نام «آزادی» به معرض فروش گذاشته شده است. موسیقی، پوسترها، مدل‌های اصلاح سر و لباس‌هایی که الگوهای زیبایی وهم‌انگیز داروهای مخدر را در همه جا می‌پراکنند جزئی است از صنعت بزرگی که تولیدات خود را به بازارهای جهان سوم می‌ریزد. به جوانانی که می‌خواهند از دوزخ بگریزند، همراه با این علایم و نمادهای خوش‌رنگ، بلیت‌هایی هم برای برزخ فروخته می‌شود. نسل‌های جدید دعوت می‌شوند که برای رسیدن به نیروانا، رنج تاریخ را از خود دور کنند. پاره‌ئی از گروه‌های جوانان آمریکای لاتین، هنگامی که خود را درین فرهنگ داروهای مخدر

غرق می‌کنند، خیال فریبای بازسازیِ روش زندگی جوانان کشورهای استعمارگر را جامه عمل می‌پوشانند.

این ضد فرهنگِ دروغین که خاستگاهش در ناسازشکاری گروه‌های حاشیه‌نی جامعه صنعتی از خود بیگانه است با نیازهای واقعی ما برای بازشناسی هویت و سرنوشت خویش هیچ مناسبتی ندارد؛ و سمه بر ابروی کور است؛ عزلت و خودخواهی و عدم ارتباط پدید می‌آورد؛ به واقعیت کاری ندارد اما سیمای آن را دگرگون می‌کند و وعده عشق بی‌رنج و صلح بی‌جنگ می‌دهد. گذشته از این، با تبدیل شور و احساس به مواد مصرفی، با «جهان‌بینی سوپرمارکتی» که رسانه‌های همگانی تبلیغ می‌کنند کاملاً تناسب دارد. و هرگاه پرستش اتومبیل و یخچال برای رفع ناراحتی و آرامش بخشیدن به اضطراب و نگرانی بسنده نباشد، انسان می‌تواند خوشی و هیجان را در سوپرمارکت‌های زیرزمینی به دست آورد.

۶

آیا ادبیات، برای برانگیختن آگاهی و آشکار کردن واقعیت، می‌تواند در این روزگاران و در کشورهای ما خواستار نقشی بهتر باشد؟ فرهنگ نظام حاکم - فرهنگ چیزهای جانشین به جای زندگی - نقاب بر چهره واقعیت می‌زند و آگاهی را از میان می‌برد. اما یک نویسنده، هر قدر هم که آتش درونش شعله‌ور باشد، در برابر این همه اسباب و ابزار ایده‌تولوژیکی دروغ و سازشکاری چه می‌تواند بکند؟

اگر جامعه بخواهد خود را به شیوه‌نی سازمان دهد که هیچ کس دیگری را نبیند، و روابط انسانی را به حد عملکرد شوم رقابت و مصرف پائین آورد - که انسان‌های تنها یک دیگر را مورد استفاده قرار دهند و یک دیگر را تارومار کنند - ادبیاتی که ریشه‌هایش علایق برادری و همبستگی مشارکتی است چه می‌تواند بکند؟

ما به جایی رسیده‌ایم که نام بردن از هر چیز، عملاً، محکوم کردن آن است: در برابر چه کسانی؟ برای که؟

۷

سرنوشت ما نویسندگان آمریکای لاتین با ضرورت دگرگونی عمیق

اجتماعی پیوندی استوار دارد. گفتن، یعنی ایثار خویشتن: بدیهی است تا زمانی که فقر و بی‌سوادی وجود دارد و خداوندان زروزور از کیفردر امانند و رسانه‌های همگانی عاملِ سختکوشِ بلاهتِ جمعی است، نقش ادبیات، به‌مثابه کوششی برای ارتباط کامل، از همان آغاز خنثی خواهد شد.

من با کسانی که برای نویسنده خواستار آزادی ممتازتری هستند که با آزادی کسانی که در زمینه‌های دیگر کار می‌کنند ارتباطی ندارد، هم عقیده نیستم. در کشورهای ما بایستی دگرگونی‌های اساسی ساختاری پدید آید تا نویسندگان بتوانند به‌ورای دزهای ناگشودهٔ نخبگان راه یابند وبدون آن که آشکارا و ناآشکارا از آزادی نوشتن و گفتن محروم شوند افکار خود را بیان کنند. در يك جامعهٔ زندانی شده، ادبیات تنها می‌تواند در نقش عیب‌جوئی یا امیدبخشی وجود داشته باشد.

با همین برداشت، به‌اعتقاد من هنگامی که مردم در رویارویی با شرایط سخت مادی و مبارزه برای بقا و حفظ خویشتن بی‌خبرنگاه داشته شده باشند، خواب و خیالی بیش نخواهد بود اگر تصور کنیم که يك راه انحصاری فرهنگی برای آزاد ساختن استعداد خلاق مردم وجود دارد. چه استعدادهایی که در آمریکای لاتین، پیش از آن که بتوانند شکوفان شوند و خود را نشان دهند از میان می‌روند! چه تعداد از نویسندگان و هنرمندان، حتی از این که به‌ماهیت خویش پی برند محروم می‌شوند؟



گذشته از این، آیا اصولاً در کشورهایی که مبانی مادی قدرتِ حاکم «ملی» نیست یا به‌مراکز بیگانه وابسته است، يك فرهنگ ملی می‌تواند به‌وجود آید؟

به‌راستی در شرایطی که استقلال جز در خاطره‌ها وجود ندارد. نویسندگی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

در فرهنگ «درجهٔ صفر» وجود ندارد، چنان که در تایخ هم نیست. اگر ما، در هر فرایند رشد اجتماعی، میان مرحلهٔ سلطه‌پذیری و مرحلهٔ آزاد شدن به‌تداومی اجتناب‌ناپذیر واقفیم، چرا نباید ازاهمیت ادبیات و امکان

عملکرد انقلابی آن در زمینه کشف و آشکارسازی و تبلیغ هویت واقعی خویش واقف باشیم؟ ستمگر می‌خواهد که آینه، چیزی بیش‌تر از جیوه پشتش به‌ستم‌دیده نشان ندهد. چه فرایندی از دگرگونی می‌تواند مردمی را که نمی‌دانند کیستند و از کجا آمده‌اند به‌پیش براند؟ اگر مردم ندانند کیستند چه‌گونه می‌توانند بدانند که شایسته چیستند؟ آیا ادبیات، مستقیم یا غیرمستقیم، نمی‌تواند در این آشکارسازی نقشی داشته باشد؟ به‌اعتقاد من امکان خدمتی این‌چنین، تا حدود زیادی به‌میزان آشنائی نویسنده با ریشه‌ها، دگرگونی‌ها، و سرنوشت مردم کشورش بستگی دارد، و به‌میزان حساسیت او برای دریافت ضربان و آهنگ‌های ضد فرهنگ راستینی که در شرف پدیدار شدن است. - آن چه غالباً «فقدان فرهنگ» تصور می‌شود بذر یا میوه فرهنگ «دیگر» را درخود دارد که با فرهنگ حاکم عناد می‌ورزد و با ارزش‌ها و لفاظی‌های آن وجه اشتراکی ندارد. این فرهنگ غالباً به‌اشتباه مورد ابراز تنفر قرار گرفته زیرا آن را تکرار خفت‌بار فرآورده‌های «فرهنگ زده» نخبگان یا الگوهای فرهنگی‌نی که نظام حاکم در مقیاس وسیع تولید کرده است پنداشته‌اند. اما حقیقت این است که چه بسا يك قصه عامیانه بسی آشکارکننده‌تر و پرارزش‌تر از داستان فلان «نویسنده حرفه‌ئی» باشد. و ای بسا که ضربان زندگی واقعی، در پاره‌ئی از ترانه‌ها که رنگ و بو و خیال و هوای محلی دارند و سراینندگان‌شان ناشناسند شدیدتر احساس می‌شود تا در بسیاری از دیوان‌های شعر که براساس قواعد شعری سروده شده‌اند. سخنان مردمی که رنج‌ها و امیدهای خود را به‌شیوه‌های متفاوت بیان می‌کنند غالباً رساتر و زیباتر از آثاری است که «به‌نام مردم» نوشته شده است.

هویت جمعی واقعی ما - جا پاهائی که گام‌های ما دنبال می‌کند، جاپاهائی که نشان‌دهنده گذرگاه‌های امروزی ماست - از گذشته نشأت گرفته و پرورش یافته اما هنوز به‌صورت دلتنگی خیال‌انگیز درون ما تبلور پیدا نکرده است. بدون تردید ما سر آن نداریم که سیمای پنهان خود را در تداوم ساختگی لباس‌ها، آداب و رسوم، و اشیاء ملی و نژادی که توریست‌ها از ملت‌های زیر سلطه و شکست‌خورده مطالبه می‌کنند بازیابیم. ما چیزی جز «آن چه می‌کنیم» نیستیم. ما جز «عمل و اقدام خویش» معنائی نداریم، به‌ویژه آن عمل و اقدامی که انجام می‌دهیم تا

آن چه را که هستیم دیگرگون کند. هویت ما در اقدام و مبارزه است. و درست به همین دلیل، آشکار شدن آن چه ما هستیم، مفهومی محکوم کردن چیزهایی است که ما را از وصول به آن چه می‌توانیم باشیم باز می‌دارد. ما خصوصیت خود را از طریق خوارشمردن و جنگیدن با موانع بیان می‌کنیم.

ادبیاتی که از بحران و دگرگونی پدید می‌آید و سخت درمخاطرات و حادثه‌جویی‌های زمان خود غوطه‌ور می‌شود بدون تردید می‌تواند به ایجاد نهادهای واقعیت نو یاری دهد و شاید - اگر ذوق و استعداد و جرأت، کاستی نداشته باشد - علایمی را نیز که نشان‌دهنده راه هستند روشن‌تر کند.

خواندن سرود رنج، و زیبایی زاده شدن در آمریکا، بی‌فایده نیست!

۹

تعداد نسخه‌های چاپ شده یا به فروش رسیده، همیشه نمی‌تواند برای آگاهی از چند و چون تأثیر و نفوذ یک کتاب مقیاس و معیار قابل اعتمادی به حساب آید، گاه یک نوشته تأثیری می‌گذارد که دامنه‌اش بسی وسیع‌تر از حدود توزیع ظاهری آن است؛ و گاه از سال‌ها پیش پاسخ‌هایی برای مسائل و ضرورت‌های جمعی ارائه می‌کند، و این البته در صورتی میسر است که هنرمند به‌راستی با آن مسائل و ضرورت‌ها، همچون تردیدها و کشش‌های درونی خویش «زندگی» کرده باشد. چنین اثری از آگاهی جریحه‌دار شده نویسنده می‌جوشد و در جهان منعکس می‌شود: اقدام به آفرینش، اقدامی است برای همبستگی، که همیشه نیز در زمان حیات شخصی که بدان دست یازیده است بارور نمی‌شود.

۱۰

من با نویسندگانی که برای خود قائل به امتیازاتی ازلی هستند که به انسان‌های فناپذیر عادی اعطا نمی‌شود هم عقیده نیستم، و نظر کسانی را هم که بر سینه می‌کوبند و جامه بر تن خود می‌درند و خواستار انفاق عمومی می‌شوند تا در خدمت پیشه‌نی بی‌فایده روزگار بگذرانند

نمی‌پذیرم.

آگاهی ما از محدودیت‌های خویش، آگاهی از ناتوانی‌هایمان نیست: ادبیات که نوعی اقدام به‌شمار می‌آید دارای قدرت‌های خارق‌العاده نیست، اما نویسنده، هنگامی که با اثر خود ماندگار شدن مردم و تجاربی را که دارای ارزشی واقعی هستند تأمین می‌کند، می‌تواند جادوی خود را بازنماید.

اگر چیزهایی که می‌نویسد پس از خواندن به‌هدر نرود بلکه خواننده را به‌گونه‌تی برانگیزد یا دگرگون سازد، آن گاه نویسنده می‌تواند ادعا کند که در فرایند دگرگونی نقشی دارد و، بدون آن که فخر بفروشد یا فروتنی ساختگی از خود نشان دهد، می‌تواند خود را جزئی از يك پدیدهٔ عظیم‌تر و پهناورتر بشناسد.

به‌گمان من، آنان که با سایه‌های خود به‌تک‌گویی‌های بی‌پایان می‌پردازند زبان را تحقیر می‌کنند. اما برای کسانی از ما که یقین داریم سرنوشت انسان گنداب‌رو نیست، و می‌خواهیم آن را تقدیس کنیم، کلمه‌ها دارای معنا و اهمیتند. ما در جست‌وجوی کسانی هستیم که با آنان رابطه برقرار کنیم، نه این که ما را ستایش کنند. ما گفت‌وشنود ارائه می‌کنیم نه نمایش. ما با کوششی تمام برای دیداری واقعی می‌نویسیم، تا خواننده بتواند با کلماتی که از او به‌سوی ما می‌آید و چونان الهام و پیشگویی از ما به‌سوی او باز می‌گردد مشارکت و آمیزش داشته باشد.



این ادعا که ادبیات در ذات خود واقعیت را دگرگون خواهد کرد، یا فخرفروشی است یا دیوانگی. در عین حال انکار این نکته نیز که ادبیات تا حدودی می‌تواند به‌ایجاد این دگرگونی کمک کند، به‌نظر من همان قدر ابلهانه است.

آگاهی ما از محدودیت‌های خود، به‌طور بنیادی، آگاهی ما از واقعیت خویش است. در سردرگمی تردید و ناامیدی این امکان وجود دارد که انسان با مسائل روبه‌رو شود و تن به‌تن با آنها به‌مبارزه پردازد:

می‌توان نخست از محدودیت‌ها آغاز کرد ولی با آن‌ها به‌سستی پرداخت. با این مفهوم، نوشتن ادبیات انقلابی به‌خاطر کسانی که معتقد به انقلابند به‌همان اندازه ترك وظیفه است که نوشتن ادبیات محافظه‌کاری که از تخیل دربارهٔ ناف خویش اثری می‌پردازد. کسانی هستند که با لحنی رستاخیزی به‌بذرافشانی ادبیات «چپ افراطی» می‌پردازند برای خوانندگانی محدود که با هر چه بیان می‌شود موافقند. این نویسندگان هر قدر هم ادعا کنند که انقلابی هستند، اگر برای اقلیتی بنویسند که مانند خود آن‌ها می‌اندیشند و نوشته‌هایی را به‌آنان ارائه کنند که انتظارش را دارند، چه مخاطره‌ئی را پذیرا می‌شوند؟ در این چنین میدانی امکان شکست وجود ندارد اما موفقیتی هم در میان نخواهد بود. اگر نوشتن برای محکوم کردن موانع و محدودیت‌هایی که نظام حاکم پیرامون پیام مخالفان خود قرار می‌دهد نباشد پس دیگر فایدهٔ نوشتن چیست؟

تأثیرگذاری و نفوذ ما بستگی به‌استعداد، بی‌پروائی و نکته‌سنجی، و روشن و گیرانویسی‌مان دارد. بی‌ایده‌امیدوار باشیم که می‌توانیم زبانی بی‌افرنیم که توان و زیبایی‌ش بسی بیش‌تر باشد از زبانی که نویسندگان سازشکار به‌کار می‌گیرند تا به‌سپیده‌دم درود بفرستند!

۱۲

اما تنها مسألهٔ زبان مطرح نیست. مسألهٔ رسانه‌ها هم درمیان هست. فرهنگ مقاومت همهٔ رسانه‌ها را در خدمت خود به‌کار می‌گیرد. و هدر رفتن هیچ وسیله و فرصت بیان و گفتار را جایز نمی‌شمارد. زمان، کوتاه است و مبارزه، قاطع و وظیفه، سترگ: برای نویسندهٔ آمریکای لاتین که در مورد دگرگونی اجتماعی به‌رسالت خویش متعهد است، تهیه و تولید کتاب بخشی است از مبارزه در چند جبهه. مقدس ساختن ادبیات چونان نهاد منجمد فرهنگ بورژوائی مورد پذیرش ما نیست. گزارش‌ها و مطالب مستندی که در مقیاسی وسیع پخش می‌شوند، متون داستانی برای سینما، رادیو، و تلویزیون، و ترانه‌های عامیانه، برخلاف عقیدهٔ پاره‌ئی از سردمداران گفتارهای اختصاصی ادبی که در آن‌ها به‌دیدۀ حقارت نگاه می‌کنند گونه‌های ادبی «ناچیز»ی نیستند و در سطح

پائین‌تری قرار ندارند. شکاف‌هایی که ژورنالیسم شورش و طغیانِ آمریکای لاتین در هدف بیگانه‌سازی رسانه‌های همگانی باز کرده حاصل کوشش خلاق و آمیخته به‌ایشاری است که، درزیبائی پرداخت، و نفوذ، و تأثیرگذاری، به‌هیچ وجه چیزی از بهترین آثار ادبی کم نداشته است.

۱۳

من به‌پیشۀ خود اعتقاد دارم. من به‌ابزار کار خودم معتقدم. هرگز نتوانسته‌ام بفهمم آن نویسندگانی که با گشاده‌روئی اعلام می‌کنند نویسندگی در دنیائی که مردم در آن از گرسنگی می‌میرند معنائی ندارد، چه گونه می‌توانند دست به‌نوشتن بزنند. هم چنین نمی‌توانم از کار کسانی که کلمه‌ها را تبدیل به‌فلاخن خشم یا وسیلهٔ پرستش بت‌ها می‌کنند سردرآورم. کلمه ابزاری است که می‌توان در جهت نیک و بد به‌کارش برد: هرگز دشنه مستول جنایت نیست.

من بر این باورم که وظیفهٔ بنیادی ادبیات معاصر آمریکای لاتین، رهائی بخشیدن کلمات است از خواری و خفتِ پی‌درپی و آلوده‌ئی که از ارتباط جلو می‌گیرد یا بدان خیانت می‌کند: بدین گونه، در کشور من، آزادی نام زندانی است که زندانیان سیاسی را در آن به‌بند می‌کشند و دموکراسی نام نظام‌های گونه‌گون وحشت است. عشق کلمه‌ئی است که از رابطهٔ انسان و اتومبیل سخن می‌گوید و انقلاب نامی است که بر مایع ظرف‌شوئی نوظهوری نهاده‌اند. افتخار احساسی است که از استحمام با نوعی صابون مخصوص زیبائی به‌آدمی دست می‌دهد و سعادت لذت عمیقی است که از خوردن سوسیس حاصل می‌شود. کشور آرام، در بسیاری از نقاط آمریکای لاتین به‌گورستانی می‌گویند که نظم و ترتیبی چشمگیر داشته باشد و هر کجا نوشته باشند انسان سالم، آن را «انسان ناتوان» باید خواند.

با وجود سانسور و زجر و آزار، از راه نوشتن می‌توان شواهدزندهٔ چگونگی روزگار ما و مردم ما را برای زمان‌های حال و آینده باز گفت.

آدمی ممکن است از آن روبه‌نوشتن دست یازد که خواسته باشد بگوید: «چنین است جائی که ما در آنیم، چنین است جائی که ما در آن

بودیم. این است آن چه ما هستیم، و این است آن چه ما بودیم.»

در آمریکای لاتین، رفته رفته ادبیاتی شکل و قدرت می‌گیرد که هدفش به‌خاک سپردن مردگان نیست بلکه می‌خواهد آن‌ها را جاودانی کند. نمی‌خواهد خاکسترها را کنار زند بلکه می‌کوشد آتش را برافروزد. - این، ادبیاتی است که تداوم می‌یابد و فرهنگ مبارزه را پربارتر می‌کند. اگر، آن چنان که در باور من نیز هست، امید از دل‌تنگی‌های خیال‌انگیز در باب گذشته بهتر باشد، شاید این ادبیات نوزاد، شایسته و درخور زیبایی‌نیروهای اجتماعی‌نی باشد که دیر یا زود به‌هر بهائی که تمام شود جریان تاریخ ما را از بنیاد دگرگون خواهد کرد و شاید - چنان که شاعری گفته است - «نام راستین هر چیز را» برای آیندگان نگه خواهد داشت.

ترجمه رامین شهروند

حواشی

- Eduardo Galeano، نویسنده نامدار اوروگوئه و مدیر مجله هفتگی Marcha (۱۹۶۱-۶۴)، که در حال حاضر در بارسلون زندگی می‌کند.
- ۱. Montevideo پایتخت اوروگوئه.
- ۲. Buenos Aires پایتخت آرژانتین.
- ۳. منظور ماه اوت سال ۱۹۷۶ است. این مقاله در تابستان سال ۱۹۷۷ نوشته شده.

۴. Haroldo Conti

۵. Miguel Angel Bustos

۶. Paco Urondo

۷. Mendoza، شهری در غرب آرژانتین

۸. Paoletti

۹. Di Benedetto

۱۰. Luis Sabini

۱۱. Carlos Villar Arauja

۱۲. Ezeiza

۱۳. Juan Gelman

۱۴. Nirvana، يك حالت روحی شادمانه که با سرکوبی تمنای درون

امکان‌پذیر است (درمذاهب بودائی و هندو).



गैंग्स्टर

شش سال پس از مرگ امید

شش سال از کودتای امپریالیست‌ها (سپتامبر ۱۹۷۳) علیه حکومت مردمی و دموکراتیک سالوادور آلنده در شیلی می‌گذرد. این کودتای خونین امیدی را مدفون کرد. این امید که يك حکومت خلقی بتواند از طرق مسالمت‌آمیز و با رعایت دموکراسی سر کار آید و دوام یابد. زیرا آن حکومت‌های «خلق‌نما»ئی که به قدرت «فرقه‌ها» زمام امور را به‌چنگ گیرند قاعدتاً در کلاف سردرگم تناقض‌ها گرفتار می‌شوند، که این خود بهانه‌ئی به‌جبهه امپریالیسم جهانی می‌دهد تا با تبلیغات سراسری علیه «نبود» یا «کمبود» آزادی‌ها همه دستاوردهای سوسیالیسم را انکار کنند.

شیلی در این میان يك استثنا بود.

در این میان چهره سالوادور آلنده، رئیس جمهور، درغبارسالیان هرچه شفاف‌تر می‌شود، مردی که هرگز به‌ملت دروغ نگفت و تا آخرین دم بر سر اصولی که روز نخست اعلام کرده بود پای فشرد. و در این راه مرگ را نیز پذیرا شد. سیاستمداری از نوع دیگر که در تاریخ «جدید» باید چراغ به‌دست گرفت و روز روشن جست و جویش کرد.

کودتای شیلی علاوه بر لطماتی که بر پیکر يك جامعه مترقی امریکای لاتین وارد آورد ضربه گرانی نیز به‌جهان ادب زد و قتل یا دق مرگی پابلونرودا شاعر بزرگ انسان‌دوست شیلی چنان که خواهیم دید از پی آمدهای کودتا بود.

آنچه می‌آید ابتدا اعلامیه پابلونرودا خطاب به‌روشنفکران شیلی و تمام جهان است در آخرین ماه‌های حکومت آلنده که شبیح کودتا علیه حکومت ملی شیلی شکل می‌گرفت و متأسفانه يك بار دیگر نیروهای دموکراتیک آن قدر دست روی دست نهادند تا عوامل «آن جهان‌خواره» نیت پلید خود را تحقق بخشیدند. سپس آخرین نطق آلنده از رادیوی سانتیاگو می‌آید که در ساعات وقوع کودتا ایراد کرد. اشعاری از نرودا و مقالاتی درباره او این مجموعه را به‌گونه ستایش نامه‌ئی خطاب به‌سالوادور آلنده، پابلونرودا و خلق شیلی درمی‌آورد.

م - ع. سپانلو

هشدار نرودا به روشنفکران

از کلبه‌ام در «جزیره سیاه» می‌خواهم به تمامی روشنفکران شیلی اهمیت لحظه حاضر را گوشزد کنم. مسئله جبهه‌گیری و تدارک بیگانگان و عوامل آن‌ها در داخل و خارج شیلی به قصد سرنگون کردن ما در جنگی مسلحانه حائز اهمیت بسیار است.

این نشانه‌ها باید بی‌تردید جدی تلقی شود.

نیروهایی که این خیال شوم را در سر می‌پزند، همان‌ها هستند که پیش از این در نقشه فلج اقتصادی کشور مشارکت داشتند. نقشه آن‌ها به طرح‌های کمپانی آی‌تی‌تی و سازمان سیا که در کنگره ایالات متحده امریکا فاش شد وابسته بود و هست. نیز از پرده به‌در شدن رازها، مقاصد کمک‌های مالی را که این سازمان‌های بیگانه به آشوبگران سیاسی شیلی داده‌اند، فاش کرده است. نه فقط نمی‌توان چنین پنداشت که پرداخت این رشوه‌ها کاستی گیرد، حتی محتمل است که قبل‌وبعد از انتخابات آینده افزایش نیز پیدا کند. ناکام کردن این برنامه ارتجاعی که طالب تیرگی سراسر کانون‌های روشنایی ماست وظیفه روشنفکران است، و ما باید بی‌درنگ انجام این وظیفه را به‌عهده گیریم.

من از همه رفقایم تقاضا می‌کنم که در جهت عقیم گذاشتن محرکان جنگ داخلی به یکدیگر دست همکاری دهند. و عواقب هراس‌انگیز خیانتی را که هم تراز کشور فروشی است به مردم شیلی تفهیم کنند.

من از همه دوستان هنرمندم، روشنفکران خلاق امریکای لاتین، ایالات متحده، کانادا، کشورهای اروپا و آسیا و افریقا و اقیانوسیه، تقاضا می‌کنم یاری‌شان، صدای‌شان، و احساسات برادرانه‌شان را برای ملت ما در جهت تأیید پیکار کنونی ما برای آزادی، برای صلح، علیه جنگ داخلی، علیه فاشیزم و امپریالیزم یک کاسه کنند.

ما می‌دانیم که تنها نیستیم، که انسان شیلی در بسیاری کشورها مظهر دریافتی مشترك از انسانیت و شایستگی انقلابی است.

راه شیلی که وسیله تمامی خلق‌های جهان شناخته و ستوده شده است بی‌گمان، وسیله خلق شیلی مورد دفاع قرار خواهد گرفت.

آخرین نطق آئنده

نُطق بدرود پرزیدنت سالوادور آئنده، در روز کودتا، از
رادیو ماخایه‌نس (فرستنده کاخ لامونه‌دا - مقرر ریاست
جمهوری - به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳):

هموطنان!

بی‌گمان این آخرین باری خواهد بود که من با شما سخن می‌گویم. نیروی
هوایی بر جهای فرستنده پورتالس و کورپوراسیون را بمباران کرده است.
کلمات من آئنده از تلخی نیست اما سرشار از ناامیدی و غبن است: این
کلماتی است که آنهایی را که سوگند دروغ خوردند اخلاقاً، محکوم می‌کند:
سربازان شیلی را، سر فرماندهان افتخاری را، دریا سالار مَرینو را که سرخود
فرماندهی نیروی دریایی را اشغال کرده، آقای مَندوزا، ژنرال قسی‌القلب
فرومایه - کسی که همین دیروز وفاداری خود را نسبت به دولت اعلام کرد و
اکنون او نیز خود را به سمت ژنرال فرماندهی پلیس ویژه شیلی منصوب کرده
است.

در برابر چنین حقایقی، تنها می‌توانم يك چیز به کارگران بگویم: «من تسلیم
نخواهم شد!»

در مواجهه با تصمیمی تاریخی، در این برزخ، به خاطر وفاداری به خلق

زندگی خودم را فدا می‌کنم، و با اطمینان به شما می‌گویم که یقین دارم دانه‌هایی که به دست ما در وُجدانهای شریف هزاران هزار شیلیائی کاشته شده است هیچگاه از میوه بارآوردن باز نخواهد ماند.

نظامی‌ها نیرومند هستند، آنها قادرند مردم را به اسارت خود درآورند اما رَوندِ تکامل اجتماع را نه با جنایت مانع می‌توان شد نه با زور. تاریخ در کنار ما است و مردمند که آن را می‌سازند.

کارگرانِ میهنِ من!

می‌خواهم از شما به خاطر وفاداری و صداقتی که همواره نسبت به من نشان داده‌اید سپاسگزاری کنم. سپاسگزاری به خاطر ایمان و اعتمادی که به مردمی دادید که تنها مفسر آرزوهای بزرگ عدالت بود و در اظهاراتش احترام به قانون اساسی و حکومتِ قانون را وجههٔ همتِ خویش قرار داد و به این تعهد پیوسته وفادار ماند.

در این لحظات نهایی آخرین چیزی که می‌توانم به شما بگویم این است که امیدوارم از این رویدادها بیاموزید: سرمایهٔ خارجی و امپریالیسم همراه با ارتجاع فضای مناسبی برای نیروهای مسلح فراهم آورده است تا به سنت‌های مرسوم خود پشت کنند؛ سنت‌هایی که ژنرال اشنایدر آموزش داده بود و فرمانده آرایا بار دیگر آنها را تصریح و تأکید کرده بود. آنان هر دو قربانیان همان شرایط هستند، قربانیان همان افرادی که اکنون پشت سرشان در انتظار ایستاده‌اند تا قدرت خود را دوباره از طریق مداخلات بیگانه، برای ادامهٔ دفاع از امتیازات و منافع عظیم‌شان به دست آورند.

بیش از همه روی سخنم با زنِ صبور سرزمین‌مان است، با زن دهقان که به ما ایمان داشت، با زن کارگر که بیش از حد انتظار کار می‌کرد، به مادر که از توجه عمیق ما به فرزندانش آگاه بود.

روی سخنم با اهل حرفه‌های آزاد است که چون وطن‌پرستان رفتار کردند؛ به آنها که تا چند روز پیش مبارزه را علیه شورشی که به وسیلهٔ اصناف حرفه‌ای اداره می‌شد ادامه دادند. این قشر از اصناف به وجود آمد تا از امتیازاتی که سیستم سرمایه‌داری که به شمار کوچکی از افراد بود، دفاع کند.

من با جوانان سخن می‌گویم، با آنها که سرود خواندند، با آنها که روح مبارزه‌جوی خود را به ما ایثار کردند.

من با انسان شیلیایی سخن می‌گویم؛ با کارگر، با دهقان، با روشنفکر، با

آنان که شکنجه و آزار خواهند دید چرا که فاشیسم زمان درازی در وطن ما زیسته است: در اعمال تروریستی، انفجار پلها و قطع خطوط آهن و خرابکاری در لوله‌های نفت و گاز.

نظر به سکوت کسانی که موظف به اجرای... (این بخش از گفته‌های آئنده، به جهت غرض انفجارها شنیده نمی‌شد.) - تاریخ دربارهٔ آنان داوری خواهد کرد.

بدون تردید فرستندهٔ ما خایه‌نس محکوم به سکوت خواهد شد و طنین آرام صدای من به گوش شما نخواهد رسید: این اهمیتی ندارد. اما شما به چند نظر شنیدن صدای مرا دنبال خواهید کرد؛ من همیشه با شما خواهم بود؛ دست کم در شما خاطرهٔ انسانی موقر و شایسته را که به همبستگی کارگران وفادار بود برجای خواهم نهاد.

مردم باید از خود دفاع کنند اما نباید قربانی شوند. مردم نباید به خود اجازه دهند که درهم شکنند یا از میان برداشته شوند، مردم نباید به خود اجازه دهند که تحقیر شوند.

کارگرانِ وطن!

من به شیلی و سرنوشت آن ایمان دارم. شیلیائی‌های دیگری خواهند آمد و بر این دقایق تیره و تلخ که خیانت در کارِ اعمالِ خویش است غلبه خواهند کرد. شما باید این را بدانید که دیر یا زود و خیلی زود خیابان‌های پهناور گشوده خواهند شد تا در آنها انسانهای آزاد برای ساختن يك جامعهٔ بهتر رژه روند.

زنده باد شیلی!

زنده باد مردم!

زنده باد کارگران!

این آخرین حرف‌هایم است بی‌یقین فدا شدن من بیهوده نخواهد بود. من حتم دارم که این، دست کم درسی اخلاقی خواهد بود که خیانت، بُزدلی و جنایت را محکوم خواهد کرد.

ترجمه: ف - فریاد.

۱. مقصود از سنت‌های مرسوم، عدم مداخله ارتش در سیاست است.

۲. ژنرال اشنايدر فرمانده ارتش شیلی که در ۱۹۷۰ به دست عوامل ارتجاع به قتل رسید.

۳ شعر از نرودا

زمان از دست نرفته بود

(آخرین شعر نرودا)

خوش خیالی بیهوده است
چیزی جز دریافت‌هایی تلخ به‌جا نمانده است
حدودی برای محاسبه نیست
محاسبه آنچه نباید بر سر ما آید
چیزی وسوسه‌گر که در گوش‌ها مان زمزمه می‌کند
بی آن که بتوانیم حساب کنیم
آن چه را که اندک اندک از دست می‌دهیم.

از دست می‌دهیم، حتی زندگی‌مان را
چنین است تجربه زندگی و مرگ
این همه يك روزه و زودگذر نیست
مداوم است و گزیرناپذیر
این زندگی جاری است
سکوتی که همه چیزی در آن سرنگون می‌شود
که در آن سرنگون می‌شویم و پایان می‌یابیم.

دریغا! آن چه همین دم نزدیک گذشت
و نتوانسته بودیم تمیزش دهیم
آنچه وجودش محال می نمود
و با این همه اتفاق افتاد

این همه، آوای تپش بال‌ها بود
گرد بر گرد کوهستان اندوه
و این همه چرخ‌ها
جاده سرنوشت را درهم کوبید
و دیگر چیزی برای از دست دادن باقی نماند.
و زاری‌ها درهم شکستند.

شاعر ولایتی باز می‌گردد

چرا من همراه توأم
من از عاشقان بازگشتم
دست می‌سایم بر خورشید و باد و دریای شیلی
دلگیرم از رفتن، دلتنگم از آمدن.

قلب من همواره لبریز بوده است
چون جامی از روشنایی
روشنایی زرین ترانه تابناک شیلی

کشور لطافت و برف!
تو هرگز برای من جوهری گذران نبوده‌ای
تو در اعماق من زخمی ترسناک بودی
ای ماه واژگون بر چمنزار!

من از کوهساران تو ریشه دوانده‌ام
من بر ستیغ‌های تو شکفته‌ام
(من هیچگاه در خارج، بر خاک اجنبی نبوده‌ام
شعر من سه رنگ دارد
و در درازنای سال من بر پرچم توزیسته‌ام)
بدین سان، میهن سپید پرستاره
میهن سرخ و آبی لطیف
میهن شیلی، میهن شکوه!
از دوردست آوای طبل ترا می‌شنیدم
نگران به منزلگاه تو نزدیک شدم
و درد مرا فرا گرفت.

پایان جهان

آواز من برای خلق‌ها
در ناحیه دریاها نوشته شده بود
و من زندگی کردم میان خلق‌ها و دریا
چون پاسداری نهان
مدافع نبردهای ایشان
نبردهایی سرشار از عشق و هیاهو.
چرا که من مردی سرشار از ترانه‌ام
در این قرن مقتول
شریک انسانیت
با برادران مقتولم
ما همه اراده پیروزی داشتیم
جهان برای ما پایان می‌گرفت
و ما به باختن ادامه می‌دادیم
و به این که هر روز بیشتر ببریم.



ما همراه زمین بودیم
مرداب‌های عشق را
از آدمی می‌انباشتیم تا لبریزشان کنیم.
و مردم از دوردست به ما می‌پیوستند.
تا مسخر کنند هرچه هست را.

این تاریخ اندوهگین، نفس اندوه است.
و به این دلیل، من وظیفه دارم که آن را بسرایم.
این سی سال روشنی فجرگون برآینده
که پیرامون روز دراز گرد می‌آید
سی سالی که چون گلوله در تاریکی منفجر خواهد شد
گل است یا آتش، نمی‌دانم
اما چیزی باید تخم بیفشاند
رشد کند و در میان ما به تپش درآید
باید بکوشیم تا ملاحظت تازه جهان
عمومی شود.

من با همه مردگان مرده‌ام
از این رو توانسته‌ام از نو زندگی یابم
و امید کاهش ناپذیریم را
به مشاهداتم بپیوندم.

میان خلق فانی، یکی چون همه،
بی آن که دعوی پیامبری کنم
می‌گویم که به‌رغم پایان جهان
انسان، تا جاودان زنده خواهد ماند



پابلونرودا:

آلنده

آخرین فصل از کتاب «یادبودهای نرودا»
آخرین نوشته شاعر چند روز پیش از
خاموشیش.

وطن من بیش از هر کشور دیگری در زمانه ما مورد خیانت واقع شده است. از صحراهای نیترات، از معادن زیردریائی ذغال سنگ، از بلندیهای ترسناک که در آنها مس مدفون است و با کاری طاقت فرسا و فوق انسانی، با دست‌های مردم ما استخراج می‌شود جنبشی آزادی بخش با ابعادی شگفت‌انگیز سر برآورد. این جنبش، مردی را با نام آلنده برای ریاست جمهوری شیلی به‌ظهور رساند تا دست به اصلاحات و استقرار عدالتی بزند که نمی‌بایست به تأخیر افتد، و از طریق آن، ثروت ملی ما را از چنگال بیگانگان برهاند.

به هر کجا که سفر می‌کرد، در کشورهایی بسیار دوردست، مردم به رئیس جمهور ما آفرین می‌گفتند و حکومت مردمی تحسین انگیز ما را می‌ستودند. هرگز در تاریخ سازمان ملل متحد، در نیویورک، ستایشی آن چنان که توسط نمایندگان سراسر جهان از رئیس جمهور شیلی به عمل می‌آمد سابقه نداشت. اینجا در شیلی، در میان فوجی از مشکلات عظیم، جامعه‌تی به تمام معنی عادل و راست، متکی بر حق حاکمیت ما، غرور ملی ما و قهرمانی‌های بهترین فرزندان خلق ما قد برافراشت. در کنار ما، در کنار انقلاب شیلی، قانون اساسی بود و حکومت قانون، دموکراسی بود و امید.

در عوض، آنان، در کنار خویش هر آنچه می‌خواستند داشتند: لودگان و عروسکانِ خیمه شب بازی، شمارِ بسیاری از دلک‌ها، آدمکشان حرفه‌ئی با تپانچه‌ها و زنجیرها، راهبانِ قلبی و افرادِ فرودستِ نیروهایِ مسلح. آنان همگی سوار بر چرخِ فلکِ کینه‌ حقیرشان شدند، همگی حاضر یراق برای درهم شکستن و خُرد کردنِ سر و روحِ همه کس به‌عزمِ پس گرفتنِ ملكِ عظیمی که بدان شیلی نام داده بودند آماده شدند.

شیلی تاریخی مدوّن و طولانی دارد با چند انقلاب و بسیاری دولت‌های باثبات. همه این دولت‌ها میانه رو و محافظه کار بوده‌اند. شمارِ بسیاری رئیس جمهوری کوچک و تنها دو رئیس جمهوری بزرگ: بالماسه‌دا و آئنده. شگفت‌آنکه هر دو اززمینه‌ئی واحد برخاستند: از طبقه مرفه که در اینجا خود را اشرافیت می‌نامد. این دو نیز چون مردانی معتقد به اصول، ساختن کشوری بزرگ را از جامعه‌ئی که توسط اُلیگارشی میانه‌رو و روبه‌فنا می‌رفت وجهه همت خود کردند آن هر دو تن به‌سویِ راهی واحد که به‌مرگ منتهی می‌شد رانده شدند: بالماسه‌دا به‌خاطر اجتناب از تسلیم معادنِ غنی نیترات به شرکت‌های خارجی مجبور به‌خودکشی شد، و آئنده به‌سببِ ملی کردن ثروت زیرزمینی دیگر شیلی، یعنی مس، به‌قتل رسید. در هر دو وضعیّت، اُلیگارشی شیلی، انقلاب‌های خونینی را به‌جنبش درآورد. در هر دو وضعیّت، ارتش، نقش سگ‌های شکاری را بازی کرد. در زمان بالماسه‌دا شرکت‌های انگلیسی و در دوره آئنده شرکت‌های آمریکایِ شمالی بودجه این اقدامات نظامی را تأمین کردند و به‌تحریکِ آن‌ها پرداختند. در هر دو وضعیّت، خانه‌های هر دو رئیس جمهور به‌فرمانِ صادره از سویِ آریستوکرات‌هایِ برجسته و متشخصِ ما به‌تاراج برده شد! اطاق‌های بالماسه‌دا به‌وسیله تبراها خُرد و ویران گردید و خانه آئنده به‌شکرانه ترقیّاتِ جهانی از هوا توسطِ قهرمانانِ نیروی هوایی‌مان بمباران شد.

با این همه این دو مرد با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند. بالماسه‌دا خطیبی افسون‌کننده بود. طبیعتِ آمرانه و مقتدرش او را هرچه بیشتر به‌خود مُتکی می‌کرد. از مقاصد عالی تصمیم‌هایش مطمئن بود. در تمام مدت در محاصره دشمنانِ خود بود. برتری او بر اطرافیانش آن چنان سترگ و تنهایی او آن قدر گسترده و پهناور بود که خود را با ته‌نشین شدنِ در وجود خویش به‌انتها

رساند. مردمی که می‌بایست به یاریش بشتابند، از آن جهت که تشکل نداشتند نیرویی به حساب نمی‌آمدند. این رئیس جمهور محکوم آن شده بود که مانند يك تماشاچی رفتار کند، همچون آدمی که رؤیائی می‌بیند: اما رؤیایِ عظیمش همچنان رؤیا باقی ماند. پس از قتلش سوداگرانِ درنده خوی خارجی و نمایندگانِ حرامزاده پارلمانِ ما مالکیت منابع غنی نیترات را به دست آوردند: بدین ترتیب، بیگانگان به ثروت و امتیازات رسیدند و نمایندگانِ حرامزاده پارلمانِ ما به حق و حساب خود! يك بار دیگر سی سکه نقره مبادله شده بود و همه چیز به حالتِ خود برمی‌گشت. خونِ چند هزار تن از مردم شیلی به سرعت در عرصه‌های کارزار خُشکید. استثمار شده‌ترین کارگرانِ جهان، یعنی آنهایی که در نواحی شمالی شیلی جان می‌کنند، هرگز تولید مقادیر عظیم لیره استرلینگ برای لندن را متوقف نگذاشتند.

آلنده هرگز خطیبِ بزرگی نبود، و در هیئتِ يك سیاستمدار، هرگز حتی يك گام بدونِ رایزنی با مشاوران خود برنداشت. او ضدِ دیکتاتوری و پایبندِ اصول دموکراتیک بود، حتی در کوچکترین جزئیات سرزمینی که وارث آن شد دیگر سرزمینِ مردم بی‌تجربه زمانِ بالماسه‌دا نبود. او طبقه کارگر را بسیار قدرتمند یافت، طبقه کارگری که می‌دانست موضوع از چه قرار است. آلنده رهبری اجتماعی بود، اگرچه نه از سوی همه طبقات مردم. او محصولی از مبارزه آن طبقاتی بود که بر علیه پوسیدگی‌ها و فسادِ استثمارگرانِ خود می‌جنگیدند. این دریافتِ آلنده، در چنین زمان کوتاهی کار او را برتر از کار بالماسه‌دا می‌سازد و حتی فراتر می‌برد. این مهم‌ترین موفقیت در تاریخ شیلی است. ملی کردنِ مس، خود به تنهایی کاری غول‌آسا بود. همچنین به پایان رساندن انحصارات، اصلاحاتِ دورنگرانه ارضی و بسیاری موفقیت‌های عینی دیگر در دولتِ وی؛ دولتی که طبیعت آن اجتماعی بود.

کارها و اعمالِ آلنده، که ارزششان هیچ گاه برای ملت زدوده شدنی نیست، دشمنانِ آزادی ما را خشمگین کرد. کنایت غم‌انگیز این بحران در بمبارانِ کاخ دولتی عیان گردید. این عمل، یورشِ صاعقه‌آسایِ نیروی هوایی نازی‌ها را بر علیه شهرهای بی‌دفاعِ خارجی - یعنی شهرهای اسپانیا، انگلیس، و روسیه در خاطر زنده می‌کند. اکنون همان جنایت بار دیگر در شیلی تکرار می‌شد: خلبانانِ شیلیایی کاخی را بمباران می‌کردند که قرن‌ها مرکز زندگی اجتماعی شهر بود.

من دارم این سطرهای شتابزده را تنها سه روز پس از وقوعِ حوادثِ ناگفتنی که باعثِ مرگِ رفیقِ کبیرم پرزیدنت آئنده شد در دفترچه یادداشت‌هایم می‌نویسم. قتلش مسکوت نگاه داشته شد، به‌طور پنهانی دفن گردید و تنها به‌زنِ بیوه‌اش اجازه داده شد تا این جسم فناپذیر را مشایعت کند. گزارش ویژه مهاجمان حاکی از آن است که آنان نشانه‌های آشکاری در پیکر بی‌جان او یافته‌اند که دال بر خودکشی اوست. گزارش‌های منتشر شده در خارج متفاوت است: بلافاصله پس از بمبارانِ هوایی تانک‌ها وارد عمل شدند. انبوه تانک‌ها، قهرمانانه علیه مردی تنها جنگیدند: رئیس جمهوری شیلی، سالوادور آئنده، که در دفترکار خود با قلب بزرگش تنها بود در محاصره دود و شعله‌های آتش انتظارشان را می‌کشید.

آنها نتوانستند از چنین فرصت گرانبھائی چشم‌پوشی کنند. او می‌بایست به‌مسلسل بسته شود، چرا که هیچ‌گاه دفتر کارش را ترك نمی‌کرد. آن پیکر، مخفیانه در نقطه نامعلومی دفن شد. آن جسد را تنها يك زن تا گور مشایعت کرد؛ زنی که اندوه همه جهان را با خود حمل می‌کرد؛ اندوه همه جهان را؛ آن شکل بی‌جان شکوهمند را، سوراخ سوراخ و پاره پاره شدهٔ مسلسل‌های سربازان شیلی، سربازانی که يك بار دیگر به‌شیلی خیانت کرده بودند.

«در شیلی کتاب‌ها سوزانده نشده‌اند. در گزارشِ مطبوعاتِ دروغزن دربارهٔ برپایی آتشیهای عظیم از سوزاندن کتابها، ذکر نمی‌شود این عمل خرابکارانه در مورد کتابهای کدام يك از کتابخانه‌ها یا کدام يك از مجموعه‌های شخصی صورت گرفته است. نامی ذکر نمی‌شود، چون چنین حوادثی هرگز اتفاق نیفتاده است. در شیلی همه نوع کتاب‌های عقیدتی نشر می‌شود و مردم به‌هر نوع ادبیاتی دسترسی دارند، و این چیزی است که در بسیاری از کشورهای دیگر رخ نمی‌دهد. منظور همان کشورهایی است که سعی کرده‌اند به‌شیلی چنین افتراهایی بزنند.»

از گفته‌های شورای رهبری نظامی شیلی

ماتیلده اوروتیا نرودا: M. Urrutia

(بیوه نرودا)

مرگ پابلو

می توان گفت که پابلو انسان شادی بود این را در هرچه نوشت نیز می شد به وضوح دید. حتی وقتی که ناگزیر بود در بستر بماند.

بیماریش مختصری بهبود یافته بود، اما روز کودتا برایش روز بسیار پرمشغله و سختی بود. وقتی که ما از مرگ سالوادور آلنده با خبر شدیم، دکتر بی درنگ مرا صدا زد و گفت: «همه خبرها را از پابلو پنهان نگه دار، چون ممکن است معالجه اش را مدتها به تعویق بیندازد.»

پابلو يك دستگاه تلویزیون مقابل تختش داشت. راننده اش را هم برای خرید همه روزنامه ها می فرستاد. همچنین رادیوئی داشت که همه ایستگاه ها را می گرفت. ما خبر مرگ آلنده را از ایستگاه مندوزا (آرژانتین) شنیدیم، و این خبر او را کشت، آری، او را کشت.

روز بعد از مرگ آلنده، پابلو سوزان در کوره تب از خواب برخاست. هیچ گونه دسترسی به مراقبت های پزشکی نداشتیم، چون پزشک دستگیر شده بود و دستیارش جرأت نمی کرد راه دور «جزیره سیاه» را بیماید. با این ترتیب از کمک های پزشکی محروم ماندیم. روزهای گذشت و وضع پابلو بدتر می شد. تنها در پایان روز پنجم بود که توانستم پزشکی را پیدا کنم. گفتم: «باید او را فوری به بیمارستان برسانیم، حالش بسیار وخیم است.»

در تمام طول روز به رادیو چسبیده بود تا به صدای ونزوئلا، آرژانتین و شوروی گوش بدهد، و سرانجام همه چیز را دریافت.

حواسش کاملاً سرجا بود و به طور مطلق روشن و هشیار می نمود تا وقتی



که به خواب رفت.

پس از پنج روز توانستم يك آمبولانس خصوصی خبر کنم و او را به بیمارستانی در سانتیاگو برسانم. در طول سفر، ماشین بارها مورد تفتیش قرار گرفت، چیزی که او را سخت برآشفته. وحشی‌گری‌های دیگری هم صورت گرفت که آشکارا بر او اثر گذاشت. من در کنارش بودم. آنها مرا از آمبولانس پیاده کردند و آن را به‌دقت مورد بازدید قرار دادند. این موضوع برای او وحشتناک بود. من مُدام به آنها می‌گفتم: «این پابلونرودا است! سخت مریض است. بگذارید برویم.» وضع وحشتباری بود. با حال وخیمی به بیمارستان رسید.

ساعت ۱۰/۵ شب درگذشت، در حالی که هیچ کس اجازه نداشت به‌خاطر مقررات حکومت نظامی وارد بیمارستان بشود. آن وقت او را به‌خانه‌اش در سانتیاگو منتقل کردم؛ خانه‌ئی که در آن کتاب‌ها و همه چیز زیر و رو شده بود. در آنجا منتظرماندیم. مردم بسیاری، به‌رغم روزگارِ سختی که در سانتیاگو بر ما می‌گذشت آمدند.

به‌گورستان که رسیدیم مردم از همه جا آمدند، و کارگران، همه کارگران، با چهره‌هائی محکم و جدی. نیمی از آنها فریاد می‌زدند: «پابلو نرودا!» و نیم دیگر پاسخ می‌دادند: «حاضرا» این جمعیت انبوه وارد گورستان شد به‌رغم مُمانعت و سرکوب و در آن حال سرود انترناسیونال را می‌خواند. ■

بِثَاتِرِيسِ اَلِنْدِه:

اکنون دیگر فاشیست‌ها به هدف‌شان در بستنِ راهِ فرایند انقلابی با به‌قتل رساندنِ رئیس‌جمهور و برانداختن دولتی که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود نائل شده‌اند. آنان روی افراد نظامی، خائنین به‌کشور که در دانشکده‌های نظامی آمریکا تعلیم دیده بودند، روی پُشتوانهٔ مالی انحصارات آمریکا و روی حمایت‌های سیاسی و دیپلماتیک دولت ایالات متحده حساب کردند.

شیلی که امروز خاکش با چکمهٔ فاشیست‌ها لکه‌دار شده، احساس می‌کند نهادهایش رفته، فرهنگش ویران، اندیشه‌های مترقی‌ش جریحه‌دار و بهترین فرزندان‌ش شکنجه دیده و به‌قتل رسیده است؛ مناطق کارگرنشین و دانشگاه‌هایش بمباران و کارگران در سرتاسر کشور سرکوب شده‌اند.

فاشیست‌ها به‌راهِ خطا رفته‌اند، پیروز نشده‌اند. همپای وحشیگری فاشیستی، مقاومت توده‌ئی که انگیزه الهام خود را از الگوئی چون آلنده می‌گیرد، سر بر می‌آورد. مقاومتی که برای نبرد و پیروزی نهایی آماده است. خلقِ شیلی، امروز در خیابان‌ها، کارخانه‌ها، کوه‌ها و معادن می‌جنگد و تمامی مردم مترقی سرتاسر جهان، به‌ویژه مردم آمریکا را به‌پشتیبانی خویش می‌خواند.

ما می‌دانیم که دولت امپریالیست آمریکا نمایندهٔ واقعی مردم آمریکا نیست و در نبردمان (همچون ویتنامی‌ها) می‌توانیم روی این مردم حساب کنیم. ما می‌توانیم روی اتحاد کارگران، اقلیت‌های ملی، دانشجویان، پیشه‌وران و دیگر گروه‌های مردمی که سیاست امپریالیستی آمریکا را محکوم می‌کنند، و در عین حال از جریان‌های انقلابی کشورهای درحال مبارزه به‌خاطر حق حاکمیت مطلق پیشرفت و تکاملِ جامعهٔ خود حمایت می‌کنند حساب کنیم.

بخشی از سخنرانی کوچکترین دختر سالوادور آلنده در کوبا به‌تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۳

ترجمه: ف - فریاد

ریکار دو گاریبای:

تشییع جنازه پابلو نرودا

مراسم تشییع جنازه از خانه شاعر آغاز می‌شود. خانه‌ئی که در آن جسد در برابر همسر بیوه و خواهرانش آرمیده است. آئین شبِ احیا برای مرده در وسط اتاقی غرق در آب و گل و شل انجام پذیرفته است؛ اتاقی که روزگاری کتابخانه شاعر بود. کتاب‌ها و مدارک و کاغذها به‌همراه میز و صندلی‌ها در آب و گل غوطه‌ورند. روز قبل ارتش با برگرداندن مسیر نهر آبی به‌داخل خانه، آن را به آب بسته‌اند و هرچه را که جلو چشمشان آمده درهم شکسته خرد کرده و خانه را غرقه در آب رها کرده‌اند.

گروهی از دوستان شاعر تابوت را حرکت می‌دهند. تنها سفیر مکزیك و چند تن دیگر برای همراهی بیوه و خواهران نرودا حضور پیدا کرده‌اند! کسی موضوع را می‌پرسد. به او گفته می‌شود: «پابلو نرودا.» «چی؟!» «بله، آقا، پابلو نرودا.» و مطلب به آرامی منتشر می‌شود. و نام، درها و پنجره‌ها را می‌گشاید. درمغازه‌های نیمه باز ظهور می‌یابد، از تیرهای تلفن با کارگرانی که روی آن‌ها مشغول کارند پائین می‌آید، اتوبوس‌ها را متوقف و آنها را خالی می‌کند، و مردم را دوان دوان از خیابان‌های دوردست به این سوی می‌کشاند. مردمی که فرا می‌رسند چشم‌هایشان پر از اشک است و هنوز امیدوارند که خبر واقعیت نداشته باشد. نام، همچون معجزه‌ئی از خشم دارد درصدها و صدها نفر از مردم پدیدار می‌شود. مردان، زنان، کودکان، و تقریباً همگی بی‌چیز و فقیر کم و بیش همگی از زاغه‌نشینان سانتیاگو ... هر يك از آنها اکنون دارد پابلونرودا می‌شود.

ما صدای مهمه‌ئی خاکستری را از کفش‌های معمولی می‌شنویم، بوی غبار لایتناهی را می‌شنویم، روی چشم‌های مان بغض فرو خورده هزاران گلو را حس می‌کنیم که آماده انفجار است.

سپس صدایی می‌شنویم، محبوب، نیم گرفته و شرم‌آلوده، که نهانی مویه

می‌کند: «رفیق پابلونرودا!» و پاسخی می‌شنویم از کسی که می‌گوید: «نگو که من این را گفتم» - «اینجاست. اکنون و همیشه.»

یکی فریاد می‌کشد: «رفیق پابلونرودا!» - و بلافاصله صدای دیگری با خشم پاسخ می‌دهد: «حاضر!» و کلاهی پرتاب می‌کند، محکم گام برمی‌دارد و رودرروی نظامیان که به جمعیت نزدیک می‌شوند و آن را محاصره می‌کنند، قرار می‌گیرد.

و اینجا چیزی آغاز می‌شود که ما آن را قدیمی و باستانی انگاشتیم. چیزی از قلمرو ادبیات کبیر، چیزی افسانه‌ئی و باور نکردنی و به‌ناگزیر شگفت‌انگیز، چرا که این چیز به‌اندیشه ناب تعلق دارد و هرگز در پوست و جسم در گوشه کوچه‌ئی ظهور نمی‌کند. نوعی دعای همگانی عظیم برای مُردگان بسیاری که شمارشان دانسته نیست. چه کسی می‌داند که این همسرایی مُناجات گونه برای چند تن دیگر از کشته شدگان است؟ صدایی تیز و روشن و دور به‌طرزی حیوانی و جگرخراش زوزه می‌کشد: «رفیق پابلونرودا!» و سرودی همگانی در آوازی یکدست در برابر دیدگان میلیونها آدمکش جانی و میلیونها جاسوس خبرچین به‌نوا در می‌آید که: «اینجاست حاضر است. در کنار ما، اکنون و برای همیشه!»

اینجا، آنجا، دور، سمت راست، سمت چپ، درانتهای ستونِ رژه رونده، ستونی سه هزار نفره، فریادهای شیلیائی بر می‌خیزد؛ پیچش‌های يك زهدان پایان ناپذیر اندوه، نیش‌های نور: «رفیق پابلونرودا!» - «رفیق پابلونرودا!» - «رفیق پابلونرودا!»، «رفیق سالوادور آلنده!»؛ «اینجاست!»، «حاضر!» «اینجاست. با ما است. اکنون و برای همیشه!»، مردم شیلی! آنها دارند بر سر شما گام می‌زنند، آنها دارند شما را قتل عام می‌کنند! آنها دارند شما را شکنجه می‌دهند!»؛ «مردم شیلی! تسلیم نشوید، انقلاب، چشم برآه ما است. ما با همراهان‌مان تا به آخر خواهیم جنگید!».

چرخشِ گردبادی نعره‌ها، دشنام‌ها، تهدیدها، ضجه‌ها، چرخشِ گردبادی تاریکی در نیمروز، چرخشِ صداها، گرفته و خَش دار از خشم، مجموعه جهنمی کلمات، کلمات بهشتی جنون آسا. سه هزار مردمِ یکسر شکست خورده، غریو می‌کشند.

و به‌ناگهان، خروش کشان با تمام قدرت، زنی به‌خواندن شعرهای نرودا آغاز می‌کند. آوازش تنها و ناگهان می‌روید و رشد می‌کند:

«من بارها متولد شده‌ام،
از ژرفناها،
از ستاره‌های درهم شکسته...»
و همگی فریاد برمی‌آورند، همگی از ژرفنای خاطره‌های‌شان فریاد
برمی‌آورند:

«... دوباره می‌سازم
نخهای ابدیت‌هایی را که
با دست‌هایم گرد آوردم.»

تقویم زندگی پابلو نرودا

به‌رآنگون (پایتخت برمه) می‌رود.
۱۹۲۹- شرکت در کنگره حزب کنگره
هند، در کلکته.

۱۹۳۲- بازگشت به شیلی، در پی يك سفر
دریایی که بیش از دو ماه به‌طول انجامید.
۱۹۳۳- انتشار «بیست شعر عاشقانه».
به‌عنوان کنسول وارد بوئنوس آیرس می‌شود.
ملاقات با گارسیالورکا در همان شهر.

۱۹۳۵- سفر به مادرید به‌عنوان کنسول.
فعالیت‌های ادبی در این شهر.

۱۹۳۶- چاپ مجموعه «اولین سرودهای
عشق» در مادرید.

شروع جنگ‌های داخلی اسپانیا. قتل
گارسیالورکا تحریر اشعار «اسپانیا در قلب»،
عزل نرودا از مقام کنسولی و حرکت او
به پاریس

۱۹۳۷- تشکیل سازمانی به‌نام «گروه
امریکای جنوبی برای کمک به اسپانیا» با
کمک چزاره وایه‌خو.

سخنرانی در کنگره ملت‌های آمریکایی در
پاریس. بازگشت به شیلی. بنیان‌گذاری «اتحاد
روشنفکران شیلی برای دفاع از فرهنگ».
انتشار «اسپانیا در قلب»

۱۹۳۸- انتشار مجله «طلوع شیلی»
به‌سرگیری نرودا در سانتیاگو. نامزدی او از
سوی جبهه خلق و پیروزی فن‌پدروسیردا در
انتخابات ریاست جمهوری، سخنرانی‌های

۱۹۰۴- ریکاردو (پابلونرودا) در ۱۲ ژوئیه
در شهر پارال شیلی متولد می‌شود. مادرش
آموزگار و پدرش کارمند راه‌آهن است. مادر
چند ماه بعد در می‌گذرد.

۱۹۱۷- نخستین اثرش، مقاله‌ای با عنوان
«شوق و پشتکار» در روزنامه‌های ولایتی
چاپ می‌شود.

۱۹۲۱- برای تحصیل در دانشسرای عالی
معلمین در رشته ادبیات فرانسه، به‌سانتیاگو
(پایتخت شیلی) نقل مکان می‌کند در ۱۴
اکتبر همین سال جاززه نخست اتحادیه
دانشجویان شیلی به‌خاطر شو «آواز جشنواره»
به‌او تعلق می‌گیرد.

۱۹۲۳- چاپ مجموعه شعری به‌نام
«شفق»

۱۹۲۶- انتشار مجموعه «شهروند و
امیدهای او» ترجمه قطعاتی ماریاریلکه
(شاعر آلمانی) از متن فرانسه.
۱۹۲۷- به‌عنوان کنسول افتخاری

نرودا در حمایت از او. «اسپانیا در قلب» در فضای تیره و اندوهبار جنگ‌های داخلی اسپانیا در بارسلون به چاپ می‌رسد.

۱۹۳۹- حمایت از مهاجران و پناهندگان سیاسی اسپانیا.

شرکت در کنگره بین‌المللی دموکراسی امریکا در مونته ویده‌ئو به‌عنوان نماینده «اتحاد روشنفکران شیلی». انتشار نخستین ترجمه‌های اشعار او در شوروی. انتشار چند شعر از مجموعه «خانه‌ئی روی زمین» در فرانسه

مجموعه «خانه‌ئی روی زمین» در فرانسه
۱۹۴۱- دیدار از گواتمالا. توسط نازی‌ها به شدت مضروب می‌شود. حمایت و همدردی روشنفکران سراسر آمریکا از نرودا.

۱۹۴۳- ترجمه آثارش در کشورهای امریکای لاتین.

سفر و سخنرانی در کشورهای مختلف آمریکا.

۱۹۴۴- چاپ ویژه مجموعه اشعار «خانه‌ای بر روی زمین» در نیویورک.

۱۹۴۵- سناتور مجلس شیلی می‌شود. جایزه ملی شیلی برای ادبیات بدو تعلق می‌گیرد. به حزب کمونیست شیلی می‌پیوندد.

در سپتامبر مجموعه شعر «بلندیهای ماچوپیچو» را به پایان می‌رساند.

۱۹۴۶- دولت مکزیک به‌او نشان «عقاب آزتک» می‌دهد. انتشار مجموعه «سومین سکونت». سفر به تنگه ماژلان. انتشار سخنرانی‌هایش توسط انجمن نویسندگان شیلی. انتشار «نامه صمیمانه به میلیون‌ها انسان» در کاراکاس. سانسور مطبوعات در شیلی.

۱۹۴۸- سخنرانی در سنا با عنوان «من متهم می‌کنم». اخراج از مجلس سنا. دادگاه فرمان توقیف او را صادر می‌کند. مخفی می‌شود و در خفا گاهش «سرود همگانی» را می‌سراید.

۱۹۴۹- از شیلی می‌گریزد. شرکت در نخستین کنگره جهانی «هواداران صلح» در

پاریس. نخستین دیدار از شوروی. شرکت در جشن یکصدوپنجاهمین سال تولد پوشکین. دیدار از لهستان و مجارستان. سفر به همراه پل‌الوار به مکزیک. انتشار ترجمه آثارش در سطح جهانی.

۱۹۵۰- انتشار آثارش به‌طور زیرزمینی در شیلی. دیدار از گواتمالا و شرکت در مجلس تجلیلی که برای او برپا کرده‌اند.

سفر به دهلی و مصاحبه با جواهر لعل نهرو. ترجمه اشعارش به‌هندی. دریافت جایزه صلح جهانی همراه با پابلوپیکاسو به‌خاطر اثرش «بگذار تا هیزم شکن بیدار شود».

چاپ «سرود همگانی» در مکزیک و چاپ مخفی آن در شیلی.

۱۹۵۱- سخنرانی درباره شعرهای نرودا در کشورهای مختلف جهان. شرکت در سومین جشنواره جوانان جهان در برلین. سفر به پکن و اهداء جایزه صلح به بیوه سون یات سن.

۱۹۵۲- اقامت در ایتالیا. چاپ مجموعه «اشعار ناخدا» الفای حکم دستگیری در شیلی. بازگشت به‌وطن. دیدار از اتحاد شوروی.

۱۹۵۳- کنگره فرهنگ قاره را در سانتیاگو با حضور هنرمندان بلندپایه امریکا تشکیل می‌دهد. انتشار دو مجموعه «اشعار سیاسی» و «همه عشق» دریافت جایزه صلح لنین.

۱۹۵۴- چاپ مجموعه «حکامه ابتدائی». برگزاری جشن پنجاهمین سال تولد نرودا و تجلیل جهانی از او.

گشایش بنیاد نرودا. ترجمه مجدد اشعارش در کشورهای جهان.

۱۹۵۵- آشنایی با ماتلیده اوروتیا آخرین همسرش.

۱۹۶۶- انتشار مجموعه شعر «اقیانوس کبیر».

۱۹۵۷- آغاز نگارش «صد شعر عاشقانه»

سفر به آرژانتین دستگیری او به‌وسیله پلیس و اخراج از آن کشور. برگزاری چندین شعر

۱۹۶۹- انتشار «پایان جهان». بر پایسی
نمایشگاهی از آثار وی در شیلی.

به‌عنوان نامزد ریاست جمهوری از طرف
حزب کمونیست انتخاب می‌شود. سپس به‌نفع
آلنده از انتخابات کنار می‌گیرد.

۱۹۷۰- فعالیت در مبارزات انتخاباتی
به‌نفع آلنده. چاپ منظومه «شمشیر شعله‌ور».
پیروزی جبهه خلق در انتخابات شیلی.
ریاست جمهوری سالوادور آلنده. نرودا
به‌سفارت شیلی در فرانسه می‌رود.

۱۹۷۱- دریافت جایزه نوبل در ادبیات.
۱۹۷۲- سفر به نیویورک به‌دعوت انجمن
جهانی قلم. در سخنرانی افشاگرانه‌اش
محاصره اقتصادی شیلی توسط ایالات
متحده امریکا را محکوم می‌کند.

ویرایش نهایی کتاب «خاطرات» را آغاز
می‌کند. استعفا از سفارت در فرانسه و
بازگشت به شیلی. شرکت در مراسم
بزرگداشت خود در استادיום ملی سانتیاگو،
با شرکت چندین ده هزار تن.

۱۹۷۳- اشعار سیاسی نرودا زیر عنوان
«تحریک به‌آدمکشی نیکسون و حرکت
انقلابی شیلی». در اواسط سال طی
اعلامیه‌ئی از روشنفکران جهان تقاضا کرد
برای جلوگیری از جنگ داخلی در شیلی
تلاش کنند.

انتشار مجموعه آثارش در شیلی.
در ۱۱ سپتامبر کودتای نظامیان دولت اتحاد
خلق را سرنگون می‌کند. مرگ سالوادور
آلنده.

در ۲۳ سپتامبر نرودا در سانتیاگو در
می‌گذرد. خانه شاعر در سانتیاگو، در شب
مراسم احیای او به‌وسیله اوباش غارت
می‌شود. و تمام یادگارهای او زنده آن از میان
می‌رود.

ترجمه: ف. فریاد

خوانی در مونتته ویده‌تو.
انتشار «سومین کتاب چکامه‌ها»
شرکت در مبارزات انتخاباتی ریاست
جمهوری در شیلی.

چاپ مجموعه «دریانوردی و بازگشت».
۱۹۶۰- ترجمه شعر «ترگاو» به‌فرانسه، با
نقاشی‌های پابلو پیکاسو.

سفر به کشورهای اروپایی و بعد به‌هاوانا.
کتاب «حماسه» او در گویا منتشر می‌شود.
چاپ نهایی کتاب «صد شعر عاشقانه».

۱۹۶۱- انتشار چند مجموعه شعر و از
جمله «قصه‌های تشریفاتی». انتشار «بیست شعر
عاشقانه و یک ترانه غمناک» در یک میلیون
نسخه.

۱۹۶۳- انتشار «پیک جهانی». عضویت در
مدرسه فلسفه دانشگاه شیلی. دیدار از
شوروی. انتشار کتاب «از نیروسرشار»

۱۹۶۴- انتشار بخشی از کتاب «خاطرات
جزیره سیاه» انتشار غزل‌های نرودا زیر
عنوان «فلز صمیمی» مراسم ششمین سالگرد
تولد شاعر در شیلی و چند کشور جهان.
انتشار یک سلسله سخنرانی از ادبای جهان
در باره نرودا. انتشار «خاطرات جزیره سیاه»
در پنج جلد. ترجمه «رومنو و ژولیت»
شکسپیر توسط نرودا.

۱۹۶۵- دریافت دکترای افتخاری ادبیات
از دانشگاه آکسفورد انگلستان.

در مجارستان کتاب «ضیافت در مجارستان»
را با همکاری «میگل آنچیل آستوریاس»
می‌نویسد که هم‌زمان به‌پنج زبان ترجمه
می‌شود.

۱۹۶۶- به‌دعوت انجمن قلم جهانی
به‌نیویورک می‌رود. شعر خوانی در نیویورک
و بعد مکزیکوسیتی. انتشار «تجلیل از
پابلونرودا» به‌قلم لویی آراگون در پاریس.

انتشار کتاب «خانه‌ای بر شن»
۱۹۶۷- شرکت در کنگره نویسندگان
شوروی در مسکوه دیدار از اروپا. بازگشت
به‌شیلی.

انتشار مجموعه «دست‌های روز» در شیلی.



چند شعر

برای آئنده،
برای نرودا،
برای شیلی



پانیس ریتسوس:

شیلی

به‌آئنده و نرودا

شهید مرد زیبا را تا به‌روی درِ چوب گردو بلند کنید.
بهای پولاد سه‌ونیم سنت بالا رفته است. و آهن.
بله، آهن هم. دلار. چکمه. دیگ - آی، فریاد کن
دیگی قیرجوشان - فریادکن - تا دستانم را در آن فرو برم، دستان بیکاره‌ام را.
و ناخن سیاه کنم. هنوز نمی‌دانند چگونه حلقهٔ ریسمان را در گردن افکنند.
بلند کنید شهید مرد زیبا را، بلندتر از آن در که به‌بیرون باز می‌شود.
آی، تلخ‌ترین سرنوشت! چه بسیار قهرمانانی که پنهان از زیر طاقی تاریخ
گذر می‌دهیم. در قطار دربسته‌ئی پر از ته سیگار و سبدهای خالی ماهیگیران
و پرچم‌هائی که هزار بار تاشان کرده‌اند تا هیچ کس آن‌ها را نشناسد،
در انبوهی عرشهٔ کشتی‌ها، درهم فشرده و پوشیده،
همچون گروه گوژ و گنگ گدایان، و دردلشان سنگ. همواره در گوشه‌ئی
می‌نشینند،

سه سگ کور و گیتار سرخ فراخ سینهٔ نرودا.
دیگی، دیگی قیرجوشان - فریادکن - تا دستانم را در آن فرو برم
دستانی که هنوز نیاموخته‌اند حلقهٔ ریسمان را چگونه به‌گردن باید آویخت.

نیکولاس گوی‌لن:

تا شیلی

خواهم رفت، می‌روم، رفته‌ام
بادم من و چرخ
با درخشش مس، گوهری که جهان بدان نیاز دارد
شیلی، حیات تو در تلالؤمن جاودانه خواهد بود.

با دلی باز، نامه‌نی بی‌پاکت
آشکارا ترا خاک خود می‌خوانم
بی‌چیزم من، شکسته و بی‌چیز.

جغرافیای برآن ترا در دست می‌گیرم
جغرافیای کبوتر و آتش‌فشان، پرنیان و پولاد
برف خیره‌کننده و شعله‌های سرکش یخ را.

لرزش زمین را با خود خواهم برد
باران را، و صفای قلّه‌ها را
تندباد زوزه‌کش تنگه‌ماژلان را
همچون سگی بزرگ که زوزه‌اش یخ بسته باشد.

درخت «کوپی هو» در گستره شعله بنفش خویش
فلقی آشنا به‌من نمود که خود را
در دل روز سپیدی که از گل جامه برتن داشت رها کرده بود.

و با شراب جاری شدم
از آستانه دری فراخ
به‌سوی باکرگان خواب‌آلود خاک،
و در کنار شیلی، شور شیدائی من بیدار شد.

در تنت کوفتگی‌ها و زخم‌ها را برشمردم
افتادن و باز برخاستنت را نگریستم
پیش چشم گله‌نی گفتار حیران
در شبی که در آتش تو می‌لرزید
دریای صداهائی را شنیدم که به‌یکدیگر پاسخ می‌گفتند
گوئی که هیولائی بودم من، تب‌آلوده و کور.

در اطراف ادارات متروكِ شرکت‌های نمك
تیلوری سخت در من افتاده است و
نگاه تبزده کارگر.

آی، شیلی! با وجود هر آن چه رفت، من یکی رفیقم
و دشمن تو دشمن من است. من می‌روم.
هم‌اکنون می‌روم. دیگر ترا رها نخواهم کرد
من به دنبال مانوتل، آن قشون يك تنه معدوم، خواهم رفت.

ویکتور خارا:

استادیوم شیلی

پنج هزارتن از ما در اینجائیم
در این بخش کوچک شهر
پنج هزار تنیم ما.
نمی‌دانم در تمامی شهرها
و در سراسر کشور شمارمان چند است.
تنها در اینجا، اما
ده هزار دست است که بذر می‌افشانند
و کارخانه‌ها را به‌کار می‌اندازد. -
چه منظومه‌ئی از بشر
دستخوش گرسنگی، سرما، دهشت و رنج
فشارهای روانی، هراس و جنون!
شش تن از ما گم شدند
در پهنه فضای پرستاره.
یکی مُرد، دیگری را چنان زدند که من هیچ گاه گمان نمی‌کردم
که انسانی را بدان گونه توان زد.

چهار تن دیگر عزم آن کردند که به هراس خود پایان دهند
یکی در بسیطِ هیچ جست
دیگری سر به دیوار کوفت...
اما، همه، با نگاه ماتِ مرگ
و دهشتی که چهره فاشیسم در تو می آفریند!
آن‌ها برنامه‌شان را دقیق و مو به مو اجرا کردند.
هیچ چیز نزد ایشان حرمتی ندارد
خون با مدال برابر است
و آدمکشی، قهرمانی است.
خدایا، آیا این است جهانی که تو آفریده‌ئی؟
هفت روز کارِ کارستان تو، به خاطر چیزی این چنین؟

در میان این چهار دیوار، تنها شماره‌ئی موجود است
که افزون نمی‌شود.
و آهسته، هر دم آرزوی مرگش فزونی می‌گیرد.
لیکن به ناگاه وجدانم بیدار می‌شود.
و این جز را می‌بینم، بی‌تپیدن دل،
تنها با نبض ماشین‌ها
و ارتشیان که چهره‌های شوخ و شنگ‌شان را
به قابله‌های خود نشان می‌دهند.
بگذار مکزیک، کوبا و جهان
در برابر این تبه‌کاری فریاد برکشند!
ما، ده هزار دستیم
که هیچ چیز نمی‌توانیم ساخت.
چند تنیم ما در سراسر این دیار؟
خون رفیق هم‌رزم و رئیس جمهوری‌مان
با نیروئی بیش از بمب‌ها و تیربارها منفجر خواهد شد.
و آن گاه، مشت ما فرود خواهد آمد نیز.

چه دشوار است سرودی سرکردن
آن گاه که وحشت را آواز می‌کنیم.
وحشت آن که من زنده‌ام.
وحشت آن که می‌میرم من.
خود را در انبوه این همه دیدن
و در میان این لحظه‌های بی‌شمارِ ابدیت
که در آن سکوت و فریاد هست
لحظه‌ پایان آواز من است.
آن چه می‌بینم هرگز ندیده‌ام
آن چه احساس کرده‌ام و آن چه احساس می‌کنم
آن لحظه را به دنیا خواهد آورد...

آلن بوسکه:

شبنامه برای ژنرال پینوشه

هر بیست سال
ثعلب سیاه نفرت
در ریه‌هایم جوانه می‌زند،
و امشب اگر شکوفه برآورده
از برای توست، ژنرال مرگ.

هر ده سال
گزنه زهرآگین غضب
در نی‌نی چشم‌های من می‌ترکد
و امشب اگر، چون کورسنگی کورم
از برای توست، ژنرال مرگ.

هر پنج سال
گل تحقیر در اندرونِ من منفجر می‌شود
و امشب اگر روده‌هایم بیرون می‌ریزد
به‌خاطر شماست، ژنرالِ مرگ.

هر بهار بنفشه انتحار
پیشانیم را نوازش می‌دهد
و امشب اگر
در سرم ده سوراخ هست
تقصیر توست، ژنرالِ مرگ.

هر پنجشنبه
شوکرانِ کین
جام زهرش را به‌من می‌دهد
و همین امشب گلویم در آرزوی طعم اوست
به‌خاطر تو، ژنرالِ مرگ.

هر سپیده‌دم
گل سرخ مرا بیدار می‌کند
با سپیده ویژه خویش، اما
امروز صبح، گل سرخ به‌سراغ من نیامد
چرا که تو او را کشته بودی، ژنرالِ مرگ.

لوتی آراگون

مرثیه برای پابلو نرودا

پابلو، رفیق، تو با آن صدای پُر دلهره
که خیالات بدیع در آن نطفه می‌بست می‌گفتی:
«تنها اندوه فضائی فراخ است و فقط خون جهان را می‌سازد،

به هر کجا که می‌روم هیچ چیز دگرگون نمی‌شود.»
من این رنجِ آن کسان را که به‌زبان از عذاب سخن می‌گویند می‌شناسم:
تلخ همچون ساقهٔ تمشک

به‌تمامی واژه‌ها سوگند، به‌تمامی فریادها، به‌تمامی گام‌ها، آوارگی‌ها در آن
سرزمین

که نگاه در روح رخنه تواند کرد
پابلو، رفیق، ما مردان این قرن پر از تردیدیم
که در آن حتی بام را ثباتی نیست.
و بر فراز تپه، آن که گمان می‌بریم سپیده است در کارِ دمیدن
نورِ بالایِ ماشینی است در دوردست

شب‌مردانیم ما و خورشید را در جان خویش می‌بریم
که می‌سوزد و در اعماق هستی‌مان منتشر می‌شود
چندان در ظلمت گام برداشتیم که دیگر توانی در زانوهایمان نماند
و هرگز به‌جهانِ «خواهد بود» نرسیدیم

پابلو، رفیق، زمان می‌گذرد. صداها مان دیگر به‌خاموشی می‌نشینند
حتی تپش قلبمان بی‌رنگ است
آیا همه چیزی فقط آن بود که بود، آن چه اکنون می‌بینیم
تنها آیا صحنهٔ بازیگران بود آن چه می‌پنداشتیم
آیا به‌راستی با رنگِ بیداد خوش می‌توان بود
در دیاری که زندگی، در نهایت خویش، همانا نفس کشیدن است
آن جا که ما در غایت امر، افسونگرانی مغبون خواهیم بود
که در برابرِ مس، زرّ ناب سروده‌اند

پابلو، رفیق، ما به‌همه چیزی رخصت داده‌ایم
سایه‌مان در پیشِ رو هر دم قدمی کشد
به‌چه چیزی رخصت داده‌ایم، پابلو، رفیق؟
پابلو، رفیق، رؤیاهامان، به‌رؤیاهامان!

ترجمهٔ احمد کریمی حکاک

پاتریشیاگوردون
به رفیقان شیلیائی

رؤیائی بود
مه آلوده ولی صریح
مبهم ولی جاندار.
مه غلظت یافت
ابهام شکل پذیرفت
رؤیا به واقعیت بدل شد.
حیاتی نواز خورشید سر بر آورد
آنچنان که گیاهان جوان
در زیر مه آفتاب‌های بهاری
سر بر می‌کنند.
بادی خشن وزید
ابهام شکل گرفته درهم شکست
شعله بر جان مه افتاد
و زمین را سوزاند.
پاشنه‌های آهنین
بر سر تڑهای گیاهان نوزنده فرود آمد
ولی زمین هنوز
در زیر پوسته داغدار خویش
می‌تپد.

ترجمه احمد کریمی حکاک

کودتای شیلی

رالف میلی باند

آن چه در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی روی داد چیز تازه و نامنتظری را آشکار نکرد، یعنی چیزی تازه در باب راه و رسم قدرتمندان و صاحبان امتیازی که می‌کوشند تا از آن راه نظام اجتماعی‌شان را حفظ کنند: تاریخ ۱۵۰ سال اخیر جهان پر است از این گونه رویدادها. با اینهمه، شیلی لااقل به‌خیلی از چپی‌ها يك سلسله تأمل و پرسش‌های ناراحت‌کننده درباره «استراتژی»ئی که مناسب رژیم‌های نوع غربی است، مناسب برای آن چه به‌طور سطحی «گذار به‌سوسیالیسم» خوانده شده تحمیل کرده است. البته، فرزندگان چپ و دیگران هم شتابزده اعلام کرده‌اند که شیلی، فرانسه یا ایتالیا یا بریتانیا نیست. آری درست است. هیچ کشوری شبیه کشور دیگر نیست: و نه تنها میان دو کشور، بلکه میان دو دوره از تاریخ همان کشور هم همیشه اوضاع و احوال متفاوت است. چنین فرزاندگی‌ئی چنین استدلالی را ممکن و قابل توجیه می‌کند که تجربه يك کشور یا دوره‌ئی از آن کشور نمی‌تواند «درس‌های» قطعی به‌ما بدهد. این نیز درست است؛ و به‌عنوان يك اصل کلی باید به‌کسانی که برای هر وضع و فرصتی «درس‌های» فوری ارائه می‌دهند مظنون بود. چون بسیار محتمل است که آنان‌ها این درس‌ها را پیش از آن که این وضع رخ دهد در اندیشه داشته باشند، و فقط سعی‌شان بر این

باشد که آن تجربه را با نظرهای از پیش ساخته خودشان تطبیق دهند. پس، باید درباب درس دادن یا درس گرفتن محتاط باشیم.

با اینهمه، هر اندازه هم که محتاط باشیم، باز چیزهایی هست که باید از تجربه آموخت، یا [بنا بر آن] آموخته‌هایی پیشین را دور ریخت، که هر دو یک چیز است. همه درست می‌گفتند که شیلی تنها کشور آمریکای لاتین است که جامعه‌نی دارد با قانون و پارلمان لیبرال و چند گرا (پلورالیست) است، کشوری که سیاست داشت، نه سیاستی کاملاً مانند فرانسه، یا آمریکا، یا بریتانیا. اما رویهمرفته در یک چارچوب دمکراتیک، یا آن طور که مارکسیست‌ها می‌گویند، در یک چارچوب «بورژوا - دمکراتیک» بود. با در نظر گرفتن این نکته، هر اندازه هم که بخواهیم محتاط باشیم، باز آنچه در شیلی گذشت یک سلسله پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که نیاز به یک سلسله پاسخ دارد، و حتی می‌تواند یک سلسله یادآوری و هشدار به‌دست دهد...

۲

شاید یک چنین پیام یا هشدار یا «درس» مهمی بدیهی‌ترین آن‌ها نیز باشد، و از این رو به‌آسانی می‌تواند بیش از همه نادیده گرفته شود. این نکته ناظر به مفهوم مبارزه طبقاتی است. اگر از نظریه‌نی که بنا بر آن مبارزه طبقاتی نتیجه تبلیغات و تحریک و تهییج «افراطی» است بگذریم، می‌ماند این واقعیت که چپ تمایل زیادی به این دورنما دارد که مبارزه طبقاتی چیزی است که کارگران و طبقات فرودست علیه طبقات مسلط در پیش می‌گیرند. البته که چنین است. اما معنای مبارزه طبقاتی، و اغلب نخستین معنای آن، مبارزه‌نی است که طبقه مسلط، و نیز دولت که از سوی این طبقه عمل می‌کند، علیه کارگران و طبقات زیردست پیش می‌گیرد. مبارزه، بنا به تعریف آن، یک جریان یک جانبه نیست؛ ولی لازم به تأکید است که مبارزه از سوی طبقه یا طبقات مسلط فعالانه انجام گیرد، و از بسیاری نظرها مبارزه آنان بسیار مؤثرتر است تا مبارزه طبقات فرودست.

ثانیاً، اما در همان زمینه، فرق فاحشی هست میان این دو مبارزه، و این فرق تا آن اندازه است که باید نام دیگری به آن داد، از یک سو، یک مبارزه طبقاتی «عادی» هست، یعنی مبارزه‌نی از نوع آنچه روزانه در سطوح خرد و کلان اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی جوامع سرمایه‌داری رخ می‌دهد، و

می‌دانیم که این مبارزه چارچوب سرمایه‌داری را به‌مخاطره نمی‌اندازد، یعنی چارچوبی که این مبارزه در آن صورت می‌گیرد. و از سوی دیگر، مبارزه دیگری هم هست، یعنی آن مبارزه طبقاتی که نظام اجتماعی را به‌طور واقعاً اساسی دیگرگون می‌کند، یا احتمالش را به‌اندیشه می‌آورد شکل اول مبارزه طبقاتی مایه، یا خمیرمایه سیاست جامعه سرمایه‌داری را می‌سازد. این شکل مبارزه چیزی کم بها یا صرفاً دروغین نیست؛ اما از سوی دیگر، این مبارزه نظام سیاسی را چندان گسترش نمی‌دهد. لازم است که دومین شکل مبارزه را جنگ طبقاتی بنامیم تا فقط مبارزه طبقاتی. هر جا که قدرتمندان و صاحبان امتیاز (که لازم چنین نیست که همیشه قدرتمندترین و امتیازدارترین‌شان آشتی‌ناپذیرترین آن‌ها هم باشند) به این نتیجه برسند که با خطر واقعی [لایه‌های] پائین [طبقات فرودست] رویارو هستند. [و یا] جهانی که آنان می‌شناسند و مایل به حفظ آنند، به‌نظر برسد که دارد از دست می‌رود یا چنین بنماید که دارد به‌چنگ نیروهای اهریمنی و مخرب می‌افتد آن گاه يك شکل مبارزاتی کاملاً متفاوتی پایه‌میدان عمل می‌گذارد، که شدت و ابعاد و گسترش آن نام «جنگ طبقاتی» را بر آن متوجه می‌کند.

چندین دهه بود که شیلی، در يك چارچوب بورژوا دمکراتیک با مبارزه طبقاتی آشنا بود، و این سنت آن کشور بود. با رئیس‌جمهور شدن آلنده، نیروهای محافظه کار مبارزه طبقاتی را به‌شکل تصاعدی به‌جنگ طبقاتی تبدیل کردند - و اینجا باز به‌تأکید می‌ارزد که بگوئیم در حقیقت نیروهای محافظه کار بودند که آن مبارزه را به‌جنگ تبدیل کردند.

پیش از آن که به این مسأله دقیق‌تر نگاه کنیم می‌خواستم مطلب دیگری را بررسی کنم که غالباً با توجه به تجربه شیلی مطرح می‌شود، و آن مسأله پورسانتاژ یا درصدهای انتخاباتی است. اغلب گفته‌اند که آلنده، به‌عنوان نامزد ریاست جمهوری از ائتلاف شش حزب در سپتامبر ۱۹۷۰ فقط سی و شش درصد آراء را به‌دست آورد، و از این سخن این نکته تداعی می‌شود که آلنده اگر فقط مثلاً ۵۱ درصد آراء را به‌دست آورده بود برخورد نیروهای محافظه کار با او کاملاً به‌شکل دیگری می‌بود. این سخن از يك نظر ممکن است درست باشد، اما از نظر دیگر یاوه خطرناکی به‌نظر می‌رسد.

اول نکته دوم را بررسی کنیم. مارسل نیدرگانگ (Marcel Niedergang) از این نویسنده کتاب «بیست کشور آمریکای لاتین» به‌فارسی درآمده

است. م.) یکی از صاحب‌نظرترین، نویسندگان فرانسوی در زمینه آمریکای لاتین، سندی منتشر کرده است که به‌موضوع ما مربوط می‌شود. این سند دربارهٔ شهادت خوان گارسس (Juan Garces) است. او در آن سه سالی که آینده رئیس‌جمهور شیلی بود، مشاور سیاسی و خصوصی نزدیک او بود، و پس از آن در ۱۱ سپتامبر کاخ موندرا را محاصره کردند، او به‌دستور رئیس‌جمهور از آنجا گریخت. باری، به‌نظر گارسس در واقع پس از آن که درصد آرای حکومت ائتلافی در انتخابات (مارس ۱۹۷۳) مجلس به ۴۴ درصد رساند، نیروهای دست راستی شروع کردند به بررسی طرح جدی کودتا بنا به‌گفتهٔ گارسس پس از انتخابات ماه مارس دیگر امکان یک کودتای قانونی نمی‌رفت زیرا برای استیضاح قانونی رئیس‌جمهور، دو سوم اکثریت لازم بود. از آن پس جناح راست پی برد که از روش انتخاباتی کار ساخته نیست و تنها راهی که مانده، قهر و خشونت است.^(۱) درستی این نکته را یکی از مشوقان و هواداران اصلی کودتا، یعنی ژنرال گوستاوی (G. Leigh)، ژنرال نیروی هوایی، تصدیق کرده است. او به‌خبرنگار Corriere della Sera در شیلی گفته است که «ما تدارک سرنگونی آینده را در مارس ۱۹۷۳، یعنی بلافاصله پس از انتخابات مجلس، شروع کردیم».

نهایت آن که از چنین شواهدی نتیجهٔ قطعی به‌دست نمی‌آید اما پرمعناست. پیش از انتشار این شهادت‌ها موریس دُورژه (M. Durveger) یادآور شده بود که آینده در آغاز ریاستش از حمایت چیزی در حدود بیش از یک سوم مردم شیلی برخوردار بود اما در هنگام وقوع کودتا تقریباً نیمی از جمعیت شیلی هوادارش بودند؛ و این‌ها کسانی بودند که بیش از همه گرفتار مشکلات مادی بودند. او می‌نویسد «احتمالاً دلیل مهم کودتای نظامی در همین نکته پنهان است. تا زمانی که [جناح] راست شیلی فکر می‌کرد که تجربهٔ اتحاد مردمی با ارادهٔ انتخاب‌کنندگان پایان می‌گیرد روحیهٔ دمکراتیک خود را حفظ کرد. در ضمن انتظار فرونشستن توفان، ارزش داشت که به‌قانون اساسی احترام گذاشته شود. اما هنگامی که راست از این به‌هراس افتاد که مبادا این توفان پایدار بماند و بازی نهادهای لیبرالی به‌این بینجامد که آینده بر مسند قدرت بماند و سوسیالیسم تحقق یابد، آن گاه قهر را به‌قانون ترجیح داد.» احتمالاً دُورژه دربارهٔ «روحیهٔ دمکراتیک» راست و اقدام او به‌قانون اساسی (تا پیش از انتخابات مارس ۱۹۷۳) غلو می‌کند، اما

نکته اصلی سخن او، چنان که گفتم، بسیار معقول به نظر می‌رسد. پیامدهای این نکته ابعاد بسیار گسترده‌ئی دارد: یعنی، از نظر نیروهای محافظه کار، درصد انتخاباتی هر اندازه هم که بالا باشد دلیل قانونی بودن این دولت نمی‌شود، چه این دولت، از نظر آنان مصمم به درپیش گرفتن سیاست‌هایی است که به‌بالفعل یا بالقوه فاجعه‌آمیز است. و این به‌هیچ وجه تعجب‌آور نیست: زیرا به‌نظر راست [يك چنین درصد انتخاباتی به‌این معناست که] مشتی عوام‌فریب پست، خائن به‌طبقه خود، ابله، جانی و دزد که توده نادان از آنان حمایت می‌کند، دست به‌کاری می‌زنند که کشور آرام و دوست‌داشتنی را به‌نابودی و آشوب می‌کشاند. نمایشنامه آشنائی است. اندیشه‌ئی که از يك چنین دیدگاهی آن درصد انتخاباتی را دارای چنان پیامدی می‌داند خام و بیهوده است. از نظر راست، مقاصد دولت چپی خطرناک است، نه درصد آرای به‌دست آمده. اگر آن مقاصد غلط باشد، اساساً و عمیقاً غلط باشد، درصدهای انتخاباتی بی‌معنی است. اما، از نظر دیگر، در اوضاعی، چون اوضاع کشور شیلی، درصد انتخاباتی در وضع سیاسی راست فوق‌العاده مهم است. یعنی هرچه در صد آرای چپ در انتخابات بیشتر باشد به‌همان نسبت هم احتمال وحشت‌زدگی، بیمناکی، پراکندگی و بی‌اعتمادی در نیروهای محافظه کار [= دست راستی‌ها] بیشتر است. این نیروها یک‌دست و همگون نیستند: و پیدا است که قدرت نمائی‌های انتخاباتی توده هوادار چپ برای رویارویی با راست بسیار مفید است، البته تا زمانی که چپ آن حمایت را سرنوشت ساز نپندارد. به‌عبارت دیگر، درصد آرای انتخابات می‌تواند ترس به‌دل دست راستی‌ها بیندازد اما آن‌ها را خلع سلاح نمی‌کند. اگر درصد آرای آئنده در انتخابات بیشتر می‌بود یقیناً راست جرأت حمله پیدا نمی‌کرد، که کرد. اما اگر آئنده يك چنین درصد آرائی می‌داشت، همان راهی را که قصد داشت می‌رفت، و راست هم هر وقت که مجالش را می‌یافت به‌او حمله می‌کرد. مسأله این بود که به‌نوعی مجال حمله از راست سلب شود، یا اگر این کار ممکن نمی‌بود، می‌بایست اوضاع و احوالی فراهم آید که این درگیری در زمینه مناسبی که امکانش باشد پیش آید.

پیشنهاد می‌کنم که برگردیم به مسأله مبارزه طبقاتی و جنگ طبقاتی و نیروهای محافظه کار که آتش افروز این جنگ‌اند، با اشاره‌ی خاص به شیلی، اگرچه ملاحظاتی که در اینجا ارائه می‌شود فقط درباره‌ی وضع شیلی نیست، بخصوص از نظر ماهیت نیروهای راست (یا، محافظه کار) که باید آن‌ها را در نظر گرفت، و من به ترتیب در آن‌ها پژوهش می‌کنم و حاصل کار را به اشکال مبارزاتی که این نیروهای گوناگون به آن‌ها متوسل می‌شوند پیوند می‌زنم.

۱. جامعه چون میدان نبرد: اشاره به نیروهای راست، به گونه‌ی که تا اینجا از آن سخن گفته‌ام، به این معنی نیست که یک بلوک اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی همگونی، خواه در شیلی و خواه در جای دیگر، وجود دارد. در درجه اول یکی از عواملی که اصلاً در شیلی امکان رئیس جمهور شدن آلنده را فراهم آورد همان اختلافات میان عناصر گوناگون این نیروهای محافظه کار بود. با اینهمه، حتی وقتی که این اختلافات در جای خود در نظر گرفته شود، باز لازم به تأکید است که این نیروها جلوه مهمی از مبارزه طبقاتی را نمودار می‌کنند، یعنی که این مبارزه در تمام «جامعه مدنی» صورت می‌گیرد، و جبهه‌ی، قانون معینی، استراتژی خاصی، رهبری یا سازمان شسته و رفته‌ی ندارد: از این رو هر عضو طبقات ناراضی بالا و میانه، و نیز بخش قابل توجهی از اعضای پائین طبقه میانه یا متوسط به شیوه خودش می‌جنگند اینان با چنان احساساتی می‌جنگند که اولین واف (E. Waugh) با به یاد ترس‌های رژیم اتلی (Attlee) در بریتانیای پس از ۱۹۴۵ در سال ۱۹۵۹ به گونه در خور ستایشی نوشت که در آن سال‌هایی که دولت حزب کارگر سرکار بود «به نظر می‌رسید که امپراطوری در اشغال دشمن است». دشمن که جایی را تصرف کند انگیزه پیدایی شکل‌های گوناگون مقاومت می‌شود، و هر کس باید دین ناچیزی که دارد ادا کند. این شامل تظاهرات «زنان خانه‌دار» طبقه متوسط می‌شود که در برابر کاخ دیگ و تابه را به هم می‌زدند، و کارخانه‌داران در کار تولید سابوتاژ می‌کردند؛ تجار اجناس را احتکار می‌کردند، ارباب جراید وزیر دستان‌شان در مخالفت با دولت به طور بی‌امانی تبلیغ می‌کردند؛ زمینداران مانع اصلاحات ارضی می‌شدند؛ نشر آنچه در بریتانیای زمان جنگ «ترس و یأس» نامیده می‌شد، (که در ضمن بر طبق قانون قابل مجازات بود)، خلاصه هر

کاری که آدم‌های با نفوذ، متمول، تحصیلکرده (یا نه چندان تحصیلکرده) می‌توانند بکنند تا چوب لای چرخ يك دولت منفور بگذارند. لطمه‌ئی که این «جامعیت بی‌جامعیت» می‌تواند، بزند بسیار قابل توجه است - و تازه لایه بالای صاحبان حرف، اطباء، قضات، و کارمندان دولت را ذکر نکرده‌ام که هر يك توانائی آن را دارند که چوب لای چرخ دولت بگذارند. این کار نیاز به کار چندان چشمگیری ندارد: همین که هر کس در زندگی کار روزانه‌اش به قانونی بودن رژیم بی‌اعتنا باشد کافی است که این خود به يك امر دستجمعی عظیمی مبدل شود و در کارها اختلال ایجاد کند.

می‌شود فرض کرد که بخش اعظم اعضای طبقات بالا و متوسط (نه همه کس) به گونه آشکار در مخالفت با رژیم مصمم باشند. تا اندازه‌ئی مسأله لایه پائینی طبقه متوسط بغرنج‌تر است. از این نظر، نخستین کاری که باید کرد این است که از يك سو میان [لایه] پائینی صاحبان حرف و کارگران یقه سفید، تکنیسین‌ها، کارمندان دون رتبه اداری و مانند این‌ها، و سرمایه‌داران کوچک و تجار خرده‌پا فرقی اساسی قائل شویم. افراد دسته اول بخش تفکیک‌ناپذیر آن «کارگر گروهی»ئی هستند که بیش از صدسال پیش مارکس از آن‌ها سخن گفت؛ و آنان مانند کارگران صنعتی در تولید ارزش اضافی سهمینند. مراد این نیست که این طبقه یا قشر لزوماً خود را چون بخشی از طبقه کارگر بداند یا «خود به‌خود» از سیاست‌های چپ دفاع کند (این درباره خود طبقه کارگر، به‌معنای اخص، هم صادق نیست)؛ اما منظور این است که دست کم پایه استواری برای اتحاد موجود است.

این نکته درباره افراد بخش دیگر طبقه متوسط پائینی، یعنی سرمایه‌داران کوچک، تجار خرده‌پا، بیش‌تر جای تردید است، و در حقیقت به احتمال زیاد هم صادق نیست. موریس دوورژه در مقاله‌ئی که پیش از این از آن نقل کردیم، معتقد است که «در يك کشور غربی، مثل فرانسه، نخستین شرط گذار دمکراتیک به سوسیالیسم این است که دولت دست‌چپی اطمینان طبقات متوسط (classes moyennes) را درباره سرنوشت‌شان در رژیم آینده جلب کند تا آنان را از هسته مرکزی سرمایه‌داران بزرگ، که محکوم به از میان رفتن یا تسلیم در برابر نظارت اکیدند، جدا کند.»^(۱۷) و اینجا اشکال کار در این است که اگر «طبقات متوسط» به‌معنای سرمایه‌داران و تجار خرده‌پا نباشد (شک نیست که مقصود دوورژه همین است)، چنین کوششی از همان آغاز محکوم

[به شکست] است. او برای آن که آنان را جلب کند می‌خواهد که «گذار به سوسیالیسم بسیار آهسته و کند باشد تا در هر مرحله بخش قابل توجهی از آنان که نخست از سوسیالیسم می‌ترسیدند به آن رو کنند.» از این گذشته، باید به مؤسسات کوچک اطمینان داد که سرنوشت‌شان [در سوسیالیسم، در مقایسه] با سرمایه‌داری انحصاری یا انحصاری ناقص بهتر خواهد شد. (۳) خیلی جالب است، و اگر مسأله خیلی جدی نبود می‌شد مایه تفریح هم باشد، چون پروفیسور دوورژه درباره شیلی از خود واقع‌گرایی نشان می‌دهد که به محض پرداختن به وطنش، آن واقع‌گرایی او را رها می‌کند. سناریوی او مسخره است؛ و اگر هم این طور نبود، هیچ راهی وجود ندارد که بتوان به مؤسسات [سرمایه‌داری] کوچک تضمین‌های مناسب داد. نمی‌خواهم برداشتم از این مسأله چنان باشد که پنداری من خواهان انهدام کولاک‌های (Kulak) شهری متوسط و کوچک فرانسه‌ام: حرفم این است که مطابقت سرعت گذار به سوسیالیسم با امید و ترس‌های این طبقه برابر است با حمایت از فلج یا تدارک شکست. سنگین‌تریم که اصلاً از این کار دست برداریم. چه‌گونگی حل این مسأله موضوع دیگری است. اما مهم است که از این واقعیت آغاز کنیم که این بخش را چون يك طبقه یا قشر اجتماعی باید بخشی از نیروهای راست به‌شمار آورد.

مسلم است که این بخش در شیلی چنین بوده است، به‌ویژه با توجه به آن چهل هزار کامیوندار معروفی که اعتصابات مکررشان به دشواری‌های حکومت افزودند. از این اعتصابات، که فوق‌العاده هماهنگ، و به‌ظن قوی از کمک مالی منابع خارجی هم برخوردار بود، به‌خوبی روشن می‌شود که يك دولت دست‌چپی در بخشی که از لحاظ توزیع، اهمیت اقتصادی فراوانی دارد باید انتظار روبه‌رو شدن با چه مسائلی را داشته باشد، البته شدت این مسأله در هر کشوری فرق می‌کند. این مسأله به‌خلاف انتظار، با این واقعیت برجستگی بیش‌تری می‌یابد: بنابر منابع آماری سازمان ملل متحد [در حقیقت] در دوره حکومت آئنده همین «طبقه متوسط»، از لحاظ توزیع درآمد ملی، برخوردارتر از همه بوده است. بنابراین آمار، به‌نظر می‌رسد که سهم فقیرترین بخش (۵۰ درصد جمعیت) با توجه به افزایش کل از ۱۶/۱ درصد به ۱۷/۶ درصد افزایش یافت؛ سهم «طبقه متوسط» (۴۵ درصد جمعیت) از ۵۳/۹ درصد به ۵۷/۷ درصد افزایش یافت؛ درحالی که سهم ثروتمندترین

بخش جمعیت (۵ درصد) از ۳۰ درصد به ۲۴/۷ درصد کاهش یافت (۲۱). مشکل بشود گفت که این تصویر طبقه متوسطی است که دستخوش مرگ است - از اینجا است اهمیت خصومت این طبقه.

۲. دخالت محافظه کاران خارجی: امکان ندارد که از جنگ طبقاتی، به خصوص در آمریکای لاتین، سخن به میان آید و دخالت خارجی در نظر گرفته نشود، به سخن مشخص تر و روشن تر، یعنی دخالت امپریالیسم آمریکا خواه از طریق شرکت های بزرگ خصوصی و خواه از طریق خود دولت آمریکا. فعالیت های آی. تی. تی. انعکاس خبری زیادی داشته است، همچنین برنامه اش برای ایجاد آشوب در کشور تا از این راه «نظامیان دوست» را به کودتا بکنگیزد. و البته آی. تی. تی. تنها شرکت بزرگ آمریکائی نبود که در شیلی مشغول بود: در حقیقت، هیچ بخش مهم اقتصاد شیلی نبود که شرکت های آمریکائی در آن رخته نکرده و یا در برخی از آنها مسلط نبوده باشند: خصومت آنها با رژیم آینده باید به مشکلات اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی رژیم او بسیار افزوده باشد. همه می دانند که موازنه پرداخت شیلی تا حد زیادی به صادرات مس آن کشور بسته است، ولی قیمت جهانی مس، که در سال ۱۹۷۰ تقریباً به نصف رسیده بود، تا پایان سال ۱۹۷۲ در همان سطح نازل باقی ماند؛ و آمریکا به سراسر جهان فشار می آورد که خرید مس شیلی را تحریم کنند. از این گذشته، آمریکا بانک جهانی را زیر فشار سخت و نتیجه بخشی گرفت تا به شیلی وام و اعتبار ندهد. البته چندان نیازی به این نبود که به بانک جهانی یا مؤسسات دیگر بانکی فشار آورده شود...

رژیم آینده از همان آغاز با کوشش بی امان آمریکا، روبه رو بود که می کوشید تاراه نفس اقتصاد شیلی را ببندد. در قیاس با این واقعیت (که باید آن را با توجه به خرابکاری اقتصادی صاحبان منافع محافظه کار داخلی فهمید) خطاهای رژیم (آلنده) چندان مهم نبوده است - اگر هم خرده گیران دولت آینده و هم دوستان او از این گناه کوهی ساخته اند. آنچه واقعاً قابل توجه است خود خطاها نیست، بلکه رژیمی است که تا سرکار بود از نظر اقتصادی دوام یافت؛ به ویژه آن که احزاب مخالف در پارلمان به طور حساب شده نمی در هر اقدام لازم [دولت] سنگ می انداختند.

از این دیدگاه این پرسش چندان اهمیتی ندارد که آیا دولت آمریکا در

تدارك کودتا مستقیماً دست داشت یا نه. یقیناً دولت آمریکا از پیش از جریان کودتا خبر داشت. ارتش شیلی روابط نزدیکی با ارتش آمریکا داشت. خیلی احمقانه است که خیال کنیم کسانی از آن قماش که دولت آمریکا را می‌گردانند از شرکت مستقیم یا از به‌راه انداختن کودتا جا‌بزنند. اما مسأله مهم این است که دولت آمریکا در مدت سه سال پیش از کودتا آخرین زورش را زد تا از راه عَلم کردن جنگ اقتصادی با رژیم آئنده، شرایط سرنگونی آن را فراهم کند.

۳. احزاب سیاسی محافظه کار: آن نوع مبارزه طبقاتی که نیروهای محافظه کار (= دست راستی) در جامعه مدنی رهبری کردند، (که پیش از این به آن اشاره کردیم) هرگاه که بخواهد خود را به یک نیروی سیاسی مؤثری تبدیل کند، در نهایت نیاز به جهت و بیان سیاسی دارد، چه در پارلمان و چه در سطح کشور. این جهت را احزاب محافظه کار عرضه می‌کنند، در شیلی بیش از همه حزب دمکرات مسیحی این جهت را عرضه کرده است، حزب دمکرات مسیحی شیلی مانند اتحادیه دمکرات مسیحی آلمان و حزب دمکرات مسیحی ایتالیا گرایش‌های بسیار و گوناگون را در بر می‌گیرد، از اشکال گوناگون رادیکالیسم گرفته تا محافظه کاری گرائی (کنسرواتیسم) افراطی (اگر چه اکثر رادیکال‌ها پس از به قدرت رسیدن آئنده انشعاب کردند تا گروه‌های خاص خود را تشکیل دهند). اما [دمکرات مسیحی شیلی] ماهیتاً نماینده راست محافظه کار معتقد به قانون اساسی، یعنی حزب دولت بود که ادواردو فری (Eduarod Frei) یکی از شخصیت‌های اصلی آن، پیش از آئنده رئیس جمهور شیلی بود.

این راست محافظه کار قانون‌گرا، با عزم دم‌افزونش، کوشید که با توسل به هر وسیله‌ئی که در اختیارش بود در این سوی قانونیت، اعمال دولت را سد کند و مانع کارکرد درست آن بشود. هواداران پارلمان‌گرائی (پارلمانتاریسم) همیشه می‌گویند (تحقق این مکتب) بسته به این است که دولت و اپوزیسیون به درجه معینی از همکاری برسد. اما دولت آئنده را درست کسانی از این همکاری محروم کردند که همیشه مدعی تعهدشان به دمکراسی پارلمانی و قانون‌گرائی بودند. در اینجا، یعنی در جبهه قانونگزاری، نیز مبارزه طبقاتی به آسانی به جنگ طبقاتی تبدیل شد. مجالس قانونگزاری، بنا به شروطی که

مستقیماً به بحث ما مربوط نیست، بخشی از دستگاه دولت است، در شیلی مجلس قانونگزاری و نیز بخش‌های مهم دیگری از دستگاه دولتی در بست در اختیار اپوزیسیون بود. پس از این در این باره بررسی خواهیم کرد. تا پیروزی ائتلاف اتحاد مردمی در انتخابات مارس ۱۹۷۳، مقاومت در برابر دولت چه در پارلمان و چه در خارج از آن، ابعاد وسیعی به خود نگرفته بود. در اواخر بهار دیگر قانون‌گرایان و پارلمان‌تاریست‌ها به فکر دخالت نظامی افتاده بودند. پس از حمله ناموفق ۲۹ ژوئن، که در حقیقت سرآغاز مؤثر بحران نهائی بود، آینده کوشید که با رهبران دمکرات مسیحی، آلوین (Alwyn) و فری به توافق برسد. این دو نپذیرفتند، و به فشار خود به دولت افزودند. روز ۲۲ اوت مجلس قانونگزاری، که در واقع مهارش به دست حزب آن‌ها بود قطعنامه‌ئی صادر کرد که عملاً از ارتش می‌خواست «که به اوضاعی که ناقض قانون اساسی است پایان دهد.» لاقلاً شکی نیست که در مورد شیلی این سیاستمداران مسئولیت مستقیمی در سرنگونی رژیم آینده داشتند. بی‌شک رهبران دمکرات مسیحی اگر می‌توانستند ترجیح می‌دادند که آینده را بدون توسل به زور و در چارچوب قانون اساسی پائین بکشند؛ سیاستمداران بورژوا کودتاهای نظامی را خوش ندارند، لاقلاً از این نظر که در این گونه کودتاها این سیاستمداران از نقش‌شان محروم می‌شوند. اما اکثر این سیاستمداران چه بخواهند و چه نخواهند، و هر اندازه هم که غرق در قانون‌گرایی باشند هر وقت که احساس کنند که اوضاع دخالت ارتش را ایجاب می‌کند به آن رو می‌آورند.

آن حساب‌هایی که منجر به این تصمیم شد که این اوضاع مستلزم توسل به خلاف قانون است، هم بسیار است و هم بفرنج. این محاسبات شامل فشارها و عللی است که از نظر انواع و درجه اهمیت‌شان متفاوتند. یکی از این فشارها، فشار عمومی گسترده طبقه یا طبقاتی است که این سیاستمداران به آن‌ها تعلق دارند: از هر طرف، یا در واقع از هر گوشه‌ئی که آن‌ها به آن توجه کنند، می‌شنوند که به آن‌ها می‌گویند «باید تمومش کرد»؛ و این در کشانده شدن به سوی تهاجم و طغیان سیاسی (Putschism) حائز اهمیت است. اما فشار دیگری که هر روز به همراه رشد بحران اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند، فشار گروه‌های راست محافظه‌کار قانون‌گراست، یعنی گروه‌هایی که در چنین اوضاعی مبدل به عنصری می‌شوند که باید آن را به حساب آورد.

۴. گروه‌بندی‌های فاشیست مانند. رژیم آلمند می‌بایست با خشونت سازمان یافته و زیاد گروه‌های فاشیست مانند مبارزه کند. این فعالیت چریکی یا کوماندوئی راست افراطی در آخرین ماه‌های پیش از کودتا به‌نهایت رسید این فعالیت‌ها از این قبیل بود: شکستن فیوزهای برق، حمله به مبارزان چپ، و اعمال دیگری که تا حد زیادی به این احساس عمومی که باید به‌طریقی به‌بحران خاتمه داد دامن می‌زد. باز باید گفت که این نوع اعمال در اوضاع «عادی» کشمکش طبقاتی چندان مهم نیست، یقیناً چنان اهمیتی ندارد که برای يك رژیم خطر جدی به‌شمار آید. یا حتی بتواند آسیب فراوانی به آن برساند. تا زمانی که بخش اعظم نیروهای محافظه کار در اردو یا جبهه قانون بمانند، گروه‌بندی‌های فاشیست مانند منزوی و جدا می‌مانند و حتی راست سنتی هم از آن‌ها دوری می‌جوید. اما در اوضاع استثنائی آدم با کسانی دمخور می‌شود که در وقت دیگر جتی حاضر نیست گورش کنار گور آن‌ها باشد؛ در چنین اوضاعی آدم سری به‌تأیید تکان می‌دهد و چشمکی می‌زند، درحالی که پیش‌تر ترشروئی و پرخاش واکنش خود به‌خودی بود. اکنون پدران محافظه کار با لذت می‌گویند «جوان، جوان است». البته سرکش‌اند و کارهای دل‌انگیز می‌کنند، اما باید دید که آزارشان به‌کسی می‌رسد، و وقتی که تحت حکومت عوام‌فریبان و جانیان و ناکسانی هستند چه انتظار دیگری دارید.» و به این ترتیب در شیلی گروه‌هایی به‌نام «وطن و آزادی» که روز به‌روز گستاخ‌تر عمل می‌کردند به‌احساس بحران‌زدگی دامن می‌زدند، و سیاستمداران را تشویق می‌کردند که برای رفع بحران راه حل‌های شدید و قهری پیدا کنند.

۵. مخالفان اداری و قضائی. نیروهای محافظه کار همه جا می‌توانند روی هواداری یا اعتراض ضمنی یا همفکری کارمندان بلندپایه دستگاه‌های دولتی، و نیز بسیاری از کارمندان جزء البته نه همه آن‌ها، حساب کنند. کارمندان عالی رتبه، به‌دلیل خاستگاه اجتماعی، تحصیلات، موقعیت اجتماعی، روابط قوم و خویشی و رفاقت، هسته گروه محافظه کار را می‌سازند؛ و اگر هیچ يك از این عوامل مؤثر نباشد تمایلات ایدئولوژیک‌شان آنان را در يك چنین هسته‌ئی قرار می‌دهد. اینان و اعضای دستگاه قضائی می‌توانند از لحاظ ایدئولوژیک از لیبرالیسم نیم بند تا محافظه کاری افراطی پراکنده باشند، اما حد انتهائی این لیبرالیسم نیم بند جایی که این طیف پایان می‌پذیرد در اوضاع و احوال «عادی» کشاکش طبقاتی این وابستگی اعضای

عالی‌رتبه دستگاه دولتی] چندان آشکار نمی‌شود مگر به شکل نوعی گرایش آشکار یا پنهانی که از چنین افرادی انتظار می‌رود. اما، از سوی دیگر، در اوضاع و احوال بحرانی، یعنی در لحظاتی که مبارزه طبقاتی صفت جنگ طبقاتی به خود می‌گیرد؛ این کارمندان دستگاه‌های دولتی شرکت کنندگان فعال نبرد می‌شوند و به‌ظن قوی می‌خواهند که در کوشش میهن‌پرستانه برای نجات کشور محبوب‌شان (از مناسب محبوب‌شان می‌گذریم) از خطرهای که تهدید می‌کنند ادای دین کنند. رژیم آینده بدون اغراق وارث آن پرسنل دولتی بود که سالیان سال تحت حکومت احزاب محافظه‌کار کار می‌کرد، و نمی‌توانست این پرسنل را که به رژیم جدید چندان حس همفکری نداشتند. در خود بگیرد. از این نظر با انتخاب آینده به ریاست جمهوری خیلی از کارها تغییر کرد، بدین معنی که مقامات بالای دستگاه‌های دولتی را پرسنل جدیدی اشغال کرد که هوادار ائتلاف اتحاد مردمی بود، و هم به این دلیل بسیاری از چیزها دیگرگون شد. با این همه، در اوضاع و احوال جدید، شاید به‌ناگزیر، رده‌های میانی و پائین دستگاه دولتی همچنان در اشغال دیوان سالارهای (= بوروکرات) مستقر و سنتی بود. قدرت این افراد می‌تواند، بسیار عظیم باشد. دستور از بالا می‌رسد، اما این‌ها در چنان وضعی هستند که می‌توانند سنگ راه اجرای آن شوند، یا چوب لای چرخ اجرای آن بگذارند. یا به‌تمثیل دیگر، ماشین حزب کار نمی‌کند، چون مکانیک‌های مسئول آن چندان علاقه خاصی به درست کار کردنش ندارند. هرچه احساس بحران بیش‌تر باشد، احتمالاً به‌همان نسبت هم مکانیک‌ها کم‌تر دست و دل‌شان به کار می‌رود؛ و هرچه رغبت آن‌ها کمتر باشد، به‌همان نسبت هم بحران بزرگ‌تر است.

با این همه، علی‌رغم همه این‌ها، رژیم آینده «سقوط» نکرد. علی‌رغم موانعی که در راه تصویب لوایح قانونی بود. علی‌رغم خرابکاری اداری، جنگ سیاسی، مداخله خارجی، سابوتاژهای اقتصادی، اختلافات درون مرزی، و مانند این‌ها، علی‌رغم همه این‌ها، باز رژیم برپا ماند. درست همین نکته در دسر سیاستمداران و طبقاتی بود که این‌ها نماینده‌اش بودند. اریک هابزباوم (Eric Hobsbawm) مقاله‌ئی دارد که من می‌خواهم اینجا از آن انتقاد کنم. او در آن مقاله خوب گفته است که «پاسخ ساده به آن مفسران دست‌راستی که می‌گویند مخالفان آینده جز کودتا چه راه دیگری داشتند، این

بقیه در صفحه ۱۳۰



شیلی CHILE

«زیاده‌روی‌هایی که شما به‌نام ضدیت با
کمونیسم اعمال می‌کنید خصلت غالب
رژیم‌های فاشیستی استبدادی قرن حاضر
است.»

ژرژ مینی، رئیس اتحادیه کارگری آمریکا (AFL-CIO)
به‌عنوان‌تای (۱) شیلی، ۱۹۷۷.

◀ اگوستو پینوشه اوگارت، رئیس‌جمهور شیلی و فرمانده کل قوا،



«ما هرگز هیچ لایحه قانونی نمی‌گذرانیم که آزادی اندیشه و آزادی وجدان را از بین ببرد، مگر مواردی که برای جلوگیری از فعالیت غیرمسئولانه یا مخرب کسانی باشد که آگاهانه یا ناآگاهانه، می‌توانند عامل بازگشت ما به اغتشاش باشند.»
ژنرال پینوشه

ماموریت بخصوصی به‌عهده دارد که عبارت از پاکسازی شیلی است از کلیه مظاهر دموکراسی پارلمانی و جایگزینی آن با چیزی اصیل‌تر یعنی «دموکراسی استبدادی»

پینوشه می‌گوید: «استبداد نه فقط ضد دموکراسی نیست، بلکه به‌دلیل ایجاد وسائل لازم برای تداوم آن، در خدمت آزادی و قانون و مکمل دموکراسی است.»

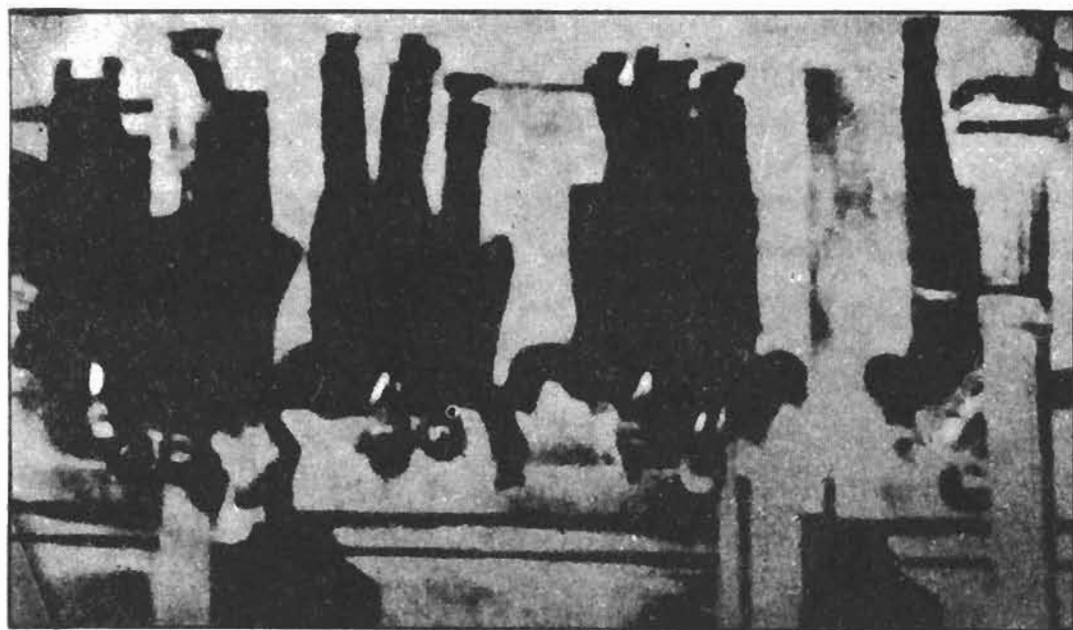
به‌خاطر همین است که در سال گذشته که به‌نظر می‌رسید حزب دموکرات

مسیحی برای ورود به دولت نظامی پافشاری می‌کند پینوشه به راحتی این حزب را (که تنها حزب سیاسی بود که بعد از کودتا باقی مانده بود) منحل کرد. ممکن است که برای شیلی تا سال ۱۹۸۰ قوه قضائیه هم درست کنند. اما این فقط به عنوان پیکره‌ئی مشورتی خواهد بود و نه چیزی دیگر. يك سوم اعضای آن را خود پینوشه و مابقی را خونتا انتصاب خواهند کرد. پینوشه گفت: «این وضع، علی‌الخصوص با در نظر گرفتن غیر عملی بودن انتخابات، رضایت بخش است.» و بالاخره توضیح داد که «مراجعه به آرای عمومی، برای گسترش اغلب حاکمیت‌های میانی روشی پذیرفته شده و مناسب است. اما این روش به خودی خود نمی‌تواند موفقیت را با رمل و اسطرلاب تضمین کند. وانگهی این روش همیشه نمی‌تواند گواه صادق خواست و تصمیم عمیق ملت باشد.» فقط پینوشه می‌تواند در این مورد اطلاع داشته باشد! او برای آن که این مطلب را ثابت کرده و قدرت شخصی خود را در خونتای حاکم تقویت کند، در اوایل ژانویه امسال يك فرماندم فوری به راه انداخت. دیگر اعضای جونتتا مثل کوستاولی گازمن، فرمانده نیروی هوایی خوزه مرینو کاسترو فرمانده نیروی دریائی از این که پینوشه فقط چند ساعت قبل از اعلام نقشه‌اش به ملت، آن‌ها را در جریان گذاشت، سخت عصبانی بودند. مردم شیلی باید به این فرماندم چنین پاسخ می‌دادند که: «من از پرزیدنت پینوشه به خاطر دفاعش از حیثیت شیلی پشتیبانی می‌کنم و بار دیگر قانونی بودن دولت را تأیید می‌کنم.»

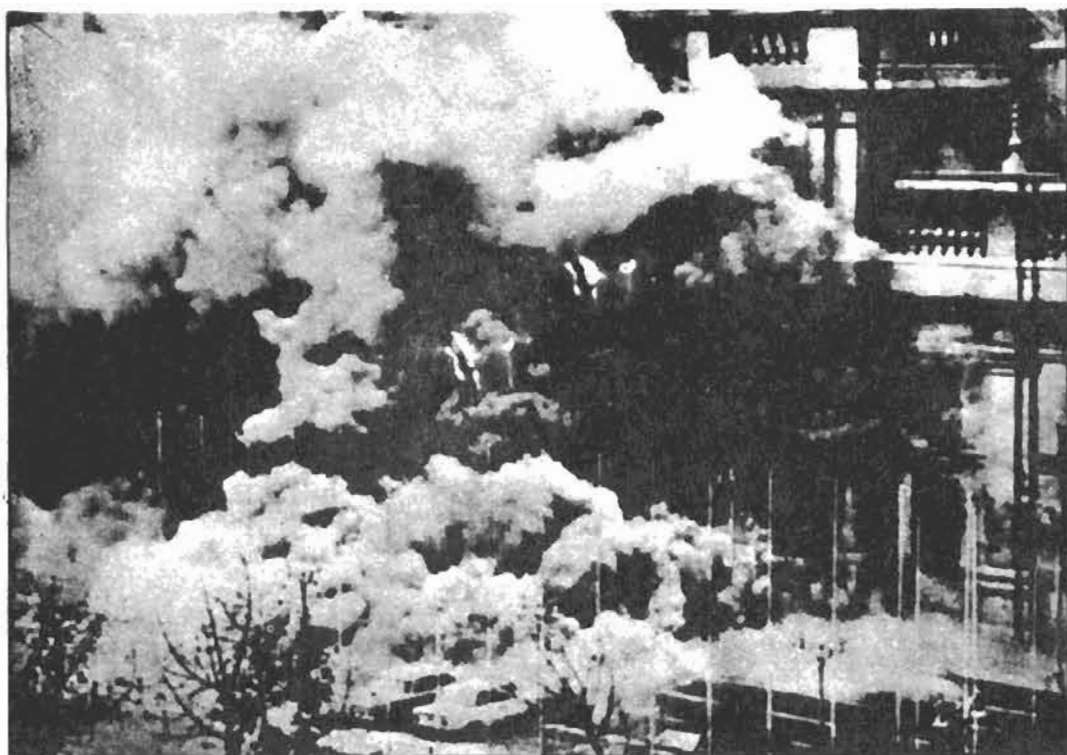
به گفته لی و مرینو هیچ کس برای رأی که دولت آن را در چنین عبارتی طلب کند کوچک‌ترین احترامی قائل نیست. اما پینوشه مانند همه دیکتاتورهای هائی که فرماندم به راه می‌اندزدند، فقط می‌خواست که حداکثر آراء ممکن را به دست آورد. در چنین مواقعی است که کنترل کامل دولت بر مطبوعات به کار می‌آید. به مردم اخطار کردند که به محل صندوق‌های رأی‌گیری بروند و با ارائه کارت شناسائی مهر شده رأی دهند. کارت‌های بدون مهر فاقد اعتبار شناخته شده و دارنده آن دستگیر شده از کلیه منافع دولتی محروم خواهد شد: نشان پاسخ «بله» پرچم بزرگ شیلی بود و نشان پاسخ «نه» يك جعبه سیاه. نیروهای نظامی کاملاً آگاهانه امور مربوط به رأی‌گیری را بازرسی می‌کردند و رأی دهندگان به سادگی متوجه شدند که رأی آن‌ها از پشت ورقه دیده می‌شود. پینوشه اعلام کرد که رأی مثبت ۷۷ درصد بود. هیچ وسیله‌ئی در



۲. در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ پینوشه و دارودسته‌اش با یک کودتای نظامی حکومت ملی آئنده را سرنگون کردند.



دست نیست تا ثابت کند این ادعای غلط است. پینوشه بلافاصله اعلام کرد که تا ده سال دیگر در شیلی انتخاباتی در کار نخواهد بود. امروزه شیلی در چنین وضعی است. و این ۵ سال بعد از اشغال سانتیاگو است که در جریان آن ارتش قصر ریاست جمهوری را بمباران کرد و افرادی را که برای دولت منتخب سالوادور آلنده کار می‌کردند شکنجه و به‌طور حساب شده‌نی اخراج کرد. جوپ‌های سانتیاگو دیگر مثل سابق مملو از جنازه نیست. دولت نظامی با مخالفین به‌شدت مقابله کرد و تقریباً همه آن‌ها یعنی حداقل سی هزار نفر را،

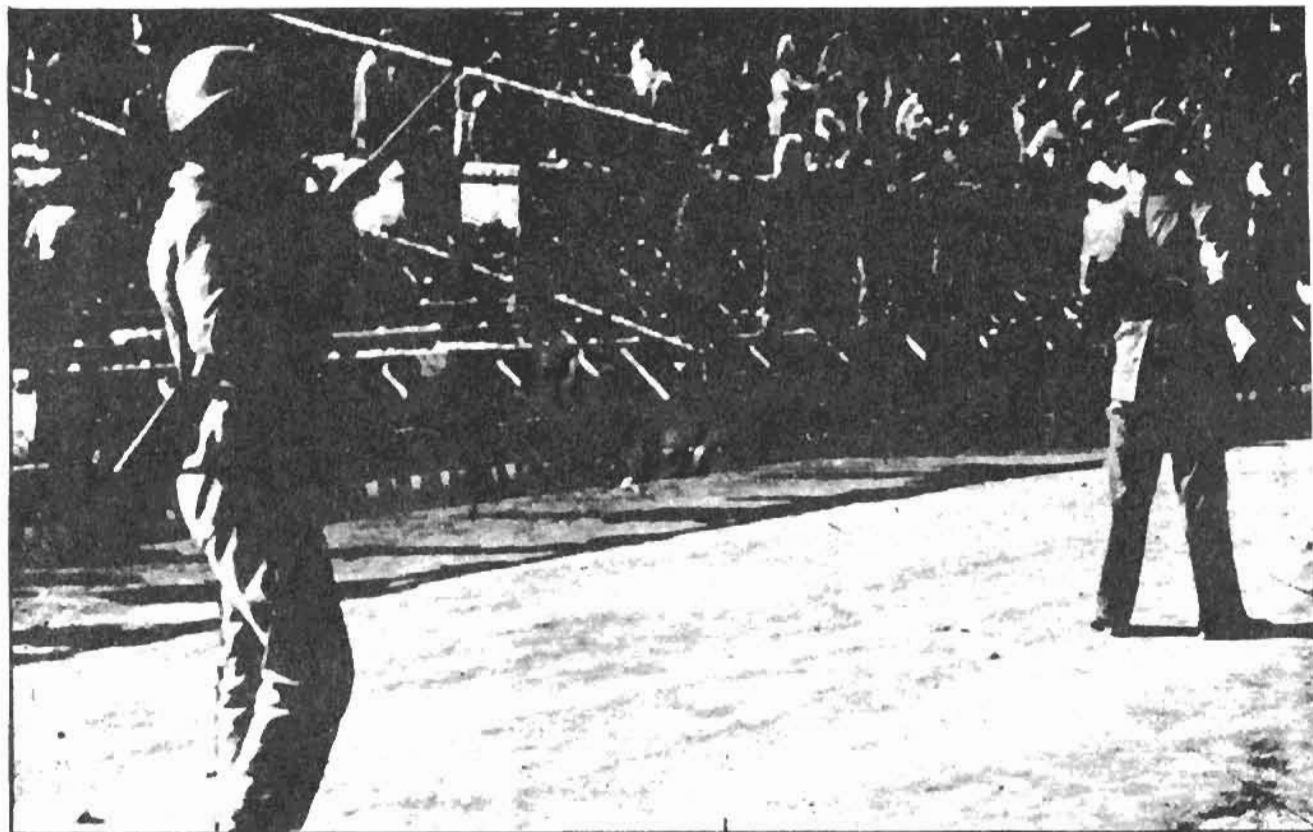


بهاران قصر ریاست جمهوری سالوادور آلنده، در هنگام کودتا.

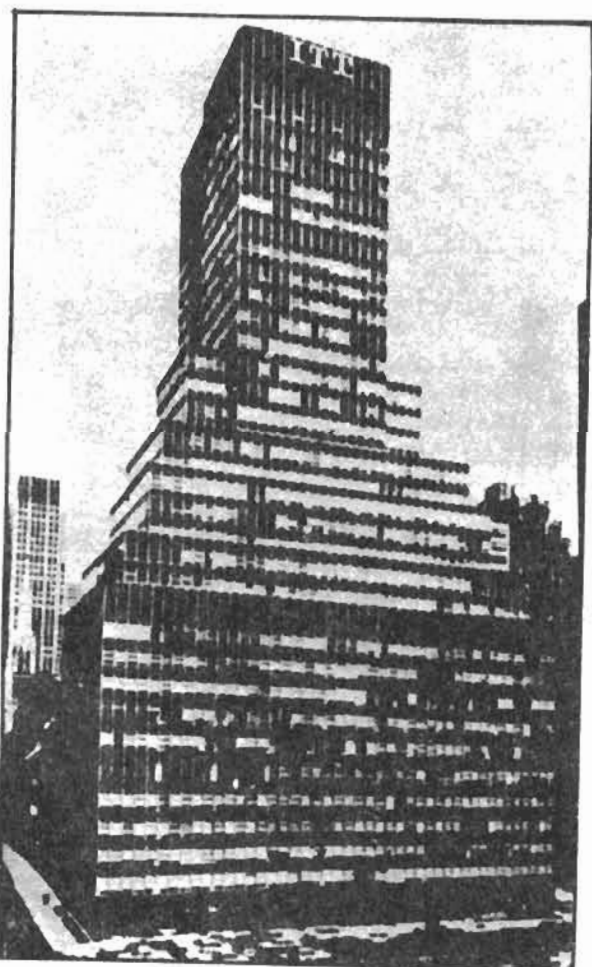
کشت. ژنرال هراتز وزیر دفاع آلنده در بمباران بنونس آیرس کشته شد. اورلاند لیکر وزیر خارجه آلنده در اثر انفجار ماشین در واشنگتن به قتل رسید؛ باتریس دختر آلنده در هاوانا خودکشی کرد. یک دهم جمعیت یک میلیون نفری شیلی جلای وطن کردند و زندگی در غربت را به تحمل ستم رژیم پاکسازی شده پینوشه ترجیح داده‌اند. هنری کسینجر در آن موقع گفت: «لازم است که مردم شیلی را از اشتباهات خودشان نجات دهیم.»

پینوشه وقتی به دستاوردهای خود می‌اندیشد لحن سخنش چندان خشن نیست پینوشه در چنین حالتی با طرز مرموزی سخن می‌گوید: «زمانی که یازدهم سپتامبر، فرا برسد ملت ما سرشار از احساس پیروزی و امید به اسکی خواهد پرداخت و از این احساس که در شیلی، زندگی می‌کند، به خود خواهد بالید. همه خوشبخت خواهند بود و هر پدر و مادری باید رضایت را در چشمان فرزندانش ببیند، رضایت از موجودیت آزاد و امکانات واقعی برای آینده‌نی درخشان...»

تا این آینده درخشان چه باشد. مغازه‌های سانتیاگو، به شکل بی‌سابقه‌نی مملو از تلویزیون، رادیوگرام، اتومبیل‌های وارداتی، مُد پاریس، ویسکی و



استادیوم سانتیاگو. جانی که دست‌های ویکتور خارای گیتاریست را قطع کردند و سپس شکنجه‌اش دادند تا کشته شد.



ای.تی.تی در نیویورک. آن‌ها دلال برداخت باج به‌سازمان جاسوسی سیا، و عامل کودتای نظامی برای غلبه بر آینده بودند.



ژنرال پینوشه در
حال گفت‌گو
درباره آینده ملت.

سیگارهای امریکائی است. سال گذشته بسیاری از سرمایه‌داران در پی شکست مالی ناشی از خرید قرضه‌های بدون ضمانت صنایع دولتی، مجبور شدند که کشور را ترک کنند. اکنون شرکت‌های چند ملیتی بدون کم‌ترین محدودیت و با حداقل قیمت مشغول استخراج مس و انواع شوره‌اند و ذخیره نفت کشور را میان خود تقسیم کرده‌اند. پینوشه اکنون سلاح‌های سنگین خود را از اسرائیل می‌خرد و پس چه باک که کشورهای دیگر محدودیت فروش اسلحه دارند.

حداقل دستمزد ماهانه که با فشار تحمیل شده است فقط برای خرید غذای سه هفته یک خانواده متوسط کفاف می‌کند. میزان بیکاری بین ۱۵ تا ۲۰ درصد در نوسان است. سوء تغذیه میان اطفال از زمان کودتا تا کنون نیم برابر بالا رفته است و دلیل آن هم بیکاری والدین است.

در خیابان‌های سانتیاگو هیچ کس جرئت تظاهرات ندارد در چنین وضعی ادواردو فری، رئیس حزب دموکرات مسیحی دورارویا می‌گردد تا پشتیبانی مردم را برای بازگشت به حکومت غیرنظامی جلب کند. و همین فری بود که چند سال قبل با گذراندن لایحه‌ئی در پارلمان شیلی، دولت آینده را غیرقانونی اعلام کرد و راه را برای کودتای پینوشه باز کرد. ترجمه آزاد.

۱. خونتا (Jwnta) یا هونتا گروه نظامی کودتاگر است. در اینجا اشاره است به پینوشه و دارودسته کودتا گرش که حکومت آینده را سرنگون کردند و یک دولت دیکتاتوری نظامی به وجود آوردند. م.

دولت شیلی پس از کودتا

باری هِندرسُن

غرض از این گفتار، بررسی و شناخت دگرگونی‌هایی است که پس از کودتای سال ۱۹۷۳ در شیلی رویداده است. زمینه بررسی، تغییرات ساختمان طبقاتی و رابطه موجود بین دولت و طبقات مختلف در شیلی امروز است. نویسنده در این مقاله به سببیت و خشونت آشکار رژیم فاشیستی کم‌تر توجه داشته و بیش‌تر به نوع حکومتی پرداخته که خونتاً (Junta) پینوشه و دارودسته حاکم بر شیلی) در حال ساختن آن است. نوع برنامه اقتصادی که رژیم حاکم معرفی کرده، شگفتی بسیاری ایجاد کرده است، چه در این برنامه بر سرعت و نظم تأکید بسیار شده، در حالی که به عوامل اساسی دیگری چون طرح‌ریزی برنامه و زمان‌بندی در سنجش با سرعت و نظم، کم بها داده شده است.



ایدئولوژی رژیم حاکم تا آنجا که بازتاب ایدئولوژی جناح راست افراطی و نیروهای مخالف و دولت خلقی آینده است، شگفتی آور نیست، آنچه قابل پیش‌بینی نبود و حیرت‌انگیز است تسلط وحشیانه و سریع تکنوکرات‌های وابسته به منابع پولی شیکاگو بر منابع اقتصادی و اجتماعی شیلی است که سیاست

سرکوبی و از میان بردن تمامی عناصر لیبرال دموکراتیک را تکمیل کرده است. و رابطه میان نیروهای مخالف دولت آئنده را که بخش‌هایی از سیستم اقتصادی و مؤسسه‌های عمده مالی کشور را زیر تسلط خود دارند، استحکام بخشیده است.

پیش از پرداختن به موضوع لازم است که برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم حاکم را مرور کنیم:
الف: برنامه اقتصادی:

سیاست اقتصادی که در طول سه سال گذشته در شیلی اعمال شده، درست در جهت عکس حرکت‌هایی است که از بحران سال‌های ۱۹۳۰ به بعد در این کشور وجود داشته است. مهم‌ترین هدف‌های این سیاست تشویق رشد و استحکام صنایع بخش «ملی»، ایجاد امکانات کار، برآوردن نیاز کالاهای مصرفی و سرانجام پی‌ریزی اقتصاد رشد یافته به اصطلاح خودکفاست که استقلال کشور را در برابر محصولات خارجی به حداقل می‌رساند. لازم به یادآوری است که این سیاست خاص اقتصاد کشور شیلی نیست، بلکه بر برگیرنده وضع اقتصادی بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین است که در آن‌ها رشد صنایع ویژه و وابسته و متکی به سرمایه‌گذاری خارجی از پشتیبانی فعال دولت‌های حاکم برخوردار است.

سرمایه‌گذاری خارجی که از بحران سال ۱۹۳۰ تا پایان جنگ جهانی دوم در آمریکای لاتین ناچیز بود، با پروار شدن بازار داخلی که جریان صنعتی شدن را حمایت می‌کند، به‌طور قابل توجهی افزونی یافته است. در واقع زیر پوشش حمایت دولت‌ها از رشد صنایع ملی متکی به سرمایه‌گذاری خارجی، جریان دیگری پدید آمد. که گاردوسو و فالتو آن را «بین‌المللی شدن بازار داخلی» نامیده‌اند و برخی دیگر از کارشناسان اقتصادی در بررسی‌های خود درباره عملکرد جدید امپریالیسم و تقسیمات جدید بین‌المللی کار بدان اشاره و تأکید کرده‌اند.^۱

برای نمونه می‌توان به تضادی که برنامه اقتصادی خونتتا با منافع لافتا (LAFTA) (شرکت تجارت آزاد آمریکای لاتین) و تشکیلات کوچک‌تر درون این شرکت، یعنی آندین پکت، (ANDEAN PACT) پیدا کرد اشاره نمود، که سرانجام برنامه اقتصادی پینوشه و دارودسته‌اش در جهت حفظ منافع «اندین پکت» هماهنگ شد.

تکنوکرات‌های رژیم حاکم و برنامه‌ریزان اقتصادی، یکی از مهم‌ترین عناصر سیاست اقتصادی پس از آینده را، کنترل نفوذ سرمایه‌های خارجی به‌شمار آورده‌اند، که طبیعی است به‌کار بستن و اجرای آن می‌توانست موانعی در راه منافع آندین پکت و دیگر شرکت‌های چند ملیتی غارتگر ایجاد کند، اما تصمیم تبلیغاتی و عوام‌فریبانه رژیم با واکنش شدید آندین پکت روبه‌رو شد و سرانجام با اخطار شدیدی که آندین پکت در ۳۰ اکتبر ۱۹۷۰ به‌شیلی کرد. آن تصمیمات به‌نفع شرکت یاد شده تغییر یافت، و مقررات عوارض و کنترل وارداتی لغو شد و عملکرد سیاست جدید اقتصادی دارودسته پینوشه، ۱۸۰ درجه تغییر پیدا کرد نمونه دیگر، انکار مشارکت مستقیم رژیم در اقتصاد شیلی است، تا جایی که طراحان برنامه اقتصادی و درواقع حامیان کمپانی‌ها و محافل شیکاگو ریاکارانه معتقدند که دولت اکنون در جامعه شیلی نقش «فرعی» را بازی می‌کند و به‌ویژه در امور اقتصاد «کم‌ترین» نقش را دارد! حال این کم‌ترین چه اندازه است مشکل می‌شود آن را معین کرد. آنچه این ادعا را بی‌اساس می‌کند، این است که من تا به‌حال آمار درستی که بتواند میزان سرمایه‌گذاری دولتی و سرمایه‌گذاری ملی را، با توجه به‌درصد کل سرمایه‌گذاری در اواخر دوره حکومت فری (FREI) مقایسه کند، نیافته‌ام. در آن دوره، یعنی دوره پیش از استقرار حاکمیت خلقی آینده، ۷۰ درصد سرمایه‌گذاری‌ها در شیلی توسط دولت بوده است، در حالیکه اکنون شواهد فراوانی در مورد خصوصی کردن اقتصاد در دست است.

مثلاً سازمان توسعه دولتی (CORFO) ۲۳۲ مجتمع صنعتی، مالی و اقتصادی زیر کنترل را حراج و به‌برندگان مزایده فروخته‌است! همچنین دولت از یکسو به‌موازات تمرکز کنترل خود بر اداره امور عمومی‌نی چون برق، تلفن، معادن آهن و نیترات و مانند آن، ۲۹۵ واحد زیر کنترل خود را در فاصله سال‌های ۴-۱۹۷۳ به‌سرمایه‌داران بخش خصوصی واگذار کرده است. چنان که حوزه عملکرد سازمان توسعه دولتی نسبت به‌سال ۱۹۶۲ به‌حداقل امکان و توانائی آن محدود شده است.

هرچند آمار مربوط به‌هزینه ملی در دسترس نیست، اما از رقم ۳۲/۵ درصد (رقم هزینه‌های جاری) و روند خصوصی کردن صنایع و کاهش سرمایه‌گذاری دولتی، می‌توان حدس زده ارقام مربوط به‌هزینه کل بیش از ارقام رسمی اعلام شده است، چه به‌گفته کاواس وزیر امور اقتصاد و

دارائی: هزینه کل مالی با توجه به درآمد ناخالص در سال ۱۹۷۳ از رقم ۴۳ به ۲۷ درصد کاهش یافته است. و اگر ارقام مورد تأیید آقای کاواس درست باشد، باید پذیرفت که درآمد خالص کشور در سال‌های ۷۵-۱۹۷۳ به ۱۱/۰۳ درصد تنزل یافته است. این آمار رشدی برابر ۴/۳ درصد بین سال‌های ۷۴-۱۹۷۳ و کاهش برابر ۱۴/۷ درصد در سال‌های ۷۵-۱۹۷۳ را نشان می‌دهد بنابراین اگر درآمد ناخالص سال‌های ۷-۱۹۷۵ برابر باشد، هزینه ملی از ۴۴/۱۳ درصد کم‌تر نخواهد بود.

ارزش دستمزدها و بیکاری دو عامل مؤثر دیگری در شناخت ویژگی برنامه‌های اقتصادی طرح شده توسط وابستگان مکتب «شیکاگو» است. آمار بیکاری در سانتیاگو که -ر مقایسه با سایر نقاط شیلی کم‌ترین درصد بیکاری را داراست، ارقامی بین ۴/۸ تا ۲۰ درصد را نشان می‌دهد، به‌علاوه بر آن که این ارقام در برگیرنده آن دسته از کارگرانی است که مشمول برنامه «حداقل کار» دولت نیستند (چه در این صورت می‌بایست رقمی برابر ۵ درصد افزایش را در محاسبه آن‌ها منظور داشت) ۷ این رقم درباره کارگران صنایع دستی (دولت کار) به ۲۳ درصد و بالاتر از آن افزایش می‌یابد.

بهموازات رشد بیکاری در ارزش دستمزدها کاهش به‌وجود می‌آید. که رقم آن در سال‌های ۷۵-۱۹۷۲ برابر ۴۴ درصد است.

این آمار (کاهش ۴۴ درصد دستمزدها): خود به‌تنهایی فاجعه‌انگیز است، اما هنگامی که با برآورد نشریه ژوزئی تی منساخی سنجیده شود اهمیتش را از دست می‌دهد. این نشریه محاسبه کرده است که ارزش دستمزدها در دسامبر سال ۱۹۷۵ در مقایسه با آمار سال‌های ۷۳-۱۹۷۰، ۶۰ درصد تنزل داشته است.

تازه‌ترین بررسی انجام یافته توسط همین نشریه درباره دستمزدها در سطوح معمولی نشان می‌دهد که ارزش دستمزدها در فاصله سپتامبر ۷۵ تا سپتامبر ۷۶ تقریباً ثابت بوده و تنها ترقی نامحسوس در سطح دستمزدهای پائین دیده شده است.

به‌نظر نویسنده گزارش این بدان معنی است که «اگر فردی در سپتامبر ۱۹۷۵ با حداقل دستمزد می‌توانست مدت ۱۵ روز حوائج زندگی معمولی خود را فراهم کند، همین فرد در سپتامبر سال بعد می‌توانست با همان دستمزدها مخرج ۱۶ روز زندگی خود را داشته باشد.» ۱۰، منحنی توزیع برنامه

(با توجه به نمودار بازگشت) نشان می‌دهد که آمار داده شده با واقعیت هماهنگ است.

توزیع درآمد ملی بین دستمزدها و پرداخت‌های اجتماعی، از یکسو و درآمدهای مهم و مال‌الاجاره‌ها، از سوی دیگر در فاصله سال ۲-۱۹۷۱ از ۶۱/۷ درصد به ۴۱/۶ درصد و در سال ۱۹۷۳ به ۵۸/۴ درصد تغییر یافته است.^{۱۱} با توجه به ارقام موجود مشخص می‌شود که این مقدار در سال ۱۹۷۵ رشد بیش‌تری یافته است چنان که «سه‌م ۵ درصد مالیات دهندگان درآمد ملی از ۲۵ درصد به حدود ۵۹ درصد افزایش یافته، درحالی که سهم درآمد ملی حاصله از دستمزدها و حقوق که در سال ۱۹۶۹ «ریاست جمهوری فری» (Frie) ۵۱ درصد بود، در فاصله سال‌های ۲-۱۹۷۱ «ریاست جمهوری آئنده» به ۶۴ درصد رشد می‌یابد. این مقدار در سال‌های ۵-۱۹۷۴، یعنی زیر سلطه رژیم نظامی پینوشه و حاکمیت حامیان شیکاگو بازار آزاد- خونتتا به ۳۸ درصد خلاصه شده است.»^{۱۲}

تأکید رژیم نظامی حاکم بر شیلی بر «سرعت» و «نظم» در اجرای برنامه‌های اقتصادی، این گمان را برمی‌انگیزد که این برنامه پیش از کودتای سال ۱۹۷۳ علیه «آئنده» طرح‌ریزی شده باشد. و میل این گمان نیز برنامه اقتصادی‌ئی است که منتخبین کمیته سنای آمریکا در گزارش فعالیت سیا در شیلی بدان اشاره می‌کنند.^{۱۳} اینجا این پرسش مطرح می‌شود که انگیزه انتخاب این شیوه بخصوص چیست، و چرا برنامه دیگر انتخاب نشده است؟ پاسخ به این پرسش دو جنبه دارد. جنبه نخست چیزی است که باید آن را مخالف گذشته یا «ضدانقلاب» نامید. یعنی گزینش راه حل مالی‌ئی که در برابر همه آن اموری که قبلاً (در زمان حکومت خلقی آئنده) جریان داشت، بایستد. توجه به این جنبه از یکسو، چگونگی انتخاب، شیوه بخصوص» را توجیه می‌کند، و از سوی دیگر نشان می‌دهد (آن چنان که خونتتا بیان می‌کند: «بدون توجه به هزینه اجتماعی آن») یعنی بدون توجه به زیان‌ها و واکنش‌های منفی آن در مورد اقتصادی و اجتماعی، آن امکانات و یا شور و حرارتی را ایجاد کند که برای اجرای، «شیوه بخصوص» لازم است!

جنبه دوم که اهمیتی فوق‌العاده نیز دارد، به‌مسأله وابستگی تام و تمام اقتصادی و یا گریز از سلطه بی‌چون و چرای «سرمایه» يك «کشور» بر اقتصاد کشور وابسته، مربوط می‌شود. آن هم کشوری که امکانات اقتصادی در دوره

حکومت فری زیر فشار خردکننده «روش جانیشینی واردات» آنچنان تحلیل رفته است که برای جبران آن به بازسازی جدی نیازمند بوده است. لازم به توضیح است که در دهه ۶۰ توجه سرمایه‌گذاری خارجی در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین از حوزه فعالیت‌های سنتی و بومی به تولید صنعتی و کارخانه‌ای متمرکز می‌شود. شیلی نیز از این قاعده مستثنی نبود. با این تفاوت که نه در حد کشورهای چون آرژانتین، برزیل و مکزیک. در واقع در سال ۱۹۶۶، ۷/۲ درصد کل سرمایه‌گذاری خارجی ایالات متحده آمریکا در بخش صنعت شیلی به کار می‌افتد. که در مقایسه با سال ۱۹۶۰ (۳ درصد کل سرمایه‌گذاری آمریکا) هنوز مقدار چندان قابل توجهی نیست. اما مسأله مهم‌تر از رشد سرمایه‌گذاری آمریکا در شیلی (البته مهم‌تر در بحث فعلی)، مسأله کنترل بخش صنعتی کشور توسط سرمایه خارجی است.^{۱۵}

نکته مهم این است. با وجود آن که درصد سرمایه‌گذاری خارجی در شیلی در مقایسه با سرمایه‌گذاری خارجی در بخش صنعتی سایر کشورهای آمریکای لاتین، درصد نازلی است (بخش مسلط درون اتحادیه قدرت‌ها متعلق به سرمایه بین‌المللی و به بیان روشن‌تر، سرمایه‌داران بین‌المللی شده است که متحد طبیعی بورژوازی داخلی هر کشور است) اما شیلی نیز نمی‌تواند از جریان «بین‌المللی شدن بازار داخلی» برکنار بماند. در واقع همین بخش از سرمایه‌گذاری خارجی (عمده‌ترین سرمایه‌گذاری خارجی در شیلی ایالات متحده آمریکا است) که اکنون مسلط شده و یا تلاش می‌کند که بموازات تسلط اقتصادی، تسلط سیاسی خود را پی‌ریزی کند.^{۱۶}

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که کودتای ۱۹۷۳ علیه آئنده، در نخستین تحلیل، عکس‌العملی است از طرف اتحادیه قدرت‌ها علیه تهدید ایجاد شده از سوی «وحدت ملی» و تعرض و تهدید، بخش سلطه طلب جدیدی که درون اتحادیه قدرت‌ها به وجود آمده است. به همین سبب است که می‌بینیم، تمام سیاست‌ها در خدمت امحای نتایج تلاش‌های چهل سال اخیر به کار گرفته می‌شود. زیرا، این همان بحثی است که آگاهانه زیر چتر حمایت دولت رشد کرده و اکنون نیز همان بخش باید به‌خاطر تشکیل تازة تراکم و تجمع قربانی شود. شیلی نیز باید در این شبکه درهم بافته سهمی داشته باشد که این سهم به عقیده وانزتولا با کمک عوامل و عناصر زیر به دست می‌آید:

الف. افزایش روزافزون میزان ارزش اضافه (سود) (که در شیلی به‌صورت

ارزش اضافه مطلق، کاهش دستمزدهای واقعی، و افزایش زمان کار بوده است).

ب. افزایش روزافزون و هماهنگ درجه انحصارها.

ج. ایجاد بحران‌های تصنعی و فریب‌دهنده که به وسیله آن می‌توان به هدف‌های اولیه مورد علاقه نظام دست یافت.^{۱۷}

اکنون به‌طور دقیق مشخص می‌شود که سیاست‌های انتخاب و اعمال شده خونتاً، نتیجه برداشتی ایدئولوژیک و سیاسی «آن چنان که در آغاز گروهی ادعا می‌کردند» نیست. رکود، با فشاری شدید، بخش‌هایی از صنعت خودی و پومی را نابود می‌کند. بخصوص بخش‌های غیر انحصاری ضعیف‌تر را که در نتیجه خروج شیلی از تشکیلات آندین پکت و «پاگشائی» اقتصاد سرمایه‌گذاری خارجی و ورود کالاها صدمه دیده بود.

● برنامه سیاسی

تنها، خصوصی کردن صنعت و محدود کردن مصارف عمومی و ایجاد انحصارها و وابسته کردن تولیدات داخلی به سرمایه‌های خارجی، خصوصیتی نیست که هویت و ساخت رژیم نظامی شیلی را مشخص می‌کند. خصوصیتی که با وجود تصویر مشمژ کننده‌ئی که از دولت نظامی شیلی بدست می‌دهد اما فریب‌دهنده است چه دولت درحالی‌که تظاهر می‌کند در امور اقتصادی دخالت ندارد. به معنای کامل کلمه در سرمایه‌گذاری‌های عمومی دخالت می‌کند و از راه‌های غیرمستقیم و با وسایل نامرئی نقش تعیین کننده‌ئی در جریان تراکم و تجمع تولید دارد.

این به نظر من؛ واقعیت کنونی دولت شیلی است واقعیتی که کاملاً متناسب با رژیم است و به همین سبب لازم است روی بازسازی تشکیلاتی و سیاسی آن پس از کودتای ۱۹۷۳ علیه دولت خلقی آئنده تکیه و تعمق بیش‌تر داشته باشیم:

شمیتر (Schmitter) در مقاله دگرگونی برزیل پس از کودتای سال ۱۹۶۴، که آن را روند «پرتغالی شدن» برزیل نامید، فهرستی از عوامل و عناصر و خصوصیات تشکیل‌دهنده: «ساختمان اختصاصی قانون اقتدار» به دست می‌دهد که عبارت است از:

گرایش به شکل اتحادیه‌ای، گرایش به تمرکز، تمایل به سیاست زدائی و سیستم تک حزبی و مانند آن^{۱۸}، اکنون بی آن که بخواهم به این گونه رژیم‌ها، انگ فاشیست یا فاشیسم وابسته (که بی تردید شایسته چنین انگی هستند) بزنم، خصوصیات مورد اشاره شمیترا را درباره دولت شیلی مورد بررسی و شناخت قرار میدهم.

نخست از موضوع گرایش به اتحادیه شدن (CORPORATISM) آغاز می‌کنم که از اهمیت فوق‌العاده‌ئی برخوردار است و در واقع خصلت اساسی دولت شیلی است شمیترا در مقاله خود تعریف جامعی از «اتحادیه شدن» بصورت شکل ارائه کننده منافع و خصوصیات و روابط آن با دولت بدست می‌دهد، بی آن که این تعریف را به دولت شخصی وابسته بداند. «هنوز قرن اتحادیه‌ها» عنوان مقاله شمیترا است که در آن درباره: اتحادیه به عنوان ارائه کننده منافع، به نوع بخصوصی از حاکمیت سرمایه‌داری وابسته می‌شود تا بتواند در سایه این وابستگی موقعیت مناسب موجودیت و تداوم بقای خود را «برای بدست آوردن منافع بیشتر فراهم سازد» بحث می‌کند^{۱۹} شمیترا مفهوم این اصطلاح را این چنین بیان می‌کند: «گرایش به اتحادیه شدن می‌تواند بصورت سیستم ارائه‌کننده منافع تعریف شود که در این سیستم، عناصر تشکیل‌دهنده در قالب واحدهای: منفرد، محدود، اجباری، رها از رقابت، درجه‌بندی شده، و از نقطه نظر عملکرد و جدا از هم - ریخته می‌شود. این واحدها که از قدرت انحصاری کامل و امتیاز لازم برخوردارند، توسط دولت به رسمیت شناخته می‌شوند. درون این واحدها شرایط کنترل کامل و انتخاب رهبران و تعیین استخوان‌بندی و چارچوبی تقاضاها و حمایت‌ها حاکم است.»^{۲۰} عناصر اصلی این تعریف بر مشخص کردن انواع دوگانه اتحادیه‌ها، یعنی: اتحادیه‌های دولتی و اتحادیه‌های اجتماعی است. اما آنچه که مورد نظر است، اتحادیه‌های نوع اول، «اتحادیه‌های دولتی» است، که مفهوم آن دربرگیرنده ساخت و عملکرد دولت نظامی شیلی پس از کودتای ۱۹۷۳ است. و این همان چیزی است که شمیترا آن را نتیجه «سرمایه‌داری وابسته دیررس» تلقی می‌کند.^{۲۱}

اگر بر مبنای آنچه در شیلی پس از کودتا رویداد، عقاید و فریافت‌های شمیترا را مورد ارزیابی قرار دهیم، روشن می‌شود که فشار اصلی سیاست‌های اجرا شده، بخاطر درهم شکستن تشکیلات کارگری و نابودکردن همه ظواهر

استقلال این تشکیلات می‌باشد. بدون این که به تشکیلات مربوط به کارمندان صدمه‌ای وارد شود، این موضوع با توجه به حقایق دیگر نشان می‌دهد که تشکیلات متحد کننده روی سیاست ملی یا اصلاً تأثیر نداشته و یا تأثیر اندکی داشته است. همین مسأله، انتقاداتی را بر تلقی شمیتز سبب شده است از شمار این انتقادات نظریه اُبرین (O'Brien) است:

«اگر، آنچنان که شمیتز عنوان می‌کند، هدف غائی دولت از تحمیل اتحادیه این باشد که بتواند از حرکت تشکیلات مستقل کارگری جلوگیری کرده، بجای آن‌ها بیشتر گروههای گله‌گزار (ناراضی) بوجود آورد؛ اگر هدف نهائی درهم شکستن موانع طبقاتی و رسیدن به آشتی بین طبقات نبوده، بلکه تقویت قدرت کارکنان در مقابل مؤسسه‌های فردی و قدرت کارکنان تکنوکرات دولتی بر کل جامعه باشد؛ اگر هدف اتحادیه‌ها بالاتر از همه - رشددهنده و تسهیل کننده باشد... تا آنجا که روند نیروی اجرایی دولت بطور روزافزون از مسوولیت متشکل کردن گروههای اجتماعی مبرا شود، آنچنانکه مارکس سال‌ها پیش، از آن به عنوان پدیده‌ای تعیین کننده در قانون اقتدار - نام می‌برد، فرد متعجب می‌شود که اساساً چرا این پدیده باید اتحادیه نامیده شود؟ نظریه «گرایش به اتحادیه شدن» بالاتر از همه ایجاد نوعی سیستم سیاسی است که در آن کارگران و سرمایه‌داران و سایر اقشار اجتماعی دارای حقوق مساوی باشند! در چنین سیستمی ماشین دولتی می‌تواند با توافق و وحدت بر تقسیمات طبقاتی جامعه غلبه کند. عبارت کلیدی «تحمیل اتحادیه‌ها از طرف دولت» آنچنان که شمیتز تحلیل می‌کند نمی‌تواند بین منافع طبقات مختلف در سطوح سیاسی هماهنگی بوجود آورد. اما با کار تمام قدرت دولتی می‌تواند: «برای نابود کردن وحدت و قدرت عمل پرولتاریا و حتی بورژوازی تلاش کند.» گرایش به اتحادیه شدن شاید تشخص و یا وجهه برجسته ایدئولوژی رسمی چنین رژیم‌هایی باشد. اما به سختی می‌توان آنرا همانطور که خود شمیتز می‌پذیرد، راهنمای عمل دقیق این رژیم‌ها، بحساب آورد»^{۲۲}

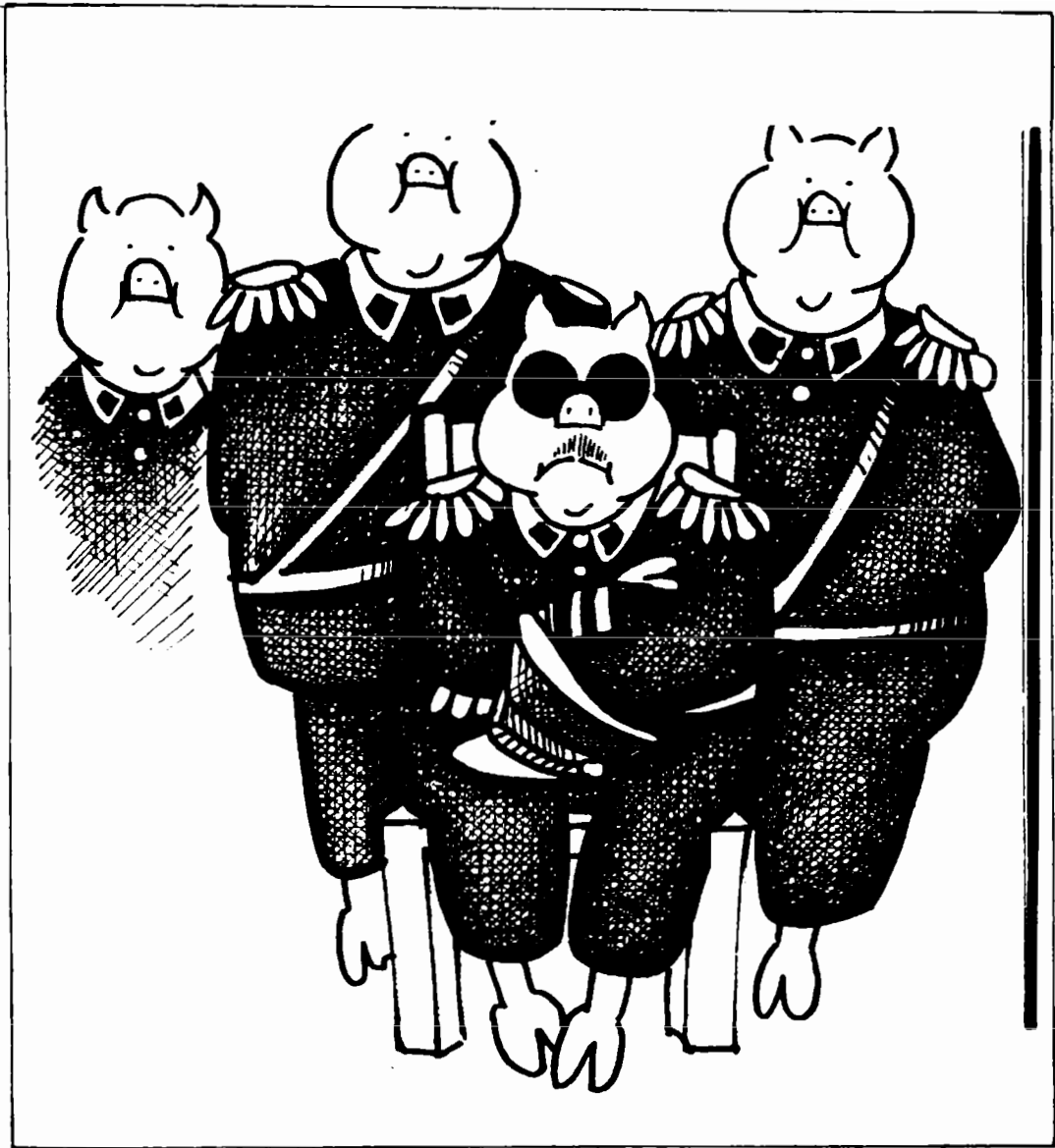
از دو انتقاد عنوان شده تنها یکی از آنها مشکل واقعی است و آن درجه نفوذ تشکیلات اتحادیه‌ها روی سیاست ملی است. انتقاد دوم تنها بازتاب خصوصیت تفکیک پذیری بین ایدئولوژی و عمل پنهان در آن است که برای نمونه می‌توانست در نازیسم آلمان، فاشیسم ایتالیا، و یا در سال‌های اخیر در رژیم فرانکو در صورت همسطح بودن نیروها - وضع متعادل را بوجود

آورد. اگر تمایل به اتحادیه‌ها می‌توانست توجیهی باشد که به کمک ایدئولوژی آن را اثبات کرد، در همه این رژیم‌ها، این گرایش‌ها می‌توانست در سطح ایدئولوژی به مقدار زیاد اما در عمل بسیار کم بوده باشد، بدین معنی که از اتحادیه‌ها به عنوان انعکاس وحدت ملی، یکپارچگی توده و پایان مبارزه طبقاتی - که به طور مصنوعی به وسیله «سرطان مارکسیستی»^(۱) خلق شده است، بهره گرفته می‌شد.

انتقاد دوم خود بحثی است در رابطه با درجه نفوذی که این تشکیلات می‌تواند در سیاست ملی داشته باشد.

با اعتقاد من به هنگام طرح گرایش به اتحادیه شدن، به عنوان تشکیلات مشخص توجیه منافع، لزومی ندارد که موضوع تفکیک منافع به صورت مسأله‌ئی مؤثر قبولانده شود. برعکس، تمایل به اتحادیه شدن نوعی قالب ایدئولوژیکی توجیه منافع است که در قالب مداخله سیاسی ریخته می‌شود تا نوع واقعی منافع از هم گسیخته، و به بیان دیگر و بهتر منافع به هم پیوسته را حفظ کند. این بدان معنی نیست که اعضاء اتحادیه فاقد نفوذ و تأثیر در تصمیم‌گیری‌های سیاسی در سطح دولت‌اند. بلکه منظور این است که نفوذ، اهمیت کنترل و... آنها انعکاس و نتیجه وجود تشکیلاتشان در قالب اتحادیه‌ها نیست. بلکه حاصل منافع ویژه‌ای است که در وجود اعضاء اتحادیه «اعضاء مسلط» نفوذ مورد نظر را ایجاد می‌کند. منظور از این گفته بیش‌تر آن دسته اتحادیه‌ها است که ادعا می‌کنند. تجسم «هماهنگی طبقه» اند همچنان‌که می‌توانند تجسم بخشی از يك مؤسسه و یا نماینده يك بخش معین جامعه مانند تشکیلات کارمندان و یا اتحادیه‌های رسمی کارگری نیز باشند.

در مورد شیلی، در برابر تشکیلات طبقاتی، دو مرکز جداگانه هست برای نقش‌های کاملاً متفاوت، که هر کدام نیز داعیه وحدت وطن (unidad Patria) را دارند. یکی هیأت یا شورای دولت است که شامل رئیس جمهوران اسبق، «شخصیت‌های برجسته» معین - نامی که پینوشه به آن‌ها داده است، يك نماینده برجسته کارگری، يك نماینده از «سازمان‌های دانشگاهی» حرفه‌ها و نماینده کارفرمایان^(۲۳). بی‌گمان کم‌تر کسی می‌تواند اقتدار و نفوذ این «مرکز» را حدس بزند. اما به نظر می‌رسد که این هیأت یا مرکز، بیش‌تر يك تشکیلات باسمةئی است که قدرتش به مراتب کم‌تر از قدرت مجلس قلابی



رهبان خونتای شیلی! طرح از پلاتنو.

اسپانیای زمان فرانکو است. تمامی فعالیت‌های این مرکز پنهانی است مگر آن که ریاست خونتای به‌علنی بودن آن‌ها تصمیم بگیرد، چنان که پیرامون اصلاح قانون کار، توسط این مرکز، به‌دستور خونتای تبلیغات عظیمی به‌راه انداختند. هم چنین پینوشه در یکی از سخنرانی‌های اخیر خود اظهار داشته که مرکز یاد شده به‌مجمع قانونگزاری تبدیل شده و حتی تعداد معینی نماینده انتخابی نیز در آن شرکت خواهند کرد! هر چند طرح همین موضوع توسط پینوشه، درباره نمایندگان این مجمع، بحث‌های بسیاری برانگیخت که در بخش «عقاید نظامی و سیاست‌زدائی رژیم» بدان اشاره خواهم کرد. به‌هر حال، هیأت طرح مربوط به‌اصلاح قانون کار را بررسی و با اندکی تغییرات ظاهری آن را تصویب کرد و در روز اول «ماه مه» ۱۹۷۵ این طرح را به‌عنوان

«گامی بزرگ در دموکراسی صنعتی» و به نام «منشور اجتماعی مؤسسات صنعتی» اعلام کردند، و رسمیت یافت.

اما در متن فرمان این منشور، ماده واحده‌ئی گنجانده شده بود که اجرای منشور را تا تصویب قوانین جدید به تعویق می‌انداخت. زیرا دولت نمی‌توانست به آرا و عقاید و عکس‌العمل مثبت مخالفان و توده‌های عظیم کارگران متشکل امیدوار باشد. به همین سبب به بازسازی تشکیلات جدید کارگری به شیوه دلخواه، دست زد که این تشکیلات در واقع دومین اتحادیه از شمار اتحادیه‌های اصلی دولت شیلی است.

تغییرات و اصلاحاتی که به وسیله نیروی نظامی در اتحادیه جدید کارگری به عمل آمد، چنان که به نظر می‌رسد، عبارت است از:

۱. آزادی کامل برای ایجاد اتحادیه‌ها، آزادی عضویت در اتحادیه‌های موجود، داشتن حق ترك کردن اتحادیه‌ها، آزادی فعالیت در خارج از اتحادیه‌ها.

۲. اتحادیه‌ها می‌توانند به عنوان شاخه‌ئی از فعالیت اقتصادی به وجود آیند، اتحادیه‌ها تنها در شرایط استثنائی می‌توانند، درون يك مجتمع صنعتی با بیش از ۳۰۰ نفر کارگر تشکیل شوند.

۳. حق عضویت رسمی اتحادیه را کارگرانی که حتی عضو اتحادیه نیستند، نیز باید بپردازند. حق عضویت‌ها به مؤسسه آموزش حرفه‌ئی واگذار می‌شود.

۴. اتحادیه‌ها، ضمن تبعیت از قوانین اقتصادی جاری، می‌توانند فدراسیون و کنفدراسیون تشکیل دهند.

۵. اتحادیه‌ها باید از هر نوع فعالیت ملی و سیاسی پرهیز کنند.

۶. کارمندان بخش خدمات دولتی می‌توانند اتحادیه تشکیل دهند، اما حق ندارند به طور دسته‌جمعی درباره موقعیت و امور مربوط به کار خود اقدامی به عمل آورند (۲۵). هدف‌های غیرقابل انکاری که رژیم نظامی با وضع و تحمیل این قواعد و مقررات بر اتحادیه‌های کارگری دنبال می‌کنند، عبارت است از:

ایجاد تفرقه در جنبش‌های اتحادیه‌ئی؛

ایجاد موانع گوناگون در برابر فعالیت‌های اتحادیه‌ئی؛

ایجاد امکانات و تسهیلات لازم برای شکل‌گیری تشکیلات مشابه اتحادیه‌ها.

جایگزین کردن تشکیلات «حرفه‌ئی» و «محفلی» به جای تشکیلات

طبقاتی‌ئی که درون واحدهای تولیدی فعال‌اند.
و به‌طور خلاصه ایجاد سندیکا‌های هرمی به‌سبک اسپانیا که خونتاً در
پنهان نگاه داشتن آن هرگز نمی‌کوشید (۲۶).

علاوه بر این مقررات، دولت نظامی با وضع قوانین ضداعتصاب مواعی نیز
در برابر اعتصابات ایجاد کرد:

«در مؤسسه‌ئی که از نظم ثبات اقتصادی کشور و استقلال ملی دارای
اهمیت استراتژیکی تشخیص داده می‌شود، اعتصاب ممنوع است - در چنین
مواردی، حق تصمیم‌گیری به‌عهده دیوانعالی...، وزیر کار و وزیر خدمات
اجتماعی خواهد بود -... اگر به‌واسطه اعتصاب، فعالیت‌های مربوط
به‌بهداشت عمومی و یا موقعیت اجتماعی و اقتصادی کل جامعه و یا بخشی از
آن و یا امنیت اجتماعی، به‌خطر بیفتند، دولت می‌تواند از اعتصاب جلوگیری
کند» (۲۷).

در آخرین بررسی که روی این قانون به‌عمل آمد، پینوشه جملات زیر
را، در بخش مربوط به «حقوق کارگران» به‌آن افزود:

«با توجه به‌موضوع کار، لازم است به‌عنوان نمونه پیشرفت و تکامل
تاریخی بیان کنیم که برابر مفاد قانون اساسی و قوانین مصالحه و حکمیت،
هدف ما حل صلح‌آمیز تضادهای کارگری است. برای رسیدن به‌این هدف، در
هیچ موردی، به‌مؤسسه‌های صنعتی و یا خدمات، که کارشان برای ملت اهمیت
حیاتی دارد، اجازه اعتصاب داده نخواهد شد. تردیدی نیست وقتی که
اعتصاب به‌عنوان عکس‌العمل عادلانه کارگران برای جبران ضعف‌های
اساسی خودشان باشد، دنیای امروز در چنین موقعیتی لازم می‌داند که
مشکلات موجود را با کاربرد روش‌های قانونی و استفاده از «متخصصین امر»
دادگاه‌های اختصاصی که عادلانه‌ترین مکان برای حل این گونه تضادهاست،
رفع کند.» (۲۸)

با چنین شرایطی، به‌روشنی پیداست که خونتاً می‌کوشد مبارزه طبقاتی را
تعدیل کرده یا به‌صورت یک موضوع اداری درآورد.

در منشور اجتماعی مربوط به‌اتحادیه‌های صنعتی، ایجاد مؤسسه‌هایی به‌نام
«کمیته اتحادیه‌ها» پیش‌بینی شده است. این کمیته‌ها می‌تواند به‌سادگی جای
اتحادیه‌های کارگری مراکز تولیدی را بگیرد.

اتحادیه‌های صنعتی - همان طور که در اسپانیا عمل می‌شود - توسط

سرپرست ویژه‌ئی اداره می‌شود که در عین حال سرپرست کمیته اتحادیه‌ها نیز هست.

وظایف این سرپرست که برابر منشور دارای قدرت اجرایی فوق‌العاده است، عبارت است از:

«نماینده اتحادیه صنعتی و مسوول تمامی تصمیمات و اجرای آن‌ها از طرف رئیس، معاون اجرایی رئیس، اداره‌کننده، مسوول مستقیم؛ تنظیم‌کننده و یا هر نام دیگری که خوانده شود» (۲۹). در قوانین مربوط به وظایف کمیته‌ها (ماده ۱۳ تا ۲۳)، هدف از تشکیل کمیته، به‌طور صریح عبارت است از: کنترل نمایندگان کارگری، جلوگیری از تشکیل اتحادیه‌های کارگری، گردآوری هر نوع اطلاعات و مبادله عقاید، و تحمیل مسائل سیاسی، تولید اقتصادی، شخصی و غیره. از سوی دیگر تردیدی نیست که نمایندگان کارگران نیز جز طرح پیشنهادهای ساده و معمولی توانائی و امکان دیگری ندارند.

موقعیت این کمیته‌ها با توجه به مدارك توضیحی‌ئی که توسط وزیر کار پیش از تصویب رسمی قانون، تنظیم و تدوین شده بیش‌تر شناخته می‌شود: «همان طور که می‌بینید، درون کمیته جایی برای بحث‌های جمعی وجود ندارد. مسائل مربوط به خواسته‌های جمعی باید جدا از حرکت اتحادیه‌های صنعتی مطرح شود. بگذارید کمیته درباره مسائل مربوط به هماهنگ کردن اعمال کارگران و کارمندان، برای رسیدن به یکپارچگی و وحدت واقعی اقدام کند. چون تلاش برای تأمین رفاه عمومی کارگران و کارمندان، بخشی از فعالیت عمومی اتحادیه صنعتی را به خود اختصاص می‌دهد.» (۳۰)

هم چنین برای اداره کمیته اتحادیه صنعتی توسط نمایندگان کارگران، شرایطی وجود دارد که شاید همان چیزی باشد که وزیر کار را به اظهار نظر درباره قانون کار واداشته است: «... گروهی ممکن است این عقاید را انقلابی تلقی کنند...» (۳۱) و سپس این طور ادامه می‌دهد که: «همه این برنامه وسیله اصلی تغییر ساختمان اجتماعی و همزمان وسیله دگرگونی روحیات و رفتار مردم شیلی است، که به‌ما توانائی می‌دهد تا با هدف‌های سازندگی از طرفی و روابط اجتماعی از طرف دیگر روبرو شویم.» (۳۲) و سرانجام عقیده خود را با عبارت قدیمی مربوط به اتحادیه‌ها به‌پایان می‌رساند: «وطن، يك واحد كل است که در آن تمام افراد و طبقات یکسانند. وطن

نباید تنها متعلق به يك طبقه پر قدرت و يا يك حزب متشكل باشد...» (۳۳).
این جمله قدیمی در واقع عیناً بخشی از سخنرانی پریمو دو ریودا است،
که در جشن سالروز گشایش فالانژهای اسپانیا ایراد کرده است. (۳۴) اهمیتی
که دولت نظامی به کمیته اتحادیه‌های صنعتی می‌دهد در واقع خود معیاری
است برای درك لزوم آن‌ها در برنامه‌های سیاسی. تا اگر این کمیته‌ها، نتوانند
مانع تشکیل کمیته‌هایی بشوند که کارگران در مسیری جز برنامه‌های خونتا
تشکیل می‌دهند، دست کم پیدایش و تشکیل آن‌ها را به تعویق بیندازد. به نظر
من این ضرورت در تمام تصمیمات مربوط به ایجاد قدرت کامل در قسمت‌های
دیگر منشور اجتماعی اتحادیه‌های صنعتی و کمیته‌های اجرائی آن، به وضوح
دیده می‌شود. (۳۵)

●
خصوصیت دومی که اشمیتر آن را تأکید می‌کند گرایش به تمرکز
(Centralisation) است که درك اهمیت آن در دولت نظامی شیلی کار
دشواری نیست.

شیلی به‌طور سنتی همواره از دولت مرکزی نیرومند برخوردار بوده که
توانائی کنترل دولت‌های محلی را داشته است. از طرفی گرایش به تمرکز با
تأکید بر رهبری واحد - که هم نماینده قدرت اجرائی و هم قدرت حقوقی
است - می‌تواند جای «رقابت» دموکراسی - لیبرال را بگیرد. و نیروی نظامی
درون نظام دولتی به‌عنوان وسیله مسلط سرکوب‌کننده، حتی بوروکراسی
اداره‌کننده را نیز کنترل می‌کند. سپس، بالاتر از همه این عوامل کنترل‌کننده،
یعنی خونتتا قرار دارد، که به‌عنوان نیروی نظامی مسلط بی‌رقیب، نیروهای
دریائی، هوائی و پلیس را به‌طور مطلق در اختیار دارد. همه این عوامل است
که با هم توانسته است پینوشه را به‌مقام ریاست جمهوری و ریاست عالی
کشور برساند.

سایر اعضای خونتتا مانند اعضای قوه مقننه، هر يك مسؤول قسمت‌های
ویژه‌ئی از سیاست کلی و پیش‌بینی شده - در قالب کمیسیون‌های گوناگون -
هستند. مانند:

کمیسیون اول: مسؤول امور مالی، اقتصادی، رشد و بازسازی، معادن و
امور خارجه به ریاست آدمیرال مرینو (Merino) از نیروی دریائی است.

کمیسیون دوم: مسؤول امور داخلی، کار و امنیت اجتماعی، تعلیم و تربیت، بهداری و دادگستری به ریاست ژنرال لی (Leigh) از نیروی هوایی است. کمیسیون سوم: مسؤول کشاورزی، امور مستعمرات، امور داخلی، خانه سازی و شهرنشینی و حمل و نقل، به ریاست ژنرال مندوزا (Mendoza) است.

کمیسیون چهارم: یا کمیته قانونگذاری مخصوص دفاع ملی است که توسط نیروی دریائی اداره می شود.

همچنان که بیان شد نیروی نظام (که تحت کنترل مستقیم پینوشه اداره می شود) بر تمام کمیسیون های یاد شده تسلط دارد (۳۷).

اکنون، جالب است که به چگونگی اداره امور هم اشاره می شود: تمام حوزه های اقتصادی زیر کنترل کامل ارتجاعی ترین نیروی نظامی است. مثلاً لی که نمونه یک فاشیست تمام عیار است، سخنگوی دولت «امور» «رشد اجتماعی» و دست اندر کار مسائل کارگری، امنیت اجتماعی، تعلیم و تربیت و امور داخلی است. و در پایان این بخش، لازم به یادآوری است که مسأله تمرکز، آن چنان که بیان شد، مسأله تقسیم (Fragmentation) را مطرح می کند.

مسأله تقسیم در بین دستگاه دولتی، نسبت به «دیکتاتوری نظامی» - آن چنان که پولانتزاس (Poulantzas) معتقد است - پدیده تعیین کننده ای است که در پایان این مقاله بدان خواهیم پرداخت (۳۸).

● سیاست زدائی (Depoliticisation)

یکی از خصوصیت های مشخص توجیه مداخله نظامی و کودتا تأکید بر ناتوانی «سیاست مداران» در کنترل حوادث و بهره گیری از آن است. در این گونه موارد نوعی ترس و هراس از «عوام فریبی های» سیاست و سیاست گران اشاعه داده می شود که نشانه آشکار رژیم های فاشیستی و پدیده عام ایدئولوژی طبقه متوسط یا خرده بورژوا است (۳۹). بی گمان این ترس به نظامی - دموکراسی لیبرال - هم که به چنین عناصری مجال رشد و عمل می دهد، گسترش پیدا می کند. این حکومت در موقعیت یک نظام سیاسی، طبیعتاً هدفش از هم پاشیدن بخش هایی از جامعه است. که به صورت دشمن نظام شناخته

شده و در عین حال سرچشمه منافع آن نیز هستند. مشخص‌تر از این موضوع این نکته است که، آن‌ها آن نظام را در هیأت حزب سیاسی سنتی - دموکراسی لیبرال - می‌بینند که با خصلت زوال‌پذیری خود، تمام تلاشش به‌عنوان گوناگون، صرف به‌دست آوردن منافع بیش‌تر می‌شود (۲۰). این مفهوم در گفته رئیس جمهور این چنین منعکس شده است: «یکی از بحران‌های اصلی دموکراسی‌های زمان حاضر در این حقیقت نهفته است که با حمایت سیستم‌های مشروطه بی‌کفایت، احزاب سیاسی معمولاً به‌ماشین‌های کسب قدرت مبدل شده که در آن گروه کوچکی از دست‌اندرکاران بدون هیچ مسوولیت قانونی حرکت توده‌ها را به‌فساد می‌کشانند.

آن‌ها باهدف قرار دادن قدرت... بین اعضای انجمن‌های ملی، کمیته‌ها و تقسیم‌بندی‌های مصنوعی را تحریک کرده بدین گونه شور و پیوند لازم این انجمن‌ها را که ضامن بقای آن‌ها در حمله نابودکننده استبداد است تضعیف می‌کنند» (۲۱). در جای دیگر، یکی از نظریه‌پردازان برجسته خونتاً به‌نام جیم گازمن دموکراسی لیبرال را به‌صورت سیستم «آزادی‌کش» تعریف کرده است که برای بقای خود از دموکراسی واقعی مایه می‌گذارد (۲۲). بازتاب این عقیده را می‌توان در مسأله علم شده «امنیت ملی» بدین گونه مشاهده کرد: «مؤسسات جدید تنها بر مبنای دموکراسی جدید قابل بررسی است. دموکراسی‌ئی که می‌تواند فعالانه و هوشیارانه در برابر همه آن عواملی که می‌کوشند تا او را از پای درآورند، از خود دفاع کند» (۲۳).

اما این نظرات در شیلی به این شکل پیاده شد: به‌طور کلی پس از کودتا همه فعالیت‌های سیاسی متوقف شد. در کشور حالت فوق‌العاده جنگی و حکومت نظامی اعلام شد. تمام گروه‌های سیاسی و احزاب را «دشمن» و غیرقانونی اعلام کردند. همه مؤسساتی را که عناصر نامطلوب تشخیص دادند، به‌ویژه تشکیلات کارگری، ادارات و دانشگاه‌ها، مشمول قانون «پاکسازی» کردند. علاوه بر این‌ها، وسائل ارتباط جمعی زیر کنترل و سانسور شدید قرار گرفته، همه نشریات جناح‌های چپ توقیف شدند.

در همه این شرایط تا امروز تغییری حاصل نشده است جز یک مورد استثناء و آن عبارت است از افزایش تدریجی «اختناق» در جامعه و در

قسمت‌های مختلف طبقات حاکم به‌ویژه دموکرات‌های مسیحی به‌علت انتقادهای شدیدشان از سیاست اقتصادی جدید دولت و تأثیر شوم آن در صنعت ملی. اگر به روابط دموکرات‌های مسیحی و رژیم توجه شود به‌سادگی می‌توان فساد تدریجی ناشی از فشار را بر این بخش دید، که نخست آن‌ها را شامل برنامه «پاکسازی» می‌کند و بعد تمام وسائل سیاسی قانونی را از دست‌شان می‌گیرد.

دموکرات مسیحی‌ها اول روزنامه‌های خود را از دست دادند، بعد ایستگاه رادیوئی‌شان را به‌جزم شکستن تعطیل موقتی، بستند، نخست برای مدتی محدود و سرانجام - با وجود تعویض مسؤول ایستگاه رادیوئی و حتی آبکی کردن انتقادات - تا مدتی که «موقعیت اضطراری» ادامه دارد. ارگان حزب به‌نام P. litico y espiritu توقیف و حتی سردیر آن را که از نظریه‌پردازان حزب بود به‌بهبانه فعالیت برای سرنگونی رژیم و داشتن روابط مشکوک (!) از کشور تبعید کردند. به‌علاوه، مجله Ercilla را گروه معروف به «پیرانان» که نبض اقتصادی کشور را در دست دارند، تسخیر کردند. و پس از مدت کوتاهی گروه زیادی از نویسندگان آن‌را وادار به استعفا کردند. این مجله، اگرچه ظاهراً مستقل بود اما در واقع منعکس‌کننده عقاید بخشی از دموکرات مسیحی‌ها بود که مقاله‌های انتقادی‌شان در مخالفت با دولت در این مجله چاپ می‌شد. اما ضربت مرگبار را با غیرقانونی کردن همه احزاب سیاسی فرود آوردند. هرچند این تصمیم در پوشش «کنترل عمومی» پنهان بود، اما هدف اصلیش انحلال حزب دموکرات مسیحی بود که به‌توطئه علیه دولت متهم شد و همین اتهام خود به‌بانه تازه‌ئی شد برای تمدید حکومت نظامی تا شش ماه دیگر. اگرچه به‌سختی می‌توان باور داشت که حزب دموکرات مسیحی از توطئه انحلال آگاه نبود. اما خونتای سرانجام توانست این عقیده‌اش را که دیگر در «دموکراسی نوین» جایی برای احزاب از نوع قدیمی نیست، به‌حزب دموکرات مسیحی تحمیل کند.

در این دوره پیشرفت‌های درخشان در ایجاد مؤسسه‌های جدید، دگرگونی‌های اساسی، در نظام قانونی آینده را ایجاب می‌کند. اکنون باید روشن شود که احزاب سیاسی سنتی، که موقتاً تعطیل‌اند، نه می‌توانستند و نه می‌توانند محلی از اعراب داشته باشند، زیرا که ترکیب، رهبران، عادات و روحیات آن‌ها از رژیمی گرفته شده بود که امروز پاک کرده است (۲۲). به‌این



دعای یک افسر ضدچریک طرح از: بلانتو

ترتیب «اختناق» با برنامه نظامی سیاست‌زدانی، همه طبقات بالای جامعه، حتی قشرهای پائین آن را در خود فرو پیچید. اکنون برای خونت، موجودیت احزاب تنها در درون «دموکراسی نوین» قابل تحمل و توجیه است. و احزاب کنونی هیچ شباهتی به احزاب منحل شده اند تا «گروه‌هائی که برای منافع ویژه خود به دنبال قدرت» می‌رفتند. با پیشنهاد مربوط به انتخاب نمایندگان مجلس مقننه، بین گروه‌هائی که هنوز می‌توانستند ابراز عقیده کنند، بحث درباره شرایطی که تحت نظارت تشکیلات جدید مطرح شده بود، آغاز شد. محور بحث، کلیسای کاتولیک بود و مسأله نمایندگی که باید بر مبنای نظام چند حزبی باشد. رهبر حزب فاشیستی

«مام وطن و آزادی» معتقد است که اعطای نقش مهم به صاحبان «عقاید پیش پا افتاده» در سیستم اقتصادی جدید کار خطرناکی است. او معتقد است که هیچ حزبی نباید در داخل تشکیلات جدید، اجازه فعالیت داشته باشد. و جالب است که درچنین موقعیتی ایشان معتقدند که: اعضای مجلس مقننه باید از بین «تشکیلات کارگران» انتخاب شوند!

برطبق رهنمودهای نظریه پردازان دولتی، مثل «گازمن» و «براین» و شماری دیگر از این دست، که دولت نظامی مجری آن‌هاست، عقیده جایگزین کردن احزاب سیاسی «که عقاید پیش پا افتاده دارند» با تشکیلات کارگری رد می‌شود، زیرا که مطابق ادعای آن‌ها این تشکیلات برای دفاع از منافع ویژه خویش نمی‌توانند به محدودیت‌های موجود غلبه کرده مشکلات را تنها با معیار «خیر و صلاح عمومی» حل کنند.

بنابراین انتخاب نمایندگان با این شیوه، غلتیدن به درون همان رذالت‌های نظام سیاسی قبلی است و با برداشت‌هایی مشابه حتی عقاید و نظرهای کلیسا را - که رابطه‌اش با دولت سرد است - رد می‌کنند. مثلاً گازمن می‌گوید: «... این مسأله اصولاً به نظام انتخاباتی که به خدمت گرفته می‌شود، به ساختمان و پویائی ابزار قانونگزاری، و با درجه‌ئی کم‌تر به موقعیت حقوقی احزاب، مربوط است.» (۲۵) و دلیل دولت نظامی برای پذیرش این «عقاید پیش پا افتاده» نیز، این است که:

«... تجربه‌های تاریخی نشان داده است که تنها آن رژیم‌های نظامی، که می‌دانند چه گونه مردم را متحد کرده آن‌ها را به شرکت در کارهای مربوط به خود برانگیزانند، قادرند به مرحله‌ئی بالاتر از عملکرد ساده يك دولت ارتقا یافته، برای تکامل تمدن ملت نظامی با ثبات و پایدار ایجاد کنند.» (۲۶)

با توجه به همه این عوامل به نظر می‌رسد که عقیده خونتتا درباره آینده شیلی، بر مبنای استمرار قدرت نظامی و بهره‌گیری از آن استوار است. آن‌ها با قیافه‌های حق به جانب و با در دست داشتن اجازه‌نامه‌های رسمی شناخته شده از «افراد متوسط» جامعه‌ئی صحبت می‌کنند، که از نیروی نظامی آن‌ها پشتیبانی کرده، وظایف دولت را یکسره تأیید می‌کنند. به جز آن چه تصویر شد، نمی‌توان حدس زد این روش چه شکلی از حکومت را به خود می‌گیرد.

به عقیده ابرین، در این زمینه برزیل «مدل درخشانی» است برای رژیم شیلی. اما نمی‌توان گفت که آن‌ها قصد دارند و همان سیستم - دولت /

اپوزیسیون - را مطابق مسیر Arena و MDB مونتاژ کنند (که با توجه به رشد اخیر برزیل این امکان بعید به نظر می‌رسد) تاکنون دولت نظامی تنها از رشد و حرکت يك جریان اجتماعی سیاسی ویژه را چشم‌پوشی کرده، یعنی از جنبش وحدت ملی (Movimento do Unidã Nacional = Mun) که دارای کمیته‌هائی مانند؛ کمیته کارگری، کمیته زنان، و کمیته جوانان و غیره است. رفتار دولت نسبت به این جنبش جنبه‌های مختلفی از «سپاسگزاری» تا تأیید خصلت‌های سیاسی آن داشته (۳۷) و به این صورت منعکس شده است:

دولت به رشد جنبش وحدت ملی و کمیته‌های مختلف و مستقل آن با رضایت، امید و نظر مساعد می‌نگرد. این جریان کمک می‌کند که مردم درک کنند که به جای جمع شدن در چارچوب يك حزب، لازم است که درون سازمان‌های وطن‌پرستانه، به خاطر دفاع و پاسداری از دستاوردهای ۱۱ سپتامبر گرد آیند. (۳۸) این که تشکیلات و کمیته‌های آن چه اندازه اهمیت دارند پرسشی است که پاسخ به آن دشوار است. اما گفته شده است که تشکیلات و جنبش‌هائی از این شمار تا هنگامی که پایگاه توده‌ئی نداشته باشند، از اهمیت زیادی برخوردار نیستند و وجودشان تنها به خاطر پشتیبانی از خونت‌ا اهمیت پیدا می‌کند (۳۹). که تا حدودی گفته درستی به نظر می‌رسد. MUN به احزاب فاشیست اروپائی هیچ شباهت ندارد. چه در این جریان، طبقه متوسط نیرومندی که علیه حکومت خلقی آئنده بسیج شد، پس از آن، بدون این که کوششی جدی برای متشکل کردن آن به صورت يك حزب سیاسی به عمل آید به سوی تجزیه و تلاش رفت. این جریان نه حزبی است که بتواند به کسب قدرت چشم دوخته باشد و نه برنامه‌ئی ارائه می‌دهد که بتواند اقتصاد وابسته شیلی رانجات داد. و خرده‌بورژوازی را به حمایت از برنامه وسیع «ناسیونالیستی» خود بسیج کند. به هر حال بین MUN و احزاب فاشیست تفاوت زیاد است اما این به آن معنی نیست که اصول اساسی این حزب برای آن به وجود آمده که از رژیم پشتیبانی کند. و این نکته مهمی است که احتمالاً منظور نظر آفرینندگان و رونق‌دهندگان این جریان نیز بوده است. نقش اساسی چنین تشکیلاتی پر کردن خلاء سیاسی است. همان رابطه‌ئی که شمیر بین يك حزب یا احزاب با «رژیم‌های مقتدر» برقرار می‌کند.

«در واقع می‌توان گفت که عملکرد اصلی يك حزب در يك حکومت مقتدر ثابت این است که کم‌تر نقش عملی داشته باشد و

حتی‌المقدور فضای سیاسی معینی را پر کند به این منظور که سازمان‌هایی را که سودشان کم‌تر و رقابت‌شان بیشتر است از تشکل باز دارد (۵۰).

به نظر من، این عقیده دربارهٔ اتحادیه‌های صنعتی (همچنین تشکیلات کارگری) نیز صادق است. شاید بهترین شاخص نظریهٔ اشغال فضای سیاسی، توسط جریان‌هایی چون MUN، موقعیت مردد بیش‌تر تشکیلات جناح‌های چپ است. آن‌ها باید تصمیم بگیرند که تا چه حدی می‌توان با این مؤسسات و دولت‌ها کار کرد و این تصمیم‌گیری‌ها کار آسانی نیست.

با توجه به نمونه بریتانیا، آیا می‌توان مسأله «دخالت» (Entrisn) را به صورت يك تاکتیک سیاسی (درست یا غلط) نتیجه عمل اشغال فضای سیاسی توسط حزب کارگر به حساب آورد؟ این عقیده بی‌درنگ این پرسش و یا انتقاد را مطرح می‌کند که حزب کارگر فضای سیاسی را در اثر موفقیت خود به دست می‌آورد، و این واقعیتی است که دربارهٔ بیش‌تر کشورهای اروپای غربی صادق است. بنابراین می‌توان گفت: MUN به جای جلوگیری از تشکیل سازمان‌های سیاسی دیگر یا می‌بایست با موفقیت‌های خود بتواند پشتیبانی گسترده و عمومی و یا دست کم پشتیبانی‌ئی بیش‌تر از آن چه اکنون دارد، احراز کند. این استنباط می‌تواند درست باشد. ضمناً این مسأله راهم نباید فراموش کرد که فضای سیاسی در رژیم خشن و پرخاشگری که مورد نظر است با فضای سیاسی‌ئی که در اروپا وجود دارد، یکی نیست.

با توجه به آن چه گفته شد، اکنون باید به فهرست خصلت‌هایی که شمیرت دربارهٔ این نوع رژیم‌ها برشمرده، خصلت اختناق شدید را هم افزود. با این همه، با تضادهای موجود بین قشرهای طبقات مسلط، بدون توجه به درجهٔ حاد بودن تضادها، دلیل اساسی موجودیت این رژیم‌ها و ایجاد چنین تشکیلاتی، نیازی است که طبقات حاکم به جلوگیری از جنبش طبقهٔ کارگر دارند. این واقعیت در شیلی برجسته‌تر از هر جای دیگر به چشم می‌خورد.

یکی از کمیسیون‌های گوناگون که برای اصلاح ساختمان حقوقی شیلی پیشنهاد شده، کمیسیون قانون امنیت اجتماعی است. این کمیسیون بدون استثناء تمام مؤسساتی را که باهدف، «امنیت اجتماعی» به وجود آمده‌اند،



اعتراف ژنرال پینوشه! طرح از: پلاتو

در برمی گیرد. که از این میان و مخوف ترین شان دینا (Dina) است. دینا پلیس سیاسی وحشی شیلی است که با استفاده از قوانین رسمی «اصول استبداد» مردم شیلی را دیوانه وار قتل عام می کند. علاوه بر این، پلیس دولتی شیلی نیز در این زمره جای دارد. مردم شیلی با این نظام و گروه های ضربتی آن که در خدمت حفظ یکپارچگی حکومت و تداوم قدرت مهیب آن است، آشنائی کامل دارند، که موضوع این مقاله نیست.

نتیجه

آن چه گفته شد، برنامه سیاسی منظور نظر رژیم نظامی شیلی است. من

به برخی از تغییرات دولت شیلی که از این برنامه به دست می‌آید اشاره کرده‌ام. اما هنوز مواردی وجود دارد که ضمن اجرا و پیاده کردن، قدرت این رژیم «و بعضی از بخش‌های مسلط آن» را در تحمیل این برنامه هم در سطح سیاسی و هم اقتصادی نشان خواهد داد. اما مهم‌ترین آن‌ها مشکلاتی است که رژیم در تحمل برنامه‌های خود با آن روبرو خواهد شد، که اشاره کوتاهی به آن‌ها ضروری است:

یکی از شرایطی که برای کارکرد شیوه جدید انباشت لازم است، گردش اساسی سرمایه‌گذاری خارجی است. در کشوری که دولت چنان نقش عظیمی در سرمایه‌گذاری داخلی داشته است، و نیز در کشوری که با توجه به بحران‌های موجود، سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی بسیار کم و در بخش‌ها و منابع سودرسان زیاد است جز این انتظاری هم نمی‌توان داشت. پرسشی که بیدرنگ با توجه به نیروی حیاتی این برنامه، مطرح می‌شود بیش‌تر به احتمال سرمایه‌گذاری خارجی مربوط است. گفته‌اند بعید است که سرمایه‌گذاری خارجی به مقدار قابل توجهی دست کم به بخش صنعتی شیلی سرازیر شود. به همین علت هدف برنامه نظامی که در شیلی پیاده می‌شود صنعتی کردن کشور نیست، بلکه طرحی است که می‌خواهد شیلی را به بازار جهانی صادرکنندگان کالا مبدل کند (۵۱).

از آن چه قبلاً گفته شد روشن می‌شود که تفاوت‌های بخش‌های صنعتی، تفاوت سرمایه‌های «انحصاری» و «غیرانحصاری»، تفاوت سرمایه‌های «ملی» و «بین‌المللی» و مانند آن، مخدوش شود (۵۲). اما در صورت صنعتی شدن یا نشدن، برنامه موردنظر رژیم نظامی روی مسأله بازار داخلی تکیه‌تی نداشته لا اقل در برنامه کوتاه مدت آن را با معیار حرکت صادراتی می‌سنجد.

با توجه به ظرفیت شیلی در جلب سرمایه‌گذاری خارجی، به عقیده من برنامه محتاطانه‌تر والنزوئلا (Valenzuela) منطقی‌تر به نظر می‌رسد. این برنامه بین سرمایه خارجی و آن چیزی که «تعطیل صادرات» نامیده می‌شود و نیز سرمایه خارجی که در بازار داخلی حل و هضم می‌شود، تفاوت می‌گذارد. والنزوئلا که اجرای «برنامه» سرمایه‌گذاری خارجی در بازار داخلی را، که امکان انجامش در شیلی کم است، کاملاً کنار می‌گذارد. با توجه به این آمار که ۱۵ درصد خریداران بالقوه در برزیل - که بالغ بر ۱۵ میلیون نفر است - در شیلی با توجه به جمعیت ۱/۵ میلیون نفر می‌شود.

پاسخ به این پرسش که آیا سرمایه داخلی ممکن است شیلی را به عنوان پایگاه عمل صادراتی خود به کار گیرد نیازمند تحقیق مفصلی است که در آن باید روشن شود در عوض، شیلی باید چه چیزی را از دست بدهد. در این مورد همچنین باید زمینه گسترده‌ئی را در نظر گرفت که در آن عناصر مختلف اقتصادی پیش از این که برنامه‌هایی از این دست نیروی حیاتی‌شان را به تحلیل ببرد، وارد عمل بشوند. باید پذیرفت که همین منبع امید برنامه‌ریزان این طرح است و باز همین مورد است که بیش‌تر ناظران را وامی‌دارد که تصورکنند، رژیم کنونی قصد دارد شیلی را به همان راهی بکشاند که گره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ... رفته‌اند. اگر این برنامه تا حدودی به کامیابی نمی‌رسید، آن گاه تنها راه شیلی بازگشت به سیاست داخلی بود.

مشکل اصلی رژیم این است که با وجود «دیکتاتوری نظامی» راه رسمی دیگری به رویش باز نیست که دولت بتواند با رهبران «اتحادیه قدرت» به توافق رسیده یا دوباره مذاکره و معامله کند، برایش وجود ندارد.

رابطه دولت - طبقه در این رژیم با آن چه قبلاً وجود داشت تفاوت کامل دارد. «عملکرد سلطه‌جویی (هژمونی) یا رهبری سیاسی اعمال شده احزاب» (۵۴)، چنان که گرامشی می‌گوید، در چنین موقعیتی قابل اجرا نبوده باید در جانی دیگر پیاده شود. همین مسأله را پولانتزاس (Poulantzas) در «بحران دیکتاتوری‌ها» این طور مطرح می‌کند:

«در واقع، یکی از خصوصیت‌های دولت‌های دموکراتیک پارلمانی (حق رأی عمومی، تشکیلات و احزاب متعدد سیاسی، رابطه ویژه بین پارلمان و قدرت اجرایی، مقررات قضائی حاکم بر دستگاه دولتی و شاخه‌های گوناگون آن)، این است که اجازه بدهد تعادل نیروهای، در داخل قدرت اتحادیه‌ها، به سادگی بدون تغییر بنیادی دستگاه‌های دولتی، جا عوض کنند.» (۵۵) اگرچه تحت رهبری چنین دولتی می‌توان به قسمتی از هدف رسید اما خود او می‌افزاید که «این دستیابی به طور کامل در دولت‌های استثنائی ناممکن است.» (۵۶) دلیل این سخن آن است که این رژیم‌ها به قدرت می‌رسند تا بتوانند به بحران سلطه‌جویی چیره شوند. به بیان دیگر، فعالانه تلاش می‌کنند که بخش‌های مختلف سلطه خود را یک کاسه کنند. این دولت‌ها به خشونت می‌گرایند. و این خشونت نتیجه تغییرات به دست آمده از قدرت‌نمایی‌هایی است که به سوی نوع جدیدی از سلطه کشیده می‌شود.

به گفته پولانتزاس نطفه خشونت «در حساس‌ترین نقطه دولت، یعنی در تعادل نیروهائی که دولت طبیعتاً با آنها مطابقت دارد، بسته می‌شود.» (۵۷).

این سخن با آن که این موضوع را سخت می‌شکافد در عین حال به مسأله قاطعی انگشت می‌گذارد. این خشونت نتیجه تغییرات حاصل از کار احزاب، به عنوان دستگاه سیاسی دولت و به ویژه نیروی نظامی است که منظور نظر من است.

شمیتر می‌گوید: «نیروی نظامی تنها حزب منحصر به فرد برزیل است» در آن جا حق تشکیل حزب، تجمع منافع، انتخاب نامزدها همه توسط توسعه‌های اجرائی امنیتی غصب شده است. (۵۸). کاپلان (Kaplan) در بحث خود در حالی که می‌کوشد واژه فاشیسم را هرچه بیشتر بشکافد، درباره رژیم‌های آمریکای لاتین از جمله برزیل، آرژانتین، اوروگوئه و شیلی معتقد است که: «احزاب نظامی شده اروپای فاشیستی، با قدرت نظامی سیاسی شده آمریکای لاتین فاشیستی، مطابقت دارد.» (۵۹).

و سرانجام پولانتزاس آخرین ضربه را می‌کوبد:

«در غیبت احزاب سیاسی، این نیروی نظامی است که دستگاه صاحب امتیاز سازمان‌های سیاسی اتحادیه‌های قدرت می‌شود.» (۶۰).

و این همان مفهومی است که من قبلاً به آن اشاره کردم که «مرکزیت» به عنوان جنبه‌ئی از رژیم شیلی پا به پای «تقسیم» پیش می‌رود و اگر رژیم‌های نظامی به «حزب منحصر به فرد»، «دستگاه صاحب امتیاز» و غیره بدل شوند، آن وقت سایر تشکیلات سیاسی در دولت دموکراتیک پارلمانی و سایر دستگاه‌های دولتی با میزان کم‌تری همه رنگ نظامی به خود خواهند گرفت. و این همان چیزی است که گرامشی؛ آن را مشکلات نابود کردن پارلمانتاریسم و نظام حزبی «پنهانی» نامیده است «که چون «بازارهای سیاه» و قمارهای غیرقانونی عمل می‌کند و این زمانی است که بازار رسمی و قمار دولتی به عللی بسته می‌شود.» (۶۱). اگر این نمونه تمرکز قدرت ماندنی باشد (که در این تردید بسیار هست) و اگر بازار داخلی دوباره نقش پیشین خود را (و یا دست کم نقش ذاتی فزاینده خود را) در توجیه منطقی این نمونه به دست آورد، باور خواهم کرد که فریاد دموکراتیسم که با فریاد رهائی از زیر سلطه سرمایه خارجی آمیخته است شنیده خواهد شد.

در نتیجه، خشونت اشاره شده، اکنون در اختیار خونت، در خدمت تعهد برنامه جدید اقتصادی و همه پیامدهای آن است (کما این که شایعه اختلاف بین پینوشه و لی می‌تواند، نوعی هشدار به حساب آید) اگرچه غیرقابل تصور است اما پینوشه در صورت شکست، آن چه را ویران کرده است باید از نو بسازد. من معتقدم که پولانتزاس وقتی ادعا می‌کند که روند دموکراتیسم (که مترادف با بازگشت به دموکراسی پارلمانی نیست) نمی‌تواند گام به گام بر مبنای حکومت پیاده شود، بلکه لازم‌هاش «قطع» آن است، درست می‌گوید. اگر کسی به رژیم کنونی شیلی معتقد باشد به آسانی پی می‌برد که اگر بین عناصر پیرو و قدرت اتحادیه لزوم موافقت نهایی حاصل شود، دستگاه دولتی باید به پای تصفیه بروند. آوریل ۱۹۷۷

پرویز صامی

حواشی

۱. «ف. ج. کاردوسو» و «ای، فالیتو» نشریه:

DEPENDENCIA Y DESARROLLO EN AMERICA

شماره ۲۱ - مکزیک سال ۱۹۷۱ LATINA

۲. ELMERCURIO - نشر بین‌الملل - ۳۱ اکتبر. ۶ نوامبر ۱۹۷۶. شکل مستقیم شماره ۲۴ که اعتراض و اخطار آندین پکت را سبب شد، آن چنان که اقتصاددان‌های خونت آنرا می‌دیدند، روی بنگاه‌های اقتصادی خارجی که طی ۱۵ تا ۲۰ سال به بنگاه‌های بزرگ ملی مبدل شده و از سرمایه‌های آن‌ها ۱۴ درصد عوارض دریافت می‌شد تأکید می‌کرد. قانون جدید سرمایه‌گذاری خارجی تمامی این‌گونه موانع را که می‌توانست گسترش غارتگرانه سرمایه‌های خارجی را محدود کند، از میان برداشت.

۳. «س. آراندا» و «آ. مارتینز» نشریه:

ESTRUCTURA ECONOMICA

صفحه ۱۶۲ از شماره ۲۱ - مکزیک - ۱۹۷۰

۴. فهرست بنگاه‌های صنعتی واگذار شده و واحدهائی که باید واگذار شود در نشریه بین‌المللی ELMERCURIO ۱۰ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۷۶، ۳۰ ژانویه تا ۵ فوریه ۱۹۷۷ درج شده است. لازم به یادآوری است که به کار بردن واژه انتقال به بخش خصوصی گمراه‌کننده است. زیرا در این مفهوم می‌بایست این مجتمع‌ها در اختیار صاحبان اصلی آنها قرار گیرد، در حالیکه خصوصی کردن در این مورد، یعنی تقویت مفهوم بین‌المللی شدن بازار داخلی و تولید داخلی با سرمایه شرکت‌های چند ملیتی.

۵. «کارلوس. جی - والنزتولا نشریه:

EXTEIOR ۱۹۷۳-۷۶ EINUEVO PATRON DE ACUMULACION ELCASO CHILENO

COMERCIO شماره ۲۶ نهم سپتامبر ۱۹۷۵ صفحه ۱۰۲۰

والنزتولا پیشنهاد می‌کند که این ارقام باید با قید احتیاط به کار برده شود. همچنین این احتیاط باید درباره تمام ارقام ارائه شده و درباره ارزش‌های مالی و یا منابع مربوط به ارزش‌های مالی رعایت شود.

۶. از صفحه ۱۰۱۲ نشریه یاد شده در شماره ۵ - والنزتولا نقل از CAUAS وزیر امور اقتصادی و

دارائی در نشریه EIMERCURIO نشرین‌المللی ۲۰-۱۴ نوامبر سال ۱۹۷۶

۷. مراجعه شود به شماره ۲۱۵۵ نشریه:

Informe economico erclila ۱۹۷۶ سال نوامبر ۱۷-۲۳

۸. درباره آمار بیکاران به مقاله «د، لاب» و «آ. مونتر» در نشریه:

SIONIFICADO DELA INFLACION CHILEAN CHILE / AMERICA

شماره‌های ۲۲-۲۳-۲۴ اوت - سپتامبر - اکتبر سال ۱۹۷۶ صفحه ۵۵ مراجعه شود برابر آمار اعلام شده توسط دولت که احتمال اُفت یا تحریف در آن وجود دارد درصد بیکاری بین ۱۳ تا ۱۴ درصد بوده است.

۹. صفحه ۱۰۱۵ کتاب یاد شده در شماره ۵ والنزتولا.

۱۰. CHILE AMERICA ۲۲-۲۳-۲۴ اوت - سپتامبر - اکتبر سال ۱۹۷۶ صفحه ۶۸-۶۷ و نوامبر -

دسامبر ۱۹۷۶ و ژانویه ۱۹۷۷ صفحه ۱۸۶

۱۱. مقاله «د، لاب» و «آ. مونتر» نشریه یاد شده در زیر نویس شماره ۸.

۱۲. «آ. جی، فرانک»

ECONOMIC GENOCIDE IN CHILE

کتاب اسپوکس‌من، صفحه ۶۴

۱۳. پیشنهاد شده توسط: «آ، لیل بر» در مقاله:

«آزادی اقتصادی، سلاح خطرناک» در نشریه ۲۸ اوت ۱۹۷۶ THE NATION

۱۴. «آ، کاپیتو» و «آر، بی زارو» در صفحه ۱۸۵-۱۴۸. CHILE HOY

۱۵. آمار داده شده توسط گاسیک درباره سرمایه خارجی در صنعت شیلی. در نشریه:

CHILE. UNA. ECONOMIA DE TRANSICION

شماره ۱۵، سانتیاگو ۱۹۷۲ صفحه ۵۰

۱۶. این عقیده توسط والنزتولا بیان. به شماره در پیش یاد شده مراجعه شود.

۱۷. والنزتولا همانجا صفحه ۱۰۱۴

۱۸. پ. سی. شمیتز «پرتغالی شدن برزیل» در

«Authoritarian Brazil Origins Policies Future» دانشگاه ییل سال ۱۹۷۳ ص ۱۹۱.

۱۹. پ. سی. شمیتز. هنوز قرن اتحادیه‌ها؟ - نشر دانشگاه تتردام. سال ۱۹۷۴. صفحه ۱۰۷.

۲۰. همانجا. صفحه‌های ۹۳-۹۴.

۲۱. همانجا - شمیتز سرانجام در مقاله پرتغالی شدن برزیل به این نتیجه می‌رسد که نوعی قرابت

سببی بین سرمایه‌داری وابسته دیررس و «استبدادی» وجود دارد.

۲۲. پ. ابرین: «امپراتوری بی‌لباس: طبقه و دولت در آمریکای لاتین» مقاله ارائه شده به کنفرانس

دولت و توسعه اقتصادی در آمریکای لاتین» دانشگاه کمبریج ۱۸-۱۵ دسامبر ۱۹۷۶. صفحه ۹.

۲۳. منشور (Decrcc.Law) مناسب این حال دو منشور یا فرمان سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۴۵۸ است. مقررات شورا، چاپ شده در *Diario. oficial* شماره ۲۹۵۴۶، ۳۰ اوت ۱۹۷۶.
۲۴. منشور شماره ۱۰۰۶.
۲۵. بولتن رسمی *Deha Caxcillevia* - دوم مه ۱۹۷۵.
۲۶. اتحادیه‌های شیلی، بدون هیچ شباهت به نسخه‌های اسپانیایی آن، با وجود زمینه عمل وسیع کارگران و کارمندان آن تشکیلات را در بر نمی‌گرفت.
۲۷. *Ercilla*. شماره ۲۰۸۳، ۲۸ جولای ۱۹۷۵ صفحه‌های ۱۱-۱۲.
۲۸. پیام رئیس جمهور - *El Mercurio* ۱۹۷۶، نشر بین‌الملل ۵-۱۱ سپتامبر ۱۹۷۶.
۲۹. منشور شماره ۱۰۰۶، ماده ۱۱.
۳۰. *El Ministro del Trabajo* - سانتیاگو ۱۹۷۵ ص ۷.
۳۱. همانجا صفحه ۳.
۳۲. همانجا صفحه ۱۴.
۳۳. همانجا.
۳۴. نگاه کنید به اس. پین فالانز *S. Payne. Falanje*. تاریخ فاشیسم اسپانیا. دانشگاه استانفورد ۱۹۶۱ صفحه ۳۹.
۳۵. «پیام رئیس جمهور» همانجا صفحه ۳۹.
۳۶. منشور شماره ۵۲۷ و منشور شماره ۱۴۲۹.
۳۷. منشور ۹۹۱ و ۱۵۱۴. دیوانعالی عامداً نام اعضای مجلس مقننه را حذف می‌کند.
۳۸. ممکن است این کمیسیون‌ها توسط یکی از نمایندگان مجلس مقننه تحت تأثیر قرار بگیرند. در آن صورت آن کمیسیون را کمیته‌ئی که در مجلس است منحل می‌کند. بدون تردید این کار هنگامی با ارزش است که مجلس در برابر قانون احساس مسؤولیت کند. احتمالاً نتیجه این عمل عبارت است از حضور دائمی این کمیسیون‌ها به صورت اعضای «فنی» (!) قانونگزاری، که مسؤول ارائه لوایح قانونی به مجلس می‌شوند.
۳۹. ن. پولانتزاس *Siglo Fascismo. y. Dictadura - N. Poulantzas* شماره ۲۱ بونوس آیرس ۱۹۷۲، فصل ۵.
۴۰. وقتی جی. استیوز، ادعا می‌کند که در اسپانیا و شیلی «انتقاد سیاسی معمولاً متوجه خود دموکراسی لیبرال نمی‌شود» اشتباه می‌کند. نگاه کنید به *Dictadura Militar Y Fbcsisino* در *Chile-America* ۲۵-۷ نوامبر - دسامبر ۱۹۷۶ و ژانویه ۱۹۷۷ صفحه ۱۴۱.
۴۱. «پیام رئیس جمهور». همانجا.
۴۲. *El Mercurio*، نشر بین‌الملل ۱۳-۷ نوامبر ۱۹۷۶ ص ۷.
۴۳. «پیام رئیس جمهور». همانجا.
۴۴. همانجا.
۴۵. *Que Pasa* شماره ۳۱۰، ۲۱ مارس ۱۹۷۷ ص ۱۱۰ سایر مصاحبه‌ها با دیگر شخصیت‌های دولتی در همین شماره قابل توجه است. همچنین مدارک مطرح شده توسط اسقف ساکن شیلی که در *Chile. America* ۲۸/۲۹/۳۰ فوریه و مارس - آوریل ۱۹۷۷ ص ۷۷-۷۳.
۴۶. «پیام رئیس جمهور». ۱۹۷۶، همانجا.
۴۷. بولتن *Boletin InFomativo* شماره ۶۳ هاوانا، ۲۴ آوریل، ۷ مه ۱۹۷۵، ص ۸.
۴۸. «پیام رئیس جمهور». همانجا.
۴۹. ابرین. همانجا ص ۱۲.
۵۰. شمیتز «پرتغالی شدن برزیل». همانجا ص ۲۹.

۵۱. اُبرین. همانجا. ص ۱۷-۱۸.
۵۲. در واقع این ارقام تا ژانویه ۱۹۷۷ نشان می‌دهد که در بخش صنعت تاکنون بیش‌ترین سرمایه خارجی (۴۳ درصد) مصرف شده است. این ارقام گمراه‌کننده است زیرا که در این دوره در قسمت معادن مقدار عظیمی سرمایه‌گذاری شده است این مطلب ثابت شده، اما رسماً اعلام نشده. بنابراین نسبت سرمایه‌گذاری‌ها می‌توان به این صورت تصحیح شود: ۱۷/۹ درصد بخش صنعت، ۹/۸ درصد خدمات، ۶۷ درصد معادن. با وجود این، مقداری که به بخش صنعت می‌رود، بیش‌تر از سال ۱۹۶۶ است. بدون تردید نمی‌توان به‌سادگی از این ارقام نتایجی به‌دست آورد. تنها هدف این است نشان داده شود که خصلت «صنعت‌زدانی» این پروژه‌ها مشخص نیست. این ارقام از *Inform Economie Mensual* شماره ۲۰ و *El Mercurio*. آوریل ۱۹۷۷ چاپ شده است.
۵۳. والنزولا. همانجا. ص ۱۰۲۴.
۵۴. آ. گرامشی. «منتخباتی از یادداشت‌های زندان» نشر بین‌الملل. نیویورک. ۱۹۷۳. ص ۲۶۷.
۵۵. ن. پولاتزاس «بحران دیکتاتورها» نیولفت بوکس ۱۹۷۵. ص ۹۱۰.
۵۶. همانجا.
۵۷. همانجا ص ۹۲.
۵۸. شمیتز «پرتقالی شدن برزیل» همانجا. ص ۲۱۱.
۵۹. نقل قول از اُبرین همانجا ص ۱۰.
۶۰. پولاتزاس. بحران دیکتاتورها. همانجا ص ۱۰۶.
۶۱. گرامشی. همانجا. ص ۲۵۵.





از خاطرات يك جامعه‌شناس

حکومت مستعجل «اتحاد مردمی» شیلی به ریاست سالوادور آلنده برای برخی از جناح‌های مترقی جهان يك تجربه مهم بود، و از نظر بسیاری دیگر يك آزمایش بیهوده در قلمرو آزموده‌ها. هر چه بود، این تجربه و آزمایش تاریخی، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با یورش نظامیان شیلی به خاک و خون کشیده شد و با مرگ آلنده پایان یافت.

«درام» آلنده، به يك معنا، درام سرنوشت بود، سرنوشت نه تنها شیلی بلکه همه نیروهای درگیر در آمریکای لاتین و بازتابی از سرنوشت کلی «بودن» و «شدن» در همه جهان. هر چند رویدادها در «جهان سوم» یعنی در داخل کشوری در حال توسعه می‌گذشت اما بُعدی جهانی داشت چرا که علاوه بر درگیر شدن جبهه‌های داخلی شیلی، سایه یا حتی حضور واقعی نیروهای

متخاصم در سطح جهانی نیز در سراسر این «درام» تاریخی محسوس و قابل لمس بود.

سقوط آئنده. بی‌شک رویدادی ناگهانی نبود، نقطه ختمی بود بر تخصم مداوم و انقطاع ناپذیر. دو جبهه که تقریباً سراسر دوران آئنده را دربرمی‌گرفت. اگر در گرماگرم رویدادها تداوم و ارتباط منطقی حوادث تحت تأثیر اهمیت روزمره وقایع نادیده گرفته می‌شد اکنون که رویدادها و بازیگران آنها به تاریخ سپرده شده‌اند بازسازی و تحلیل مجددشان راهگشای اذهان جستجوگر است و می‌تواند خطوط پیوسته وقایع را از آغاز تا به انجام بهتر نشان دهد.

یکی از زنده‌ترین گزارش‌های تحلیلی درباره رویدادهای شیلی کتابی است تحت عنوان «زندگی و مرگ حکومت مردمی در شیلی» از آلن تورن، جامعه‌شناس معاصر فرانسوی. تورن که استاد دانشگاه نانتر و مدیر تحقیق در «مدرسه عملی مطالعات عالی» پاریس است چند سالی است که «مرکز مطالعه درباره جنبش‌های اجتماعی» را در پاریس اداره می‌کند. وی حدود پنجاه سال دارد و از جامعه‌شناسانی است که کار خود را در زمینه مسائل جامعه‌شناسی کار و صنعت شروع کرده آن گاه به سرعت به سوی زمینه تازه‌ئی که عبارت است از جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی روی آورده است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: «جامعه‌شناسی کنش» «خودآگاهی کارگری»، «جامعه مابعد صنعتی»، «جنبش ماه مه و کمونیزم ناکجا آبادی» و بالاخره کتاب مهم اخیر او یعنی «تولید جامعه» که به عقیده بسیاری از متخصصان، از جمله مهم‌ترین آثار جامعه‌شناسی فرانسوی در سال‌های اخیر است و اقدام برجسته‌ای است در زمینه تشکیل و تدوین تئوری جامعه‌شناختی.

کتاب «زندگی و مرگ حکومت مردمی در شیلی» از آخرین آثار تورن است. این کتاب که با عنوان فرعی «یادداشت‌های روزانه جامعه‌شناختی» منتشر گردیده حاصل تفکرات و مشاهدات عینی مولف است در طی سه ماه آخر حکومت آئنده. مولف که همسرش اهل شیلی است در طول حکومت آئنده بارها به کشور شیلی مسافرت کرده و همراه با محققان آن کشور تحقیقاتی را در آنجا انجام داده است. تورن در آخرین اقامت خود در شیلی از نزدیک شاهد عینی ماجراهائی بوده که به سقوط آئنده منجر شد، و نزدیک شدن توفان، درگیری حوادث و رویدادها و «برگشتن ورق» را به چشم خود

دیده است: ورود نظامیان به حکومت آئنده در هشتم اوت ۱۹۷۳ به دنبال اعتصاب معدنچیان و شورش هنگ زرهی به فرماندهی ژنرال «سوپر» (Souper) که با دخالت شخصی ژنرال پراتز (Prats) سرکوب گردید، آخرین زورآزمایی‌های آئنده در گرماگرم درگیری نیروهای چپ (Mir' p.s.' p.c.) و راست، کودتای نظامیان در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، مرگ آئنده (۱۲ سپتامبر)، مرگ پابلونودا (۲۴ سپتامبر) و سرکوبی‌های خونین در شیلی از نقطه‌های مهم و مرکزی حوادثی هستند که مولف کتاب توالی آن‌ها را روز به روز در یادداشت‌های خویش بازگو می‌کند. مطالعه کتاب تورن، که در مشاهده و تحلیل جریان‌های روز، و جنبش‌های مردمی سابقه درخشانی دارد، بسیار مفید و آموزنده است. برای آن که نمونه‌ئی از کتاب ارائه شود در زیر به ترجمه قسمت‌های مربوط به آخرین روز حکومت آئنده و وقوع کودتا می‌پردازیم.

۱۱ سپتامبر: ساعت ۸/۳۰

کودتا. پینوشه (pinochet)، مرینو (Merino)، لی (Leigh)، ماندوزا (Mendoza)، رؤسای ارتش‌های سه گانه و ژاندارمری، قیام کرده‌اند، با يك اعلامیه پرطمطراق: برای مقابله با بحران، با ناتوانی حکومت، با تشکیل گروه‌های مسلح و خطر جنگ داخلی، ارتش قدرت را در دست می‌گیرد. از موجی دیگر صدای آرام آئنده را می‌شنوم که از مونه‌دا (Moneda) سخن می‌گوید. این رادیو (که ایستگاه سوسیالیست است) کارگران را به کارخانه‌ها فرا می‌خواند و از سربازان دعوت می‌کند که به پا خیزند. حوادث سریع‌تر و خشن‌تر از آن چه پیش‌بینی می‌شد اتفاق می‌افتد. این دیگر حادثه ۲۹ ژوئن نیست. این دیگر تمامی ارتش است که در کودتا درگیر می‌شود و نه فقط يك هنگ. اما رادیوهای چپ هم چنان به سخن‌پراکنی مشغول‌اند. صدای حزب کمونیست را می‌شنوم که دستورالعمل‌های روز گذشته‌اش را (که من نشنیده‌ام) دوباره تکرار می‌کند: هرکس باید در پست خویش باشد. برق قطع نشده. اعلامیه چهار رئیس نظامی دائماً روی امواج رادیو تکرار می‌شود. آیا این کودتا است، جنگ داخلی است، انقلاب است؟ در این لحظه هر حادثه‌ئی امکان‌پذیر است. ارتش به همه دستور می‌دهد که از خانه‌های خود خارج نشوند.

ساعت ۹/۲۰. صدای آئنده را از رادیوماگالان (Magallnes) می‌شنوم:

این دیگر صدای از جان گذشتگی است و نه صدای انقلاب. آئنده امپریالیزم و ارتجاع را متهم می‌کند. او از کارگران می‌خواهد که مبارزه کنند اما جان خود را از دست ندهند روی سخن آئنده با تاریخ است. او در این لحظه به توده‌های پشت سر خویش بدروود می‌گوید. او دیگر می‌داند که کارش ساخته است - لکن از خویشتن دست بردار نیست. آئنده در مونه‌دا باقی می‌ماند. رادیو ماگالان که يك فرستنده کمونیستی است از کارگران دعوت می‌کند که به سوی مرکز شهر بروند. شکی نیست که کارگران سرگرم اشغال کارخانه‌ها هستند. من اکنون صدای شکاری‌هائی را می‌شنوم، اما عاملان کودتا هنوز همه چیز را در دست نگرفته‌اند. ساعت ۹/۳۵ سنديکای مرکزی کارگران (CUT) دستور اشغال مراکز کار را صادر می‌کند. بخت پیروزی جبهه مردمی بسیار ضعیف است. اما يك - آل مطرح است: مقاومت در برابر کودتا، امکان مبارزه و مقابله چگونه خواهد بود؟

ارتش همه را به آرامش و ماندن در منازل دعوت می‌کند. من خارج می‌شوم و به سوی مرکز شهر می‌روم.

ساعت ۱۶. یادداشت‌هائی را که در ساعات گذشته در مرکز شهر، در حوالی دویست متری مونه‌دا برداشته بودم، از سِرمی‌گیرم. اقامتگاه من در ۳ کیلومتری کاخ ریاست جمهوری قرار دارد. از خیابان Vicuna Maekenna که چند اتوبوس مملو از آدم از آن می‌گذرند بالا می‌روم. هر چه به Plaza Italia نزدیک‌تر می‌شود موج کارمندان و کارگرانی که ادارات مغازه‌ها و کارگاه‌های مرکز شهر را ترك می‌کنند بیش‌تر می‌شود. ساعت ۱۰/۱۰ است که به Alaweda می‌رسم. خیابان متروک است اولین صداهای گلوله را می‌شنوم. چند دقیقه بعد، هنگامی که به حوالی ساختمان LINCTAD می‌رسم، صدای گلوله‌ها دیگر نزدیک‌تر می‌شود. چند لحظه روی زمین درکنار زنی که مریم مقدس را به هزار نام به یاری می‌طلبید باقی می‌مانم، آن گاه راه خودم را از طریق کوچه Hareoleta، سپس از راه کوچه پاریس ادامه می‌دهم. در سر هر تقاطع به Alameda نزدیک می‌شوم. چند صدای تیر شنیده می‌شود. بندرت عابری به چشم می‌خورد، یکی از آن‌ها زخمی شده و به سمت دیگر خیابان برده می‌شود. تفنگدارانی را می‌بینم که تعدادشان چندان زیاد نیست، و شلیک نمی‌کنند. در این خیابان هیچ نشانی از حمله سربازان وجود ندارد. به یکی از وزارتخانه‌ها که تا «مونه‌دا» و کوچه فاصل دارد می‌رسم. در را

به روی من باز می کنند و من به طبقه بالاتر، به دفتر وزیر می روم. در آن جا یکی از دوستان و يك کمونیست جوان را می بینم. ما تمام صبح را در آن جا می مانیم در حالی که با يك ترانزیستور به جریان حوادث گوش می دهیم و از پنجره های بزرگ عمارت به میدان آزادی که بناهای بلند آن کاخ مونه‌دا را می پوشانند می نگریم.

اعلامیه های نظامی پشت سر هم از رادیو خوانده می شود، اما باز هم برای يك لحظه کوتاه صدای رادیو ما گالان را می شنوم. ارتش اعلام می کند که بنادر بزرگ Valparairo و Talcahuano به تصرف نیروی دریائی درآمده اند. اينك صدای گلوله ها فاصله دارتر است. با آئنده اتمام حجت شده که پیش از ساعت ۱۱ خود را تسلیم کند.

محله مرکزی شهر متروك است؛ در گوشه ئی از آن يك گروه از عابران کنجکاو دیده می شوند؛ صداهای گلوله که به طور پراکنده از هر جهت بلند است مانع ازدهام جمعیت در کوچه هاست. کارمندان وزارتخانه به زیرزمین پناه برده اند. من اينك در دفاتر خالی وزارتخانه پرسه می زنم. مرکز شهر خالی است. گروه نظامی کودتایی دیگر اعلامیه های آرام کننده صادر می کنند: حقوق و امتیازاتی که کارگران کسب کرده اند محترم شمرده خواهد شد؛ ارتش فقط می خواهد وحدت ملی را که بر اثر نبرد طبقات و حکومت مارکسیستی تهدید می شد بار دیگر احیاء کند. يك ربع بعد، اولین بخشنامه قانونی دولت جدید صادر می شود: اعلام حکومت نظامی و ممنوعیت حمل اسلحه. ظاهراً موعد پایان اتمام حجت تمدید شده است. صدای گلوله ها فقط از مرکز شهر نیست بلکه از جنوب و مشرق هم شنیده می شود. با يك مکالمه تلفنی می فهمم که آتش گلوله ها در اطراف دانشگاه کاتولیک و پیرامون Cerro Santa Lueiu نسبتاً شدید است.

ظهر: ناگهان هیاهو برپا می شود. هواپیماها در ارتفاع کم پرواز می کنند؛ اينك در حال بمباران کردن مرکز شهر هستند و درست برفراز سر من اوج می گیرند. عمارتی که ما در آن هستیم به لرزه درمی آید. تانک ها که می بایست آن سوی کاخ ریاست جمهوری در میدان کونستیتوسیون، باشند، اينك توپ های خود را آتش می کنند. لحظه ئی بعد، اعلام می شود که از آئنده تقاضا شده است خود را تسلیم کند، ولی او این درخواست را رد کرده است. يك ربع بعد از ظهر، ابری سیاه از مونه‌دا، از جانبی که نسبت به من از همه دورتر



است، برمی‌خیزد. چه کسی در آن جا می‌جنگد؟ من هنوز حمله‌ئی از سربازان مشاهده نکرده‌ام. زره‌پوش‌ها و سربازان گویا از طریق خیابان Bulns آمده و کاخ را محاصره کرده‌اند. مستحفظان آئنده از تفنگداران تشکیل می‌شد - آیا اینان از وی دفاع خواهند کرد؟ و چه کاری از دست پاسداران شخصی او ساخته است؟ اعلامیه جدیدی می‌گوید که هر نوع کوشش برای مقاومت در هم شکسته خواهد شد. در ساعت ۱۲/۵ به من اطلاع داده می‌شود که خانه رئیس جمهور، در شرق شهر، در کوچه توماس مور، بمباران شده، و ارتش این خبر را ده دقیقه بعد تأیید می‌کند. پیش از ساعت ۱۳، تیراندازی از سر گرفته می‌شود و شدیدتر می‌گردد. در اطراف عمارتی که من در آن هستم، گلوله‌ها گونی از هر سو می‌آیند. دیگر با مسلسل و توپ به‌مونه‌دا حمله می‌شود. اعلامیه جدیدی پر از تحییب و تهدید خطاب به کارگران صادر می‌شود. در اعلامیه مخصوصاً به کارگران کارخانه‌های مصادره شده تأکید شده است که هر نوع خرابکاری شدیداً مجازات خواهد شد. شدت تیراندازی‌ها خیلی زیاد است.



از ساعت ۱۵ رفت و آمد در خیابان‌ها ممنوع است. ما کمی پیش از این ساعت وزارتخانه را ترك می‌کنیم. کوچه‌ها خالی است؛ این‌جا و آن‌جا رگبارهایی خالی می‌شود. ماشینی پیدا می‌کنیم. يك تفنگدار در پیچ یکی از گذرها ماشینی را بازرسی می‌کند و منطقه ممنوع را به‌ما نشان می‌دهد. حتی در محله‌های دورتر از مرکز شهر نیز، که صداهاى انفجار خفه‌ئی از آن‌ها شنیده می‌شود، کوچه‌ها خالی‌اند، شهر تصرف شده است.

ساعت ۱۴/۱۰. در اعلامیه جدیدی اطلاع داده می‌شود که آئنده آماده تسلیم است. و پنج دقیقه آتش‌بس درخواست کرده که به‌وی داده نشده است، زیرا تك‌تیراندازان هنوز از بالای ساختمان‌های میدان کنستیتوسیون به‌نظامیان حمله می‌کنند. تلویزیون را باز می‌کنم. کانال ۹ دیگر وجود ندارد. کانال ۷، کانال ملی، خاموش است. تنها کانال موجود که با قدرت تمام برنامه‌پخش می‌کند، کانال ۱۳ است که مال دانشگاه کاتولیک، دژ مستحکم مخالفان، است. گویندگان تلویزیون با لبخند اعلام می‌دارند که برنامه‌هایشان به‌شکل عادی ادامه خواهد یافت، فقط گاه‌گاه مابین «واریته»ها اعلامیه‌های نظامی خوانده خواهد شد... به‌راديو گوش می‌دهم. راديو در ساعت ۱۴/۳۰ اعلام می‌کند که «مونه‌دا» تسلیم شده و کارمندان عالی‌رتبه دستگیر شده‌اند. سرکوب بیدرنگ آغاز شده است عجالتاً اسم پنجاه نفر از شخصیت‌ها را چندین بار اعلام کرده‌اند؛ این اشخاص باید بیدرنگ خود را به‌مقامات نظامی معرفی کنند...

نظامیان از مردم می‌خواهند شهر را به‌نشانه پیروزی و نجات کشور آذین ببندند. بیوه‌زنی که در خانه روبه‌روی من سکونت دارد پنجره‌اش را باز می‌کند و پرچمی از آن می‌آویزد. ارتش از جوانان و خانواده‌هایشان



می‌خواهد که دیگر در شهر تظاهرات نکنند. هر نوع پرداخت پول در بانک‌ها متوقف اعلام شده است.

دیگر نمی‌توانیم خارج شویم. همه جاسدای آمرانه نیروهای مسلح به‌گوش می‌رسید. تیراندازی‌ها کم‌تر شده. در یک چشم به‌هم زدن، کشور به‌دامان دیکتاتوری نظامی غلطیده است. در مرکز شهر نبردی انجام نشده؛ همه چیز، یا تقریباً همه چیز، در «مونه‌دا» اتفاق افتاده است. طرفداران و مخالفان کودتا، هر دو، تحت تأثیر حمله نیروی هوایی، آتش‌سوزی کاخ آئنده، و گم شدن رئیس جمهور، قرار گرفته‌اند.

در گرماگرم رژه‌های نظامی و سرودهای عامیانه، سخنرانی‌هایی درباره لزوم سازندگی ملی شنیده می‌شود.

از «مونه‌دا» و آئنده، از تصرف اماکن یا مقاومت‌های احتمالی، هیچ خبری

نیست. خیال می‌کنم الان روسای سیاسی در حال فرار باشند و دستگیری‌های پی‌درپی صورت بگیرد، اما گمان نمی‌کنم هیچ نوع مبارزه‌ئی مابین گروه‌های نظامی وفادار و شورشیان در بگیرد.

این اقدام نظامی به‌زبان قدرت سخن می‌گوید که هیچ نوع اشاره‌ئی به نیروهای سیاسی معتدل در آن دیده نمی‌شود. لحن صحبت‌ها، لحن حزب ملی است نه حزب دموکرات مسیحی. همین باعث شگفتی است و نشان می‌دهد که کودتا کار چند نفر نظامی نیست بلکه کار تمامی ارتش است، زیرا داروسته نظامی رهبری‌کننده کودتا، مرکب از چهار فرمانده کل قواست. خشونت موجود را از وسائل و شیوه‌های کودتا هم می‌توان دریافت: بمباردمان کاخ آینده با هواپیماهای شکاری در وسط شهر، درهم شکستن فوری هر نوع مقاومت. در عوض، به‌نظر نمی‌رسد که برنامه کودتا با همه جزئیات آن از قبل آماده شده باشد زیرا چندین ایستگاه فرستنده دست‌چپی ساعت‌ها به‌پخش برنامه‌های خود ادامه دادند. این کار، یک اقدام کاملاً نظامی است، که اظهارات سیاسی‌اش برای حمله به حکومت مارکسیستی است. امروز، ظاهراً حق با بدبین‌ترین افراد است؛ خشونت پیروز شده، و تمامی نظام سیاسی شیلی واژگون گردیده است. همه چیز دست نظامی‌هاست. بحث بر سر این نیست که نظامیان به نیروهای دست‌راستی، که کاملاً در اقلیت‌اند، تکیه کنند. نظامیان باید به سیاست سرکوب شدید متوسل شوند یا تمامی دستگاه سیاسی را در اختیار بگیرند.

امروز توقیف می‌کنند، می‌بندند و سانسور می‌کنند. این وضع ادامه خواهد یافت. دورنمای آشوب اقتصادی پیداست. برای چاره‌جویی این مشکلات، از راسته معتدل، مانند چپ طرفدار آینده، کاری ساخته نیست. حکومت نظامیان به احزاب توجه ندارد بلکه به سازمان‌های طبقاتی تکیه می‌کند. تنها این گونه سازمان‌ها هستند که با از سرگرفتن کار رژیم جدید را تأیید خواهند کرد و نشان خواهند داد که قادر به جلوگیری از فاجعه است. بعدها شاید آمریکائی‌ها مهربان‌تر بشوند. با سرکوبی شدید و دستگیری روسای اتحادیه‌های کارگری کارخانه‌ها پاکسازی خواهد شد و خطر روی کار آمدن مجدد مخالفان نیز به تحکیم قدرت جدید کمک خواهد کرد. اما آیا ارتش در وضعی که هست خواهد توانست مسئولیت چنین سیاستی را تا مدت‌ها قبول کند؟ قاعداً باید کشمکش‌ها و مخالفت‌ها مابین دست‌راستی‌های طرفدار نظم و قانون، و

افراطیون ظاهر شود. اما عجالتاً شکی نیست که دور، دور سرکوبی است. به زودی خواهیم دانست که آیا این سرکوب نظامی به استقرار حکومتی که طرفدار نوعی توسعه ملی باشد و شرائط لازم برای قدرت یک بورژوازی جدید را فراهم کند و هر نوع آزادی را از بین ببرد، منجر خواهد شد یا به دنبال خشونت عمل نظامی، نوعی حالت تردید و بی‌تصمیمی سیاسی حکمفرما خواهد گردید.

آن چه مسلم است این است که تمامی نظام سیاسی شیلی، و نه فقط اتحاد مردمی آینده، داغان شده است. بازی سیاسی به بحران و اقدام نظامی برخورد کرده و درهم شکسته است.

دقایقی از ساعت ۶ گذشته است. خروج از منزل و رفت و آمد در خیابان‌ها قدغن است. چند لحظه پیش، در خیابان متروک، یک جیب نظامی کشیک می‌داد، که سربازان آن لوله‌های تفنگ‌هایشانرا به هر سو نشانه گرفته بودند. از طرف‌های جنوب، که محل کارخانه‌هاست، صدای شلیک گلوله می‌آمد.

هنوز از سرنوشت آینده خبری نیست.

دیگر می‌توانم این دفتر خاطرات را ببندم. حکومت مردمی در شیلی از دست رفته است. راه شیلی (و نیز راه سیاسی دموکرات‌های مسیحی) قطع شده و اینک رژیم بر سر کار می‌آید که در برابر تمامی نیروهای کشور تنهاست: در برابر سندیکاها و احزاب، در برابر یک بحران اقتصادی شدید. به زودی شاهد از سر گرفته شدن و سازمان یافتن مقاومت‌ها خواهیم بود.

من همیشه گفته‌ام که راه شیلی، بیانگر یک تلقی مرامی نیست بلکه الزاماً بیان‌کننده وضع خاص شیلی است: یا سرکوب شدید، شدیدتر از آن چه در برزیل هست، و چیزی جز فاشیسم نیست؛ یا بحران داخلی و از هم پاشیده شدن همه چیز. ما اینک در مرحله شق اول قضیه‌ایم. در نتیجه بعید نیست که مقاومت مردم در برابر تغییر کودتا به رژیم فاشیستی، شکل بگیرد. برای برپا داشتن سنگری که جلوی هیولا را بگیرد چقدر کشته لازم است؟

شیلی در دست قدرتی وحشی است که هدف دیگری جز ضدانقلاب ندارد. برای ملتی که به سطح بالائی از آگاهی طبقاتی و مشارکت سیاسی دست یافته است اینک زمان خشونت‌ها و فداکاری‌ها فرا رسیده است.

اما، فراتر از این انقطاع سیاسی، باید هدف عملیات را پیدا کرد: ایجاد

طبقه حاکمی که در عین حال محمل دولت و بیگانه باشد، تراکم سرمایه را تشدید کند، و جنبش‌های مردمی را بکوبد. شکل سیاسی این دگرگونی را امروزه نمی‌توان تصور کرد. فقط می‌توان اندیشید که سازمان‌های طبقاتی نیز از قربانیان اقتصادی این نوع سرمایه‌داری دولتی مقتدر خواهند بود.

رویداد امروز نشانه یک گسیختگی بنیادی است. من فکر می‌کنم که شیلی از قلمرو کشورهای کم‌رشد، که طبقه حاکم آن‌ها خصوصاً طبقه‌ئی مصرف‌کننده است، و دولت عامل توزیع مجدد (ثروت و کالا) و طبقات مردمی‌اش گوناگون، خارج می‌شود.


شیلی در مرحله دشوارتر توسعه صنعتی، سرمایه‌داری یا سوسیالیستی، داخل می‌شود. از دموکراسی مسیحی تا اتحاد مردمی آینده، گسیختگی کامل نبود. هنوز در مرحله توزیع مجدد قرار داشتیم. اینک در مرحله تراکم، سرکوب، و تولید داخل شده‌ایم. آری، راه شیلی بریده شده است. یکی از مبارزان اتحاد مردمی با خشم و تلخکامی به من می‌گفت: «دیگر کسی نمی‌تواند با ما از راه پارلمانی به سوی سوسیالیسم سخن بگوید!»

من باور ندارم که کلک‌های دموکراسی مسیحی نیز بتواند در برابر این تجربه مقاومت کند. کارفرمایان، موسسه‌های تولیدی بیگانه، و دولتی سرکوبگر: این است طبقه حاکم جدید. مگر آن که حکومت نظامیان در برابر کوه مشکلات خرد شود و شیلی دیگر باره به سمت چپ بغلطد. اما عجبالتاً چپ شکست خورده، رهبرانش که پلیس نظامی در تعقیب آن‌هاست، یا درزندان به سر می‌برند و یا کشته شده‌اند.

دوستی به من تلفن می‌کند: مرگ آینده را در کاخ «مونه‌دا» از او می‌شنوم. نمی‌دانم نظامیان حادثه را چه گونه توجیه خواهند کرد.

آری، راه شیلی به پایانش رسیده است... و شیلی نخستین کشور آمریکای لاتین خواهد بود که در آن مبارزه‌ئی مردمی در برابر رژیم ضدانقلاب درخواهد گرفت. آن چه امروز اتفاق افتاد هم کودتائی کاملاً نظامی است و هم سرنگونی تمامی جامعه سیاسی در شیلی. باور نکردنی است که کار به کودتا ختم شود؛ نظامیان موفق نخواهند شد مگر آن که رژیم تازه‌ئی ایجاد کنند. اما چون آماده این کار نیستند و چون جنبش مردمی قوی است، پس همه امید را نباید از دست داد.

ساعت ۲۲. چهار عضو شورای نظامی دارند عملشان را توجیه می‌کنند.



تفنگدار را ببین که از ضرورت استقرار حکومت قانون حرف می‌زند. دریا سالار گیج و ویج است. هوانورد خشن‌تر، و کله‌دارتر است. پینوشه، فرمانده نیروی زمینی و رئیس شورای حاکم، از بدی‌های حکومت مارکسیستی سخن می‌گوید و اعلام می‌دارد که حکومتی نظامی با معاونان غیرنظامی، تشکیل خواهد شد؛ پارلمان تعطیل می‌شود، دادگاه‌ها به کار خود ادامه خواهند داد، و رابطه سیاسی با کوبا قطع خواهد شد. می‌اندیشیم که اینان، چند ساعتی دیگر، به بقایای زبان جمهوری در شیلی نیاز دارند، ولی دیری نخواهد پائید که سرکوب و مبارزه جای همه چیز را خواهد گرفت.

ساعت ۲۲/۴۵. اعلامیه نظامی می‌گوید فردا رفت و آمد مطلقاً ممنوع است. نمی‌توان از منزل خارج شد. خرید و فروش تعطیل است، و ادارات و کارخانه‌ها نیز. این اقدامات برای نجات جان همشهریان از عملیات «گروه‌های از جان گذشته افراطی» است. پس هنوز مقاومت، در بخش‌های جنوبی و غربی شهر، ادامه دارد.

احزاب يك چیزند، و جنبش مردمی چیزی دیگر، حتی اگر پیوندهای موجود مابین آن‌ها ثابت و گوناگون باشد. فتح «مونه‌دا» چند ساعتی بیش طول نمی‌کشد. اما فتح کارخانه‌ها؟ فتح محله‌های فقیرنشین؟ بناچار باید به ارتش متوسل شد که ناگزیر است همه جا را بگیرد. مقاومت مردم شدید خواهد بود. فردا خونین‌تر از امروز است که در آن نه تنها رئیس دولت بلکه صدها تن از مبارزان انقلابی به خاک و خون خواهند غلطید. گرگ‌ها وارد شهر شده‌اند.

BRAD HOLLAND

در شماره پیش نیز چهار طرح دیگر از براده‌لند به چاپ رسید که متأسفانه معرفی طراح و شرح طرح‌ها از قلم افتاده که بدین وسیله جبران می‌شود:
شرح صفحه ۶۱:

واشنگتن، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۶- پایتخت کشور اکنون این مشخصه چشمگیر را پیدا کرده که نخستین شهر بزرگ آمریکاست که در آن تعداد نوزادان نامشروعی که هر سال متولد می‌شوند بیش از نوزادانی است که در همان سال از زنان ازدواج کرده به دنیا می‌آیند. این گزارشی است که بخش منابع انسانی شهر تهیه کرده است. مرکز ملی آمار بهداشتی دیروز اعلام کرد طی سال ۱۹۷۵ در منطقه کلمبیا ۴۹۸۸ نوزاد نامشروع و ۴۷۵۸ نوزاد مشروع به دنیا آمده است.

شرح صفحه ۶۲:

دندان طمع.

شرح صفحه ۶۳:

زهر خند

شرح صفحه ۶۴:

نیوپورت، ۶ اکتبر ۱۹۷۶- مسئولین امور مشغول بررسی جریان ناپدید شدن یک عده بیست نفری هستند که ظاهراً گمان می‌کردند می‌توانند به وسیله یک سفینه فضائی به سیارات دیگر پرواز کنند.

شایع است که این گمشدگان همه داروندارشان را به اقوام و دوستان خود بخشیدند و ماه گذشته پس از شرکت در جلسه‌ای که توسط مرد و زنی در والدپورت تشکیل شده بود خانواده‌های خود را ترك گفتند.

پلیس می‌گوید: کم و بیش بیست نفرند و هیچ ردی از خود باقی نگذاشته‌اند.

نیویورک تامیز، ۱۷ اکتبر ۱۹۷۶

براده‌لند به سال ۱۹۴۳ در فرعونت (ایالت اوهایو - ممالک متحده آمریکا) متولد شد. وی نخستین فرزند خانواده‌ئی است که چهار پسر دارند. خانواده هلند سال‌ها بعد به آرکانزاس نقل مکان کرد.

براد در هفده سالگی، پس از مدتی کار در یک کارگاه در شیکاگو و یک سال اقامت در کانزاس و میسوری، به نیویورک رفت و در این شهر ماندگار شد.

از سال ۱۹۷۱ همکاری با نیویورک تایمز را پذیرفته است و ضمناً کارهایش به طور مرتب در مجله پلی‌بوی نیز به چاپ می‌رسد.

طرح‌های سیاسی براده‌لند در سال ۱۹۷۳ در موزه هنری بردو و سال بعد از آن در لوور (پاریس) به نمایش گذاشته شد.

طرح‌هایی را که در این شماره ملاحظه می‌کنید از مجموعه‌ئی که توسط مؤسسه انتشاراتی پوش‌پین و با عنوان افتضاحات بشری نشر یافته انتخاب شده است، با نام یا شرحی برای یک.

طرحی که روی جلد آمده یکی از دو طرحی است که هلند در موضوع کودتای شیلی رقم زده و شرح آن چنین است:

«حکومت نظامی شیلی اعلام کرد تبعید شدگان به خارج از کشور، اگر سوگند یاد کنند که به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی دست نخواهند زد می‌توانند به میهن خود بازگردند.»

غلامحسین میرزاصالح



که در زندان هستند تبعیدیان سیاسی
داخلی اندا»

آگوستینو پینوشه در يك
مهاجبه مطبوعاتی گفته است: «در
شیلی زندانی سیاسی وجود ندارد، آنها



از همان روش‌هایی بهره بجوئیم که
سال‌هاست ممالک توسعه یافته جهان
اعمال می‌کنند. یعنی شکنجه‌های
روانی».

محمد رضا پهلوی در سال ۱۹۷۶
اعلام داشت که: «ما دیگر نیازی
به شکنجه بدنی مخالفان خود با وسائل
سنتی نداریم، چرا که تصمیم گرفته‌ایم





پلیس مخفی

۳

تبلیغ، ایدئولوژی و هنر

آرنولد هاوزر

به نظر مارکس، برای آن که نماینده ایدئولوژی خرده بورژوازی باشیم، لازم نیست که دکاندار باشیم یا در منافع طبقاتی آنان سهمیم، یعنی برای مشارکت در ایدئولوژی يك طبقه ویژه لازم نیست که انسان عضو آن طبقه باشد. در تاریخ هنرمندان، بشمارند هنرمندانی که ایدئولوژی اربابان و حامیان خود را با عقیده‌ئی استوار و از روی سرسپردگی پذیرفتند، نه بنا به وظیفه قراردادی. این وضع تا زمانی معمول بود که هنرمندان، چون يك طبقه حرفه‌ئی، آزاد نشده بودند. از آن پس نیز، به ویژه پس از [عصر] روشنگری، آگاهی طبقاتی هنرمندان بیش از پیش افزایش یافت و بسیاری از آنان سخنگوی طبقه‌های پائین‌تر شدند. برخی از نویسندگان برجسته‌تر عصر روشنگری از اشرافیت روگردانده بودند، و اندیشه‌ورزان و نویسندگان و هنرمندانی که ایدئولوژی طبقه کارگر دمنعتی قرن نوزدهم را به ضابطه درآورده، و به شکل منظمی توسعه داده، و مشتاق‌ترین هواخواه آن بودند، همه از طبقه بورژوا بودند. توجه به این که هرکسی با پیشینه و یافته‌ها و پرورشش، و نیز با پایگاه اجتماعی پدر و مادر و رسوم خانوادگی متمایز و مشخص می‌شود، آن‌گاه از نویسنده‌ئی که به ناگزیر از اشرافیت روگردانده - هرچند که آن جامعه دیگرگون شده باشد - انتظار داشته باشیم که به شیوه‌های اشرافی وفادار بماند، و یا از این تعجب کنیم که «کاشف» ایدئولوژی زحمتکشان

(پرولتاریا یا طبقه کارگر) دو نهال بورژوازی، یعنی مارکس و انگلس، بودند، [این‌ها] مبین اندیشه‌ئی بیش از حد ساده‌گیرانه درباره چگونگی شکل‌گیری ایدئولوژی‌هاست.

آن چه بیش از همه درباره خاستگاه اجتماعی برخی از ایدئولوژی‌ها درخور توجه است، این است که هنرمندان و نویسندگان و اندیشه‌ورزان، که گاهی عقیده‌ئی استوار دارند و گاهی ندارند - ناآگاهانه و بی‌هیچ قصدی طرفدار ایدئولوژی حامیان و مشتریان خود هستند، خواه خود این نکته را بپذیرند و خواه رد کنند. معنای ایدئولوژی دقیقاً آن است که اندیشه‌ها و احساس‌ها و کوشش‌های فرد باید با منطق و اخلاق و ذوقی که با هنرهای نظم اجتماعی غالب - چه زمینداری باشد یا استبدادی یا سرمایه‌داری - مناسب است هم‌نوائی کند، چه آن فرد این نکته را دریابد و چه درنیابد. این «مرتد» خواندگان، نه فقط آنانی که از طبقه پائین بودند، بل که آنانی هم که از طبقه بالا بودند، همواره در ضابطه‌بندی و رواج ایدئولوژی‌ها نقش بزرگی به‌عهده داشته‌اند. نخستین بار این مسأله هنگامی که اشراف عصر روشنگری آرمان بورژوازی را پذیرفتند یا هنگامی که بورژوازی مروج اندیشه «آگاهی طبقاتی زحمتکشان» و «مبارزه طبقاتی» شد رخ نداد، بل که وقتی آغاز شد که پاتریسین‌های (۲۷) رومی با پلبین‌ها (۲۸)، و اعضای طبقه حاکم متحد شدند که پیام مسیح را در روم جار زده منتشر کنند. اعضای قشرها و طبقه‌های اجتماعی بالاتر اغلب آرمان طبقه‌های پائین را به‌خاطر منافع و فوایدی می‌پذیرند که بیش از آن چه در نظر نخست به‌دیده می‌آید عملی و دست‌یافتنی است. شرکت آنان در مبارزات بردگان، سرف‌ها یا زحمتکشان بیش‌تر از روی ترس است تا از سرهمدلی و بشردوستی، یعنی از ترس این که مبادا در جامعه شکستی کلی رخ نماید و آن‌ها ناچار شوند که نظم تازه را بپذیرند.

تنها بعدها اسناد ایدئولوژی‌ها [به‌وضع طبقه‌ئی هنرمند] بدل به یک مشکل واقعی شد؛ یعنی از زمانی که این پرسش مطرح شد که آیا مفهوم‌هائی چون «مبارزه طبقه‌ئی»، یا در ایدئولوژی‌های طبقه‌ئی را تماماً آن «مرتدان» یعنی روشنفکران نامتعهد، به‌نفع خودشان اختراع کرده‌اند یا نه. این حقیقت که آگاهی طبقه‌ئی زحمتکشان و ایدئولوژی جامعه سوسیالیستی [بیش‌تر] در میان کارگران مدافعان تمام‌عیار داشته باشد تا در میان روشنفکران، و نیز هرگز [این آگاهی طبقه‌ئی] بدون وجود «مرتدان» تحصیل‌کرده به‌شکل نظریه و برنامه

در نمی‌آمده، در اصل، جای شگفتی ندارد. حتی لنین هم پذیرفته است که کارگران توانائی آن را ندارند که آن آگاهی به‌راستی سوسیالیستی را توسعه بخشند، و نهایت آن که نمی‌توانند از اتحادیه‌های کارگری فراتر روند، و بنابراین بدون پشتیبانی رفقائی از طبقه‌ئی تحصیل‌کرده توانمند آزادی آنان ناممکن بوده است. به‌عکس، اگر مناسبات تولیدی تازه و وجود يك طبقه کارگر صنعتی تازه، با بحران‌ها و ستیزه‌ها و مبارزات خاص‌شان نبود هرگز نظریه‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ئی که آن «مرتدان» مطرح کردند قد علم نمی‌کرد.

کار این «مرتدان» آن بود که تناقضات واقعی سیروگسترش تاریخی را به‌مفهوم‌های اندیشه‌دیالکتیکی باز گویند. آگاهی طبقه‌ئی و مبارزه‌ طبقه‌ئی فقط با به‌دست دادن تعریف‌روشن و متمایز [این مفاهیم] در يك نظریه پدید نیامد و ریشه نگرفت. این‌ها کیفیات ذاتی همان طبقه است و هرکه بتواند این اندیشه‌ها را متناسب با موقعیت طبقه‌ئیش ضابطه‌بندی کند می‌تواند آن‌ها را دریابد. «مرتدان»، روشنفکران، مبلغان و مؤلفان بیانیه‌های ایدئولوژیکی، گرایش‌ها و پیش‌شرط‌ها و جهت‌گیری‌های طبقه‌ئی اصلی آگاهی را کم و بیش ساخته و آماده می‌یابند. نهایت آن که این گروه آن‌ها را به‌آسانی گسترش می‌دهند. آیا اکثریت یا اقلیت مردم از يك ایدئولوژی آگاهند یا نه، اهمیت قاطع ندارد.

نظریه «پیروزی واقعه‌دازی» انگلس بر پایه عوامل اجتماعی آفرینش‌های هنری قرار دارد که از انگیزش‌های روانی بنیادی‌شان مستقل است. آن اصول فلسفی را که هنرمند می‌پذیرد و به‌آگاهی او در سطح روانی غلبه دارد، و او خواستار درك آن‌ها و باور داشتن پیشرفت خویش است، به‌هیچ روی الزاماً همان اصولی نیست که خصلت آفرینش هنری او را تعیین می‌کند. به‌نظر انگلس، هنرمند واقعی را نمی‌توان از تصویر کردن اوضاع و احوال، چنان که به‌راستی هست، بازداشت؛ هرچند که امیدها و بیم‌هایش بینش او را تیره کرده باشد. در این حقیقت شك نمی‌توات کرد که هنرمند راستین، جدا از سطح روانی‌ئی که او تا حد معینی مسؤول آن نیست، در يك حوزه عقلانیت عینی کار می‌کند که ایدئولوژی خود او، اوضاع و احوال طبقه‌ئی واقعی و منافع اجتماعی راستینش، او را به‌آن راهبر بوده است، و او نمی‌توان موقعیت درست (یا به‌گفته انگلس، موقعیت مترقی) اجتماعیش را نپذیرد که به‌هر حال این خود

مسأله‌ئی درخور تأمل و پرسش‌پذیر است. به نظر انگلس، این که بالزاک هنرمند بیننده‌ئی بهتر یا صادق‌تر، یا اندیشمندی برتر از بالزاک گیج و گول در فلسفه و سیاست بود، و یا، به‌رغم پیشداوری‌های ساده‌لوحانه‌اش، احساس می‌کرد که اندک اندک توانائی‌ها و دستاوردهای چشمگیر بورژوازی را می‌شناسد امر مهمی نیست (چرا که او در حقیقت اغلب، اما نه همیشه، فضیلت‌های اشرافی را می‌ستود)، بل که این مهم است که او با آن که از اصالت و اشرافیت و سلطنت و کلیسا متعصبانه، آگاهانه و پرشور دفاع و ستایش می‌کرد، اما از روی اکراه و بی‌قصد نیکخواهی، به‌حق و به‌درستی با دستاوردها و پیروزی‌های بورژوازی نیز رویارو شد و از آن‌ها سخن گفت. بالزاک دلبستگی پرشوری به اشراف سالاری داشت و شیفته آن بود. اما از سوی دیگر هم با چشم بیطرف و منصفانه یک واقع‌پرداز، و با درک و قطعیتی هرچه تمام‌تر، بورژوازی را تصویر می‌کرد، و چون خود از اشراف نبود، گرچه افراط کار و بی‌پروا بود، اما بورژوائی عاقل و معتدل باقی ماند. دقیقاً می‌دانیم که نگاره ذهنی هنرمند از جهان نه بستگی به کسانی دارد که او طرفدار آن‌هاست، و نه بستگی به این دارد که او اصول چه کسانی را می‌پذیرد، بل که به این بستگی دارد که با چه چشمی جهان را بنگرد، که این جوهر همان چیزی است که نظریه «پیروزی واقع‌دازی» به ما می‌آموزد و توانائی می‌دهد که نقش ایدئولوژی را در هنر به‌دقیق‌ترین شکلی مطالعه کنیم.

خاستگاه ایدئولوژی هنرمند به‌طور کلی بسیار بفرنج است: انگیزش اجتماعی و تحصیلی و حرفه‌ئی و زندگی‌نامه‌ئی همه می‌توانند در درجه نخست اهمیت قرار گیرند. البته این خاستگاه گهگاه، چه در دوره‌های گوناگون پیشرفت هنرمند، و چه در کارهای فردیش، متنوع بوده از اهمیتی نسبی برخوردار است. وانگهی، همیشه نمی‌شود گفت که هنرمند ایدئولوژی معین و بنیادی دارد. باری، اما همیشه می‌توان از یک ایدئولوژی یا مجموعه‌ئی از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیکی سخن گفت و مقاصدنهائی را حتی در آن هنگام که انگیزه‌ها متناقضند، کشف کرد. زیرا، در معنای اجتماعی، حتی یک دیدگاه متزلزل، مبهم و غیرقطعی نیز دارای معناست. نظریه «پیروزی واقع‌دازی» به‌اندازه کافی توسعه نیافته است تا درباره چنین مسائل پیچیده‌ئی به‌درستی داوری کند. این نظریه تاکنون از بینش درخور وضابطه‌بندی شایان توجه مشاهده و شناختی که، به‌رحال، حتی در نیمه راه پایه‌ریزی یک جامعه‌شناسی

جامع هنر هم نیست، فراتر نرفته است. در حقیقت، این نظریه بازگوی چیزی بیش از این نیست که هنرمندان در يك جو اجتماعی خاص (۲۱) کار می‌کنند که در آن قوانینی اعتبار دارد که از نظر ساختی هیچ گونه ربطی با انگیزش روانشناسانه مسلط هنرمندان ندارد، اما می‌توانند در درک هنرشان نقشی قاطع داشته باشد. این مسأله درخور ملاحظه است که انگلس در این نظریه، و نیز در نظریه «متوازی الاضلاع قدرت‌ها» - به بیان دیگر، در دو تا از ویژه‌ترین مفهوم‌هایش از يك اصل هگلی پیروی می‌کند، یعنی، از «زیرکی خرد». او در هر دو نظریه، با هگل در این اندیشه - که برای این مکتب کلی تفکر نقشی قاطع دارد، و فراگیرنده «گلیسم و مارکسیسم» است - سهیم است که فاعل عینی - ذهنی نماینده وندی تاریخی است که او نیازی به دانستن هدفش ندارد و، در سطحی فلسفی، نمی‌تواند حتی آن هدف را بشناسد.

این واقعیت که مطالعه سرشت ایدئولوژیکی تفکر، روانشناسی آشکارسازی، و اندیشه نسبت دانش و ارزش‌های فرهنگی همه با هم همگامی و همخوانی می‌یابند، نشانه خاستگاه‌های مشترک تاریخی و اجتماعی آن‌هاست. بدون نقش غالبی که عامل انگیزش اقتصادی قطعی اما تا آن زمان پنهان، در آگاهی بورژوازی امروزیین به عهده گرفت، این انضباط (دیسپلین)‌ها به سختی می‌توانسته است به اهمیت علمی‌ئی که تا به حال حفظ کرده، دست یازند. خاستگاه‌های مفهوم‌هایی چون ایدئولوژی و خردورزی، خودفریبی و رنجش (۵۰)، اشتقاق‌ها و چشم‌انداز (پرسپکتیو)‌های گمراه‌کننده تنها می‌تواند در بافت ناامیدی‌ها و پندارهای بیهوده دور انقلابی‌ئی دریافت شود که - چنان که دیدیم - در پی خود، دوره‌ئی متناقض و به همان اندازه برای همه کسانی که در گستره‌اش می‌زیستند، دشوار و گیج‌کننده به همراه داشت، دوره‌ئی که تجربه قاطع و تردیدناپذیرش در دیالکتیک تاریخ، تناقض‌های تفکر و دوگونگی احساس و ارزشیابی نهفته بود. اصل اساسی فن تازه تجزیه و تحلیل این بدگمانی بود که در پس آشکار، پنهان و در پس آگاهی، ناآگاهی، و نیز در پس آن چه تردیدناپذیر و روشن است، ناسازگاری و دوگونگی نهفته بود. مفهوم تفکر به عنوان روند بی‌نقاب گرداندن - روند ازمودن و آشکار کردن هر حکم و بیانی با مراجعه به مقاصد بنیانی آن - یکی از ویژگی‌های عصر بود. در این معنا، مارکس، نیچه، فروید و پارتو (۵۱) هم‌عصران راستین‌اند، هرچند که در جنبه‌های دیگر با یکدیگر سازشی ندارند. همه‌شان در این باره با

یکدیگر متفق القولند که زندگی روشنفکرانه آگاهانه و آشکار، همراه با همه آن چه مردم درباره شیوه احساس و عمل خود می‌دانند یا فکر می‌کنند که می‌دانند، اغلب تنها کژدیده‌اند و تغییر شکل داده‌اند، یعنی شکل‌های صرفاً مصنوعی یا اشتقاقی انگیزه‌های واقعی رفتار آنانند. صرفنظر از هر آن چه درباره مارکسیسم می‌دانستند و یا هر فکری که درباره آن می‌کردند، در هنگامی که آنان آموزه‌هایشان را توسعه می‌دادند، همه‌شان فن تجزیه و تحلیل آگاهی و شعور و درک اندیشه‌ها را پذیرفته بودند که ویژگی ماده‌گرایی تاریخی و نظریه ایدئولوژیکی اوست. همه‌شان نظریه «آگاهی دروغین» را به کار می‌بردند، به‌رغم هر نامی که به آن دادند.

ماهیت نظریه مارکسیستی ایدئولوژی شناخت پیوند واقعی میان جامعه‌شناسی و روانشناسی است: یعنی این واقعیت که لازم نیست که معنا و هدف عینی اوضاع و احوال اجتماعی، ساخت‌ها و قانون‌ها با هدف‌های ذهنی مربوط به آن‌ها همخوانی کند؛ یا شیوه‌های تولید، نهادهای اجتماعی، شکل‌گیری طبقه‌نی و مبارزه طبقه‌نی پیرو قانون‌ها و منطق خود هستند، و «دلیل بنیادی» خود را دارند. یا بنابراین، فرد در اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی خاص، از جهات کاملاً بنیادی «آزاد» نیست، بلکه با گرایش و ذهنیت احساس می‌کند، عمل می‌کند و می‌اندیشد. در مصطلحات هگل در این باره می‌شود از يك «زیرکی» خرد طبقه‌نی سخن گفت که از دارندگان آن مستقل است. شور و اشتیاق سرمایه‌دارانه برای پیروزی مادی به‌عنوان دلیل بنیادی فراشخصی، همانند آرزوی کسب و تملك خصوصی و نفع فردی نیست و در مقام يك انگیزه جمعی، سازوکاری یکسره دیگرگون با روانشناسی حرص و آز دارد. از نظر مارکس، آن چه فردی درباره خود می‌اندیشد و می‌گوید، از دید جامعه‌شناسانه غیرمادی است؛ مهم «آن چیزی است که او به‌راستی هست و انجام می‌دهد» (11). «به‌همین گونه، معنای ایدئولوژیکی رفتار انسان با انگیزش روانی او کاملاً تفاوت دارد. انسان پیوسته تابعیت اجتماعی و ذهنی فراورده‌های کار و فراورده‌های ذهن را با هم مخلوط می‌کند. این حکم مارکسیستی که «آنان کاری انجام می‌دهند، بی‌آن که آن را بشناسند» (12)، می‌تواند شعار کل نظریه ایدئولوژی باشد.

انگیزه‌های روانی‌نی که در پس تصمیم کسی برای داوطلب شدن در جنگ وجود دارد، ممکن است صرفاً پندارگرایانه باشد: ممکن است فکر کند که

دارد برای یافتن عدالت و آزادی به جنگ می‌رود. باری، ریشه مفهومی که او از عدالت و آزادی دارد، به‌طور کلی به‌ایدئولوژی قشرهای اجتماعی‌نی که از جهت سیاسی در کشورش مسلطند، می‌رسد. از این قرار، نه فقط عیناً، بل که هم چنین به‌وسیله انگیزه‌های مادی والایش یافته نهانی و ناآگاهانه‌نی که در پس پندارها و آرمان‌های شخص داوطلب نهفته است، ممکن است عامل‌های اساساً اقتصادی سبب‌ساز جنگ باشد، تاریخ رشته‌نی متوالی از چنین بده‌بستان‌ها (۵۲) است. مردم بر این باورند که به‌هواداری از آزادی جنبش دارند با زمینداری می‌جنگند؛ به‌نام آزادی دین می‌کوشند که سلسله مراتب کلیسا را فرو کشند؛ در حالی که دل‌هاشان سرشار از شور و شوق برابری و برادری است، علیه خودکامگی طغیان می‌کنند. بی‌تردید چنین پندارهایی تا اندازه‌نی منعکس‌کننده انگیزه‌های راستین مبارزه‌ها، جنگ‌ها و انقلاب‌های آنان است. از دیدگاه روانشناسی، کافی است که این پندارها را نقطه آغازی به‌شمار آریم و دیگر پیش‌تر نرویم، زیرا مردم بندرت از انگیزش‌های دیگر باخبرند. باری، تنها تفسیر ایدئولوژیکی گرایش‌های آنان می‌تواند آشکارکننده چیزی باشد که در پس اعمال‌شان نهفته است.

اما این چه نوع «آگاهی» است که مردم خود از آن آگاه نیستند؟ از دیدگاه جامعه‌شناسی، هر طبقه‌نی برای آگاه شدن از موقعیت خود نیروی در خود پنهان دارد که از نظر مؤثر و قابل اعتماد بودن درست به‌اندازه نیروی موقعیت طبقه‌نی ناپنهان و آشکارا نمودار شده‌ خود آن طبقه است. این نیروی [پنهان] فقط وقتی خود را به‌عنوان آگاهی طبقه‌نی مستقیم و مؤثر آشکار می‌کند که مردم هماهنگ با وضع یا موقعیت طبقه‌نی خود بیندیشند؛ که البته به‌هیچ وجه همیشه چنین نیست، حتی اگر که هماهنگ با وضع طبقه‌نی خود عمل کنند. در این خصوص، گنورگ لوکاج (۵۳) بر این عقیده است که آگاهی طبقه‌نی «تنها با منسوخ کردن و از میان بردن نظام طبقه‌های اجتماعی غالب و توسعه جامعه‌نی که کاملاً بر یک پایه اقتصادی سازمان یافته باشد، امکان پذیر می‌شود»، و این دگرگونی را ناشی از این حقیقت می‌داند که، تنها به‌این گونه به‌مرحله‌نی می‌توان رسید که «مبارزه اجتماعی در مبارزه‌نی ایدئولوژیکی برای آگاهی - برای پوشاندن یا آشکار کردن منش طبقه‌نی جامعه، بازتابانده می‌شود (13)».

آگاهی طبقه‌نی به‌هیچ وجه همان ایدئولوژی نیست. با وجود آن که هر گونه

تجلی [وجود] انسان آشکارکننده ایدئولوژی است، با این حال همواره متضمن آگاهی طبقه‌نی نیست. این واقعیت که ایدئولوژی‌ها از جمله وسایل پیشبرنده همیشگی فعالیت انسانی‌اند، جز این که نشان دهد که انسان آفریننده ایدئولوژی‌ها است، چیز دیگری را ثابت نمی‌کند، حال آن که عکس آن صادق است - یعنی انسان آفریده ایدئولوژی‌ها است. اگر صرفاً بر نهاده (سن‌تز) مارکسیستی را وارونه کنیم و بگوئیم - هم چنان که گفته‌اند - که ایدئولوژی‌ها فراورده‌های انسان‌اند و نه به‌عکس (14)، [مساله را] بیش از اندازه آسان گرفته‌ایم. روشن است که انسان ایدئولوژی‌ها را می‌آفریند، اما نه بدون پیش شرط‌های مسلم؛ و در این پیش شرط‌ها است که روشن‌ترین برهان منش فرا فردی ایدئولوژی، عینیت اجتماعی و خودمختاریش نهفته است. انسان‌ها ایدئولوژی‌ها را از سر بلهوسی خودسرانه نمی‌آفرینند. ورنه ایدئولوژی‌ها جزساخته و پرداخته‌های دروغین، توهمات ذهنی، یا تصورات شاعرانه چیزی نخواهند بود. باری، هر چند که پیوسته این مسئله مطرح می‌شود، اما تضاد میان انسان چون يك فاعل روانی ایدئولوژی آفرین و انسان چون يك پذیرای اجتماعی که به‌گونه‌ئی ایدئولوژیکی آفریده شده، تضادی آشتی‌ناپذیر نیست. این تناقض صرفاً گویای هویت دوگانه انسان، منش فردی و در همان حال و زمان اجتماعی اوست که پایه و اساس ماهیت دیالکتیکی همه زندگی اوست. انتقادی که او ایدئولوژی‌ش را به‌باد آن می‌گیرد توانائی آن را ندارد که از بستگی ایدئولوژیکی اندیشه خود او پافراتر بگذارد درست همچون این واقعیت که همین اندیشه او يك بنیاد اجتماعی دارد که می‌تواند او را از درگیر شدن با محیط اجتماعیش، و ادامه کشاکش با آن باز می‌دارد.

شکل‌گیری ایدئولوژی‌ها یکی از نخستین و روشن‌ترین نمونه‌های پیشرفت و تحولی است که از سخت‌رانی (ریگوریسم) سبکی با قالب‌بندی اشرافی افتخار در یونان باستان ریشه می‌گیرد. هنر سده‌های هفتم و هشتم پیش از میلاد آن هنر اشراف‌سالاری بود که هنوز غنی و دولتمند و از نظر سیاسی غالب بود، اما وضع اقتصادی و سیاسیش کم و بیش در معرض خطر و تهدید قرار گرفته بود. اشراف‌سالاری که به‌دست بورژوازی شهری از جایگاه رهبریش در اقتصاد به‌کناری رانده شده، و شاهد کاهش درآمدهای خود و افزایش سودهای کسانی بود که در اقتصاد پولی تازه دست‌اندرکار بودند،

همان واکنشی را نشان داد که اغلب همه گروه‌ها و طبقه‌های تهدید شده در اوضاع و احوالی مشابه نشان می‌دهند: یعنی مدعی شد که یکتا و انحصارگراست. باری، تنها در آن هنگام بود که آغاز به تأکید و پافشاری به متعالی بودن خود کرد، تا برخوردار بودنش را از امتیازاتی که دارد توجیه کرده خود را محق جلوه دهد و بدین گونه شکست اقتصادی خود را با ادعای داشتن کیفیت‌های مثبت دیگر جبران کند (15). از آن پس دیگر بندرت ویژگی‌های نژادی و طبقه‌ئی را نشانه‌های فضیلت و افتخار برمی‌شمردند، و شتابان به ضابطه‌بندی قالبی اخلاقی پرداختند که در زمان ثبات سیاسی و امنیت اقتصادی به زحمت در خورد توجه قرار می‌گرفت. در این هنگام بود که پایه‌های اخلاق اشرافی بنیان گذاشته شد، یعنی مفهوم‌های فضیلت (۵۴) از تولد و نژاد، و اندیشه نجابت و خوبی (۵۵) از توازن میان جسم و جان، و میان فضیلت‌های نظامی و اخلاقی، مشتق شد. شناخته‌ترین و روشن‌ترین تجلی این ایدئولوژی ساده، به‌گونه پهلوان جوان آرمانی در پیکر تراشی یونان نمایان است. شعر غنائی و اخلاقی نو که توسط گروه همسران خوانده می‌شد، با درگیری مستقیمش با مسائل روزمره، در همین بحران اجتماعی ریشه گرفت و بیش از ساگا (۵۶) (داستان)‌های پهلوانی کهن در اشرافی که به‌عنوان طبقه‌ئی حاکم از بقا و دوام خود دفاع می‌کردند؛ توجه و علاقه و تفاهم نسبت به خود را برانگیزاند و بیدار کرد. شاعرانی که شعرهای آموزشی برای همسرانی می‌سرودند، مانند پینداروس (۵۷)، در عوض سرگرم کردن با نقل داستان‌های پر ماجرا، تعالیم اخلاقی سختی به اشراف عرضه می‌کردند. و آن گاه که شعرهای شان تبلیغ آشکار نیست، شکل‌های والایش یافته‌ئی از ایدئولوژی طبقه‌ئی سراسر عملی است.

رابطه میان وضع طبقه‌ئی و سرچشمه ایدئولوژی شکل‌های زیبایی‌شناختی گوناگون، رابطه‌ئی است که از دید اساسی و کلی، عینی و درست است، هرچند که در موارد خاصی این رابطه اغلب اختیاری و دلبخواه و صرفاً مجازی است. و درست همین جاست که جامعه‌شناسی هنر در معرض بیش‌ترین خطر ایهام قرار می‌گیرد.

پیچیدگی جامعه طبقه‌ئی (بنا به نوشته کریستوفر کادول) (۵۸) سبب می‌شود که رقص به شکل یک داستان، یک نمایش، تحول و تکامل پیدا کند. دشواری‌های همسرانی چنان که باید آسان می‌شود تا پیدائی

بازیگران فردی را اجازه دهد. افراد که حاصل تقسیم کار در يك جامعه طبقة‌ئی است، در سوگنامه (تراژدی) منعكس می‌شود. يك خدا، يك قهرمان، يك پریستار - شاه، مردم، بزرگمردان، از همسرایان جدا می‌شوند و در صحنه نمایان می‌شوند، و در همان حال و همان زمان به بازی‌گری ایستا و بازی متحرکی که در همسرائی همراه با رقص از یکدیگر جدائی‌ناپذیر و یکی بودند، جان می‌بخشند... (16).

اکنون، به‌خوبی می‌دانیم که تاریخ سوگنامه، طولانی و پیچیده است و خالی از ابهام نیست. ممکن است خاستگاه‌های تاریخ سوگنامه - هر چند که مستقل از آن به‌جای می‌مانند - در گذار از وضع و موقعیت قبیله‌ئی به جامعه طبقة‌ئی ریشه داشته باشد؛ اما اثبات این مسأله بسیار دشوار است. هرچه رخ داده باشد، دیدن يك رابطه علی میان پدیدار شدن هنرپیشه فردی از رتبه‌های گوناگون همسرایان و انحلال جامعه کیلانی، توسعه طبقه‌ها، و تقسیم کار؛ ساده‌انگاری و ابهام است. حتی این مسأله که قهرمان تنها - که سرنوشتش موضوع يك سوگنامه است از هر حیث به رئیس کیلان کم‌تر شباهت دارد تا به‌فرد رهائی‌یافته از قیدوبندی که زاده رقابت اقتصادی است؛ هنوز مورد تردید است.

(ادامه دارد)

فرشته مولوی

پانویس‌های مترجم

۴۷. Patrician: عضو خاندان‌های نخستین شارمند. رم قدیم، که طبقه حاکم و قدرتمند را تشکیل می‌دادند. - م.

۴۸. Plebein: از پلینی‌ها یا پلب‌ها مردم عوام که طبقه محرومین را تشکیل می‌دادند. - م.

49. Sul Generis

۵۰. *ressentiment*: به معنی خشم و تغییر نیز هست. - م.

۵۱. Pareto: ویلفردو پارتو، اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی، ۱۸۴۸-۱۹۲۳. - م.

52. quid pro quos

۵۲. Georg Lukacs: منتقد ادبی و فیلسوف که یکی از پیشگامان و نظریه‌پردازان نقد ادبی مارکسیستی بود، ۱۸۸۵-۱۹۷۱. - م.

۵۳. *arete* دقیقاً «هنر» است مقابل «عیب».

55. Kalokagathia

۵۴. Saga: به معنای افسانه و داستان، به ویژه در ادبیات ایسلند و نروژ. - م.

۵۵. Pinder: شاعر غنائی یونان باستان. - م.

58. Christopher Caudwell

11. Marx, *Der Achtzente Brumaire des Louis Napoleon*, 1852.
12. Marx, *Das Kapital*, 1967, P.88.
13. Georg Lukács, *Geschichte und Klassenbewusstsein*, 1923, P.71.
14. Erich Fromm, "Die Entwicklung des Christudogmas", *Imago*, 1930, P.7.
15. Cf. Werner Jaeger, *Paideia*, 1934, P.249.
16. Christopher Caudwell, *Illusion and Reality*, 1937, PP.256-7.

دنباله کودتای شیلی از ص ۶۴

است: «کودتا نکردن» (۵). اما معنی این حرف آن است که آن‌ها این را به‌جان بخرند که آینده بر سر کار بماند و خود را از مشکلاتی که با آن‌ها روبه‌روست خلاص کند. در حقیقت، گویا روز پیش از کودتا آینده و وزیرایش تصمیم می‌گیرند که به‌آخرین حربه قانونی، یعنی به‌آرای عمومی متوسل شوند که قرار بود روز یازدهم سپتامبر آن را اعلام کنند. او امیدوار بود، اگر پیروز می‌شد، که شاید هواخواهان قیام سیاسی را متزلزل کند و فضای تازه‌ئی برای عمل خود باز کند. و اگر هم می‌یافت، به‌این امید که روزی شاید نیروهای چپ برای اعمال قدرت در موضع بهتری باشند استعفا می‌کرد. (۶) هرچور که این استراتژی را برآورد کنیم (که یقیناً سیاستمداران محافظه کار از آن با خبر بودند): معنایش همان ادامه بحرانی بود که این‌ها درصدد بودند که پایانش دهند؛ و این به‌معنی قبول، یا در حقیقت، حمایت فعالانه از کودتائی بود که نظامیان در تدارکش بودند. سرانجام، با آن خطری که حمایت مردم از آینده پیش می‌آورد، [این استراتژی] ثمری نداشت. جنایت‌کاران می‌بایست به‌میدان خوانده شوند.

۶. نظامیان. البته همیشه به‌ما می‌گفتند که نظامیان شیلی، به‌خلاف نظامیان سایر کشورهای آمریکای لاتین، غیرسیاسی، از لحاظ سیاسی خنثی، قانون منش، و از این جور چیزها بودند. و اگرچه در این نکته کمی غلو می‌کردند اما

رویهم رفته می‌توان گفت که حقیقت داشت که نظامیان شیلی «خود را داخل سیاست نمی‌کردند». همچنین دلیلی نداریم شك کنیم که در وقت روی کار آمدن آلنده و مدتی پس از آن نظامیان نمی‌خواستند دخالت و کودتا کنند. پس از آن که «هرج و مرج» و بی‌ثباتی سیاسی شدید پیدا شد و وضعی که رژیم از خود در مقابل آن بحران نشان داد، در آن موقع بود که تمایلات محافظه کارانه نظامیان نمودار شد، و آن گاه قاطعانه تعادل را بهم ریختند. چون اگر فکر کنیم که «خنثی بودن» و «روحیه غیرسیاسی» نیروهای مسلح به این معنی است که آن‌ها تمایلات ایدئولوژیکی مشخصی ندارند، یا این که این تمایلات کاملاً محافظه کارانه نیست، فکر باطلی کرده‌ایم. چنان که مارسل نیدرگانگ هم یادآور شده است «صرف نظر از آنچه گفته‌اند، هرگز هیچ افسر عالی‌رتبه‌ئی نبود که سوسیالیست باشد تا چه رسد به این که کمونیست باشد. در شیلی دو جبهه وجود دارد: مدافعان قانون و دشمنان دولت دست‌چپی. که این جبهه دوم، تعدادشان روزبه‌روز بیشتر شد و بالاخره هم بازی را برد.»

مراد از تأکیدهایی که در این نقل قول شده این است که نیروی محرک مبهمی را که در شیلی اتفاق افتاد، که هم در نظامیان و هم در بازیگران دیگر مؤثر بود نشان دهیم. این مفهوم فرایند پویا در تحلیل يك چنین موقعیتی لازم است: مردمی که در زمانی چنین و چنان‌اند، و مایلند یا مایل نیستند که دست به‌فلان و بهمان کار بزنند، در برخورد با حوادث تندگذر تغییر می‌کنند. البته اکثر آن‌ها درون محدوده معینی از شقوق گوناگون تغییر می‌کنند: با اینهمه، اما در چنین موقعیت‌هایی این تغییر می‌تواند بزرگ باشد. بنابراین، ارتشی‌های محافظه کار، اما طرفدار قانون، در موقعیت‌های معینی درست خیلی بیش از این طرفدار محافظه کاری می‌شوند؛ به این معنا که دیگر طرفدار قانون نیستند. سؤال روشن این است که موجب این تغییر چیست. بی‌گمان تا حدی مولود بدتر شدن موقعیت «عینی» است؛ و نیز تا حدی ناشی از فشار نیروهای محافظه کار است. اما تا حد بسیار زیادی مولود موضعی است که دولت گرفته است، یا به نظر می‌آید که گرفته است. آن طور که من می‌فهمم واکنش ناتوان دولت آلنده در برابر کودتای نافرجام ۲۹ ژوئن، عقب‌نشینی تدریجی دولت در برابر نیروهای محافظه کار (و نظامیان) در هفته‌های بعد از این کودتای نافرجام، استعفای ژنرال پراتس (Prats) و نبودن او، یعنی تنها ژنرالی که ظاهراً آماده بود که محکم درکنار دولت بایستد و همه این‌ها می‌بایست با این

واقعیت که دشمنان رژیم در نیروهای مسلح (یعنی نظامیانی که حاضر بودند کودتا کنند) «روز به روز تعدادشان بیشتر» می‌شد، رابطه‌ی زیادی داشته باشد. در این جور مسائل تنها يك قانون حاکم است: هرچه دولت ضعیف‌تر باشد به همان نسبت هم دشمنان او روز به روز جسورتر و بیشتر می‌شوند.

پس، به این شکل بود که ژنرال‌های «قانون‌گرا» در روز یازدهم سپتامبر طرح را به اجرا گذاشتند - که برجسب «عملیات جاگارتا» داشت، که در پرتو قتل عام دست‌چپی‌ها در اندونزی بسیار با معناست - پیش از آن به‌بخش بعدی ماجرا یعنی به‌بخش کارها و استراتژی و رفتار رژیم آینده برسیم، لازم است که وحشیگری و سرکوبی را که کودتا کرد و مسئولیتی را که سیاستمداران محافظه‌کار در این کار به‌گردن دارند تاکید کنیم. بلافاصله پس از شکست کمون پاریس، و در حالی که کمونی‌ها را هم‌چنان می‌کشتند، مارکس با خشم نوشت: «هرگاه که بردگان و ستم‌دیدگان نظام بورژوائی در برابر سروران خویش به‌پا می‌خیزند، تمدن و عدالت این نظام به‌طور منزجرکننده‌ئی برجستگی می‌یابد. آن گاه است که این تمدن و این نظام چون توحشی آشکار و انتقامی بی‌قانون نمودار می‌شود.»^(۷) این سخنان درباره‌ی شیلی نیز کاملاً صادق است...

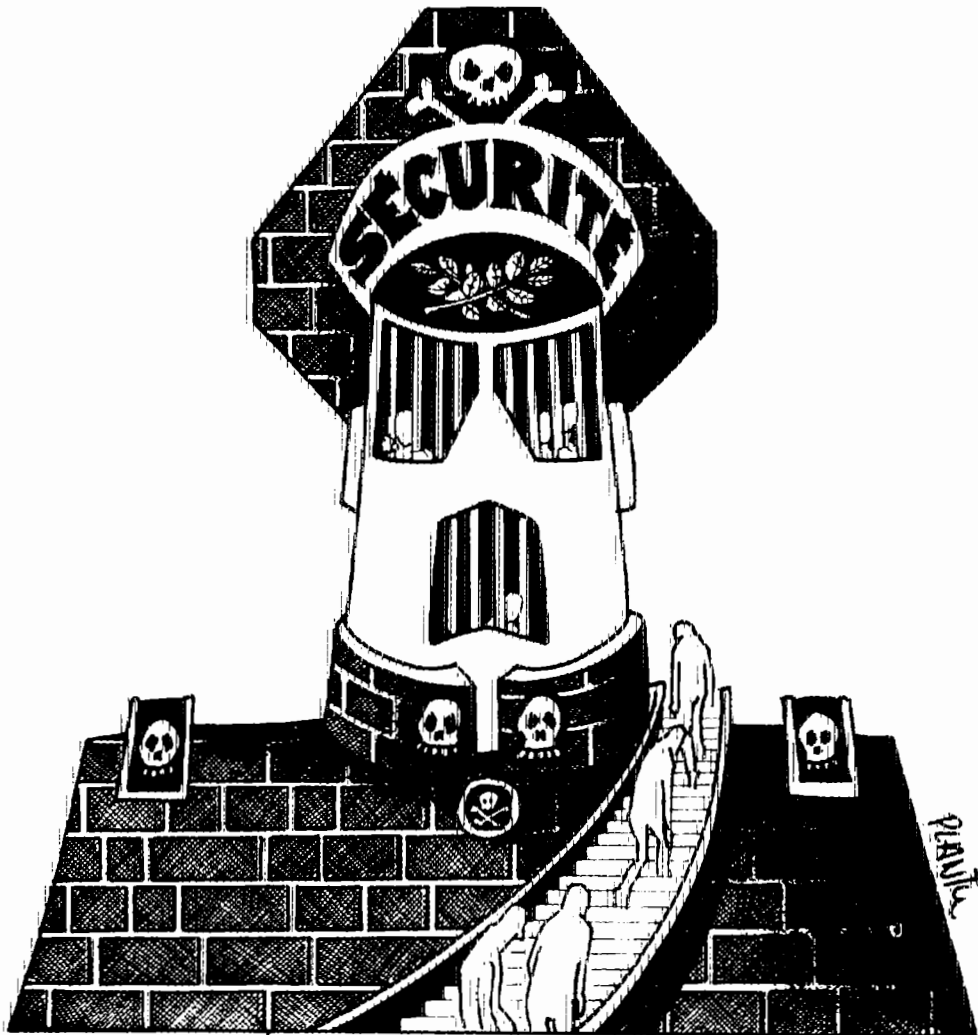
هیچ کس نمی‌داند که در اثر ایجاد وحشت پس از کودتا چند نفر کشته شده‌اند، و یا هم‌چنان چند نفر در اثر آن کشته خواهند شد. اگر يك دولت دست‌چپی يك دهم قساوت خونتا را از خود نشان داده بود، شب و روز تمام روزنامه‌های جهان «متمدن» آن را با تیتراهای درشت محکوم می‌کردند. اما در اینجا، سروته قضیه را به‌سرعت به‌هم آوردند و وقتی که یازده روز پس از کودتا دولت بریتانیا خونتا را به‌رسمیت شناخت آب از آب نجنبید و کم‌ترین صدای اعتراضی از کسی در نیامد. باری، اکثر دول غربی دوستدار آزادی نیز همین کار را کردند. می‌شود فرض کرد که لایه‌های مرفه شیلی در احساسات سرمقاله‌نویس روزنامه‌ی تایمز لندن شریک بودند، یا احساس‌شان چیزی بیش از این بود، که نوشت در چنان اوضاعی نمی‌شد از نظامیان انتظار داشت که «دقت بیش‌تری» کنند. اینجا هم هابزباوم خوب می‌گوید که «به‌طور کلی چپ ترس و انزجار راست را و آن «آسانی» را که زنان و مردان آراسته اشتهای به‌خون پیدا می‌شود، دست کم گرفته است.»^(۸) حکایتی است قدیمی. سارتر در کتابش «فلویر» از دفتر خاطرات ادموند دوکنکور از روز ۳۱ مه ۱۸۷۱،

یعنی بلافاصله پس از سرکوبی کمون پاریس، سخنی نقل می‌کند: «خوب است، هیچ مذاکره یا مصالحه‌ئی در کار نبود. راه، حل، راه، قساوت‌آمیز بود... این قبیل فسادها، یعنی کشتن بخش بیکارجوی مردم، لااقل تا يك نسل دیگر [خطر] انقلاب تازه‌ئی را از سر دور می‌کند. اکنون جامعه کهنه بیست سال استراحت در پیش دارد به شرط آن که حکومتگران جرأت کارهائی را که در این لحظه جرأت می‌خواهد داشته باشند.»^(۱) چنان که می‌دانیم، نیازی نبود که کنکور نگران باشد. همین طور هم در شیلی، چون ارتش در آنجا نه فقط جرأتش را دارد بلکه می‌تواند، یعنی می‌جاز است، که «بیست سال استراحت» برای شیلی صادر کند. يك خیرنگار زن، با تجربه فراوانی که درباره شیلی داشت، سه هفته پس از کودتا از «شادمائی» دوستان طبقه بالایش، که مدت‌ها در انتظار آن بودند، گزارش می‌دهد.^(۲) این بانوان چندان از کشتار بیکارجویان چپ ناراحت نخواهند شد، و شوهران‌شان هم ظاهراً چیزی که سیاستمداران دست‌راستی را ناراحت می‌کرد آن وقتی بود که نظامیان خواستند «قانون و نظم» را [به کشور] برگردانند. دستگیری و تیرباران مبارزان، و نیز کتابسوزان و در اختیار گرفتن دانشگاه‌ها، يك چیز است و انحلال مجلس ملی، محکوم کردن «سیاست» و بازی با اندیشه يك دولت فاشیست مآب کورپراتیست که برخی از ژنرال‌ها سرگرم آن‌اند - چیز دیگر و بسیار جدی‌تر از آن. چندی پس از کودتا بود که رهبران دمکرات مسیحی (که چنان نقش مهمی در ایجاد آن کودتا بازی کرده بودند و همچنان هوادار خونتاً بودند) معذک شروع کردند که درباره برخی از تمایلات خونتاً اظهار نگرانی کنند. در حقیقت، قری، رئیس جمهور سابق، تا آنجا پیش رفت که به يك خبرنگار فرانسوی گفت (چه آدم دلیری!) که به نظر او «دمکرات مسیحی احتمالاً پس از دو یا سه ماه مجبور خواهد شد که جزو اپوزیسیون [جناح مخالف] باشد.»^(۳) حتماً وقتی که ارتش به اندازه کافی از مبارزان دست چپی سر بریده باشد. از روی مطالعه کردار و گفتار چنین آدم‌هائی که انسان تلاش و حشیانه سیاستمداران بورژوا را، که مارکس در نوشته‌ها تاریخیش آن را نشان داد و سخت به باد انتقاد گرفت، می‌فهمد. نسل‌شان عوض نشده است.

[این گفتار بخش دیگری هم دارد که در شماره آینده خواهد خواند]

پانویس‌ها در صفحه بعد

1. *Le Monde*, 29 September 1973
2. *Le Monde*, 23-24 September 1973
3. همانجا.
4. *Le Monde*, 13 September 1973
5. E.J. Hobsbawm, «گشتاور شیلی»، در *New Society* ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳.
6. *Le Monde*, 29 September 1973
7. همانجا.
8. *New Society* و همانجا
9. Jean-Paul Sartre, *L'Idiot de la Famille, Gustave Flaubert de 1821 a 1857* (Paris, 1972) Vol. III, P. 590.
10. Marcelle Audlair, "Les Illusions de la Haute Societe" in *Le Monde*, 4 October 1973.
۱۱. همانجا، ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۳.



امنیت در شیلی طرح از پلاتو

آخرین ساعت‌های زندگی پدرم

(متن سخنرانی بناتریس، جوانترین دختر سالوادور آلنده)

[خطاب به مردم کوبا، در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۳]

يك هدف ديگر تبليغات دروغيني كه خونتاي فاشيست در سراسر جهان تدارك ديده و با حمايت امپرياليسم آمريكا اجرا مي‌كند، كشيدين پرده ابهام بر وقايعي است كه در كاخ لاموندا، آخرين سنگر پريزیدنت آلنده رخ داد.

من به اين جا آمده‌ام تا به شما بگويم كه چگونه رئيس جمهوري شيلي، تفنگ در دست تا واپسين لحظه جنگيد و تا آخرين نفس از قدرتي كه مردم به او تفويض کرده بودند دفاع كرد - قدرتي براي دفاع از انقلاب شيلي، قدرتي براي سوسياليزم.

پدرم، پريزیدنت سالوادور آلنده، همچون سربازي انقلابي بر اثر تيراندازي دشمن در سنگر نبرد از پاي در آمد بي آن كه لحظه‌ئي به تسليم بينديشد، با اعتماد كامل به خود، و با خوشبيني كسي كه ايمان دارد مردم شيلي بر مشكلات چيره خواهند شد و تا پيروزي نهائي و كامل بي امان خواهند جنگيد. او با ايمان تزلزل ناپذير به نيروي مردم جان داد، آگاه از مفهوم تاريخي جان دادن در راه آرمان رنجبران و تهيدستان وطنش.

در سراسر يك ماهه پيش از کودتاي يازدهم سپتامبر، ما همواره تحت نظر بوديم و در وضعي ناآرام به سر مي برديم. روزي نمي گذشت كه شايعات گوناگون تازه‌ئي در مورد قيام در ارتش يا وقوع کودتا منتشر نشود. تا اين كه سرانجام روز سه شنبه يازدهم سپتامبر، خبر ناگوار وقوع کودتا را دريافت كرديم. به ما گفتند كه رئيس جمهوري صبح زود عازم كاخ مقرر رسمي خود شده است، و ما نيز بي آن كه از اهميت آن چه داشت روي مي داد خبر داشته باشيم راهي آن جا شديم.

در راه كاخ لاموندا بود كه پس از گذشتن از موانع و سنگرھائي كه

تفنگداران (کارابینه‌رُس) بر سر راه کاخ برپا کرده بودند، و پس از مشاهده رفتار خصمانه آنان، رفته‌رفته به‌وخامت اوضاع پی بردیم. تقریباً ده دقیقه به‌نه مانده بود که به‌کاخ رسیدیم. آن دسته از تفنگداران که وظیفه‌شان محافظت از کاخ بود هنوز در آستانه در ورودی مستقر بودند. با وجود این پیش از ورود به‌ساختمان بعضی از آنان را می‌دیدیم که یا تسلیم می‌شدند و یا به‌کودتاجیان می‌پیوستند. در داخل کاخ، بی‌درنگ دریافتیم که حقیقتاً کودتای تمام‌عیاری در شرف وقوع است که هر سه شاخه نیروهای مسلح و تفنگداران در آن شرکت دارند.

در درون ساختمان کاخ، جنگ را تدارک می‌دیدند. گروهی بیش از معمول از محافظان شخصی رئیس جمهوری سنگرهای نبرد را برپا کرده و اکنون در اطراف او حلقه زده بودند. چند سلاح سنگینی که در داخل کاخ بود میان آنان توزیع شده بود. علاوه بر این، گروهی از افراد «بازرسی ویژه» نیز که همیشه با گارد محافظ ریاست جمهوری همکاری نزدیک داشتند در آن حوالی دیده می‌شدند.

تعدادی از وزیران، معاونان وزارتخانه‌ها، وزیران پیشین، تکنسین‌ها و خدمه کاخ و خبرنگاران رادیو و روزنامه‌ها نیز حضور داشتند، هم چنین پزشکان، پرستاران مرد و کارمندان اداری کاخ لاموندا، و خلاصه همه کسانی که نمی‌خواستند آنده را تنها بگذارند، و ترجیح می‌دادند در سنگر او بجنگند. و بالاخره، نزدیک‌ترین اعضای دفتر ریاست جمهوری که یازده‌تاشان زن بودند نیز در آن جا بودند.

من آن روز پدرم را برای نخستین بار وقتی دیدم که می‌خواستم مطلب یکی از تلفن‌هائی را که مرتباً به‌کاخ می‌شد به‌اطلاعی برسانم. آرام و مسلط بر اعصاب خود به‌گزارشات گوناگونی که می‌رسید گوش می‌داد و پاسخ‌ها یا دستوراتی صادر می‌کرد که جای هیچ‌گونه تردید یا مخالفتی برای اطرافیان باقی نمی‌گذاشت.

شخصاً مواضع نبرد را بازرسی کرده بود. - و پس از آن هم چندین بار بازرسی کرد. - و حتی در چند مورد توصیه کرده بود که زاویه آتش چند تن از هم‌زمان برای تأثیر بیش‌تر تصحیح شود. چیزی نگذشت که پیاده‌نظام و توپخانه و تانک‌های کودتاجیان کاخ ریاست جمهوری را از همه سوزیر آتش گرفتند و همسنگرهای ما نیز متقابلاً به‌آنها پاسخ

گفتند.

به ما گفتند که صبح آن روز جوخه‌های نظامی گولپیستاس چندین بار به رئیس جمهوری پیشنهاد کرده‌اند که تسلیم شود، لیکن او هر بار قاطعانه و بی‌درنگ اولتیماتوم آن‌ها را رد کرده بود. هرگز ندیدم که لحظه‌ئی تردید به خود راه دهد. برعکس، همواره تصمیم خود دایر بر ایستادگی و مقابله و جنگ تا آخرین نفس را به ارتش خانی که آن‌ها را با نام واقعی‌شان یعنی «فاشیست‌ها» می‌خواند، تأکید کرده بود و اکنون عملاً نشان می‌داد که بدان تصمیم عمل می‌کند. از سوی دیگر دریافتیم که در طول نخستین ساعات روز شخصیت‌های بسیاری از جبهه اتحاد مردمی و جنبش انقلابی چپ به دیدن او آمده عزم خود را دایر به ادامه نبرد به اطلاع رسانده بودند.

یکی از ژنرال‌های خائن به نام بائزا چندین بار به ملاقات او آمد. به ما گفتند از طرف همدستانش به رئیس جمهوری پیشنهاد کرده است هواپیمائی در اختیار آئنده و خانواده و دستیاران و همزمانش بگذارند که آن‌ها را به هر جا که خواسته باشند برساند. پدرم پاسخ داده بود که خائنانی چون بائزا و همدستانش نمی‌توانند درک کنند که يك انسان با شرف چگونه موجودی است. و او را با خشم و خروشی باورناکردنی از اتاق خود بیرون انداخته دشنام‌هایی نثارش کرده بود که من نمی‌توانم تکرار کنم.

رئیس جمهوری تدارك يك درگیری درازمدت را می‌دید. دائماً این سو و آن سو می‌رفت، دستور بازرسی پناهگاه‌های امن‌تری را صادر می‌کرد که بتواند مدافعان را از حمله‌های هوائی آینده مصون بدارد. اصرار داشت که ذخیره غذا و آب را به اطلاعش برسانند. به گروه پزشکی دستور داد بخش جراحی را برای پذیرائی مجروحان آماده کند. به یکی از رزمندگان دستور داد زنان را گردآورد، به جای امنی منتقل کند و از آنان بخواهد که برای ترك کاخ آماده شوند. سپس دستور اکید داد که بی‌درنگ اسنادی را که ممکن بود دیگر انقلابیون را به مخاطره افکند بسوزانند، حتی اسناد شخصی خودش را. سه هم‌رزم را که دو تن‌شان زن بودند به مأموریتی در خارج کاخ فرستاد که مربوط به آینده نهضت مقاومت بود.

آن گاه به ما گفتند که گارد محافظ کاخ به خونتای فاشیست پیوسته است. من فقط يك بار توانستم با پدرم در خلوت صحبت کنم. تأکید کرد که تا آخرین لحظه خواهد جنگید، و در این حال کاملاً برایش روشن بود که پایان کار چه می‌تواند باشد. با این همه می‌خواست چنان عمل کند که نبرد به بایسته‌ترین شکل انجام گیرد، و این امر در آن شرایط نامساعد البته بسیار دشوار بود. پدرم گفت می‌داند که تنها راه او، به مثابه يك انسان انقلابی و رئیس قانونی کشور، پایداری کردن در دفاع از مقامی است که مردم شیلی بدو تفویض کرده‌اند. می‌گفت با تسلیم نشدن و میدان مبارزه را خالی نکردن دست نظامی‌های فاشیست خیانت‌پیشه را رو خواهد کرد. تنها از بابت زنان داخل کاخ و دخترش ایزابل نگران بود. می‌خواست همه ما از کاخ خارج شویم و سخت مایل بود که به نحوی از حال مادرمان خبری به دست آریم، چرا که مادر در لوتاس مورو بود، و می‌دانستیم که در آنجا نیز جنگ در گرفته است.

پدرم به من گفت فرا رسیدن لحظه حاضر دست کم از يك جهت باری را از دوش او برداشته است، زیرا با این ترتیب، دیگر موضوع کاملاً روشن شده و او را از موقعیت ناهنجاری که اخیراً گرفتار آن شده بود نجات داده است. و برای ایضاح منظور خود گفت در حالی که او رئیس جمهور منتخب مردم است، نیروهای مسلح به دستاویز «قانون کنترل سلاح» به سرکوب و آزار کارگران پرداخته به کارخانه‌ها یورش می‌برند، و این موضوع، اگر اشتهاها از چشم او دیده می‌شد می‌توانست برای کارگران انقلابی بسیار مایوس‌کننده باشد. این مطلب را پیش از این هم به من گفته بود.

روحیه فوق‌العاده‌ئی داشت و مشتاقانه در انتظار شروع درگیری بود. گفتارش نشان‌دهنده نگرشی بسیار خونسردانه به وقایع بود و نمایشگر استنباطی روشن از مسیری که تلاش انقلابی به ناچار می‌بایست در پیش گیرد.

می‌گفت مهم‌ترین موضوع، رهبری سیاسی آینده است که باید ایجاد کادر رهبری متحدی را برای تمام نیروهای انقلابی تضمین کند، زیرا کارگران و زحمتکشان در این شرایط به يك رهبری سیاسی یکپارچه نیاز

دارند. و به همین دلیل بود که نمی‌خواست اطرافیانش بیهوده فداکاری کنند و جان خود را به خطر افکنند. وجود آن‌ها را برای آینده لازم می‌شمرد. مساعی انقلابیون در آینده می‌بایست مصروف به دست آوردن يك رهبری سیاسی متحد شود تا جنبش مقاومت را که هم در آن روز سیاه نطفه می‌بست هدایت کند، و این کار البته نیازمند مردان سیاسی روشن بین بود. آنان موظف بودند حیات خود را به سود شیلی حفظ کنند.

به وزیران و سایر اعضای کادر خود که در سالن توسکا اجتماع کرده بودند نیز این نکته را گوشزد کرد. عزم خود را به دفاع از قدرت ریاست جمهوری حتی با نثار جان خود مورد تأکید قرار داد و از آن‌ها به خاطر همراهی‌شان در سه سال گذشته سپاسگزاری کرد. آن گاه به افراد مسلح دستور داد به مواضع خود باز گردند، و از افراد غیرمسلح خواست در معیت او به دیدن زنان بروند و بکشند که به آن‌ها بقبولانند که لازم است هر چه زودتر کاخ لاموندا را ترک کنند، زیرا در جایی که مسئله بسیار مهم و حیاتی سازماندهی و رهبری طبقه کارگر مطرح باشد، دیگر جایی برای فداکاری بیهوده وجود نخواهد داشت.

این آخرین دیدار من بود با یکی از دوستان، نزدیک‌ترین دستیار رئیس جمهوری و یکی از هم‌زمان انقلاب کوبا، یعنی آگوستو اولیوارز که تفنگ در دست رهسپار خط مقدم نبرد بود. زنان و دیگر هم‌زمان، واپسین دقایق را کنار بخش جراحی بهداری کاخ، در زیرزمین کوچکی که انبار نوشت‌افزار بود گذراندند. رئیس جمهوری هم با کلاه خود زیتونی‌رنگ خود به آنان پیوست. تفنگ خودکار «ا.ک.»ی در دست داشت که فیدل به او هدیه کرده بود و این عبارت رویش خوانده می‌شد: «تقدیم به رفیق هم‌زمام.»

کمی بعد بمب‌ها باریدن گرفت. هواپیماها در ارتفاع بسیار کمی پرواز می‌کردند. پدر، با لحنی بسیار استوار، فرمان خروج فوری و بی‌درنگ ما را از کاخ صادر کرد. با يك يك‌مان به گفت‌وگو پرداخت و توضیح داد که وجود ما در خارج از کاخ در به‌ثمر رساندن تعهد انقلابی‌مان مفیدتر خواهد بود و بار دیگر تأکید کرد که نکته مهم برای مردم شیلی تشکل، اتحاد، و رهبری سیاسی است. مرا از این که با وجود بارداری تا آن لحظه در آن جا مانده‌ام نکوهش کرد و گفت وظیفه انقلابی اکنون من

حکم می‌کند که بدون لحظه‌نی تأمل همراه هم‌زمان سفارت کوبا کاخ را ترك بگویم. گفت در این چند ماه گذشته تحریکات و حملات ارتشیان به سفارت کوبا را همچون حمله‌نی به شخص خود حس کرده است. گفت ممکن است هم‌زمان کوبائی باز هم آماج تحریک و توطئه قرار گیرند و مجبور به درگیری شوند، و به این دلیل من لحظه‌نی نباید آن‌ها را تنها بگذارم.

ما را تا در خروجی خیابان مورانده همراهی کرد. در آن‌جا فرمان آتش‌بس موقت صادر کرد و دستور داد يك جیب ارتشی حاضر شود تا زنان بتوانند بدون درگیری از مهلکه خارج شوند. دقیقی پیش از آن اخطار کرده بود که ممکن است برای واداشتن او به تسلیم، ما را به‌گروگان بگیرند، و اکنون برای آگاهی ما می‌گفت که اگر چنان شود نیز، باز لحظه‌نی تردید به‌خود راه نخواهد داد. چرا که همین پیشامد خود برای مردم شیلی و جهان گواه آشکار دیگری خواهد بود تا با چشمان خود ببینند که خیانت و ننگ فاشیسم تا به‌کجاها می‌تواند کشیده شود، و برای شخص او دلیل دیگری خواهد بود که در نبرد با آن پلیدان به‌هیچ روی درنگ روا ندارد.

بدین سان، ما با او لحظاتی پیش از آغاز بمباران کاخ وداع کردیم، در حالی که او خود با گروه کوچکی از انقلابیون سازِ نبرد کرده بود. در این گروه كوچك زنانی هم بودند که در کاخ پنهان شده بودند تا با مردان همسنگر شوند.

تصویری که من از پدرم، از رئیس‌جمهوریم، در خاطر دارم چنین است، و همین تصویر است که دوست می‌دارم از او در قلب و ذهن يك شما به‌جای گذارم.

اکنون می‌خواهم پیام او را به شما مردم کوبا برسانم. این پیام را پدرم در گرماگرم نبرد لاموندا برای شما فرستاده است. او گفت: «به‌فیدل بگو که من وظیفه‌ام را به‌پایان خواهم برد. بگو بایدبهترین و متحدترین رهبری سیاسی برای مردم شیلی به‌وجود آید.» - گفت: «امروز نخستین روزِ نهضت مقاومتی دیرپاست، و در این کار بر کوبا و تمامی انقلابیون جهان است که ما را یاری دهند.»

و ما، امروز، می‌توانیم به پیام رئیس جمهوری‌مان پاسخ دهیم: مردم
تسلیم نخواهند شد! مردم پرچم انقلاب را فرو نخواهند گذاشت! نبرد
مرگ و زندگی با فاشیسم آغاز شده است؛ و این نبرد با چنگ و دندان،
تنها روزی پایان خواهد یافت که وطن‌مان، شیلی، آزاد، مستقل و
سوسیالیستی باشد، یعنی درست بدان گونه که تو، پدر، وطن را
می‌خواستی و جانت را به راهش ایثار کردی.
رئیس جمهور هم‌رزم، ما پیروز می‌شویم!

ترجمه احمد کریمی حكاك

خودگردانی در مبارزه برای سوسیالیسم

مایکل راپتیس

ترجمه آزاده

از وقتی که مانیفست کمونیست نوشته شده تاکنون مبارزه برای
سوسیالیسم اشکال بسیار گوناگونی به خود گرفته است. این اشکال محتوای
یکسانی نداشته و از موردی به مورد دیگر متغیر بوده است.

جامعه‌نی که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را ممکن کند، یعنی آن
جامعه‌نی که مارکس (در انتقاد به برنامه گوتا) یا لنین (در دولت و انقلاب)
تصویر کرده‌اند، هنوز در هیچ جا به وجود نیامده است.

از همان روزها مسائل بسیار مهمی در باب محتوای جامعه‌نی که به سوی
سوسیالیسم می‌رود یعنی محتوای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حتی اخلاقی
- این جامعه طرح شده است. میان مارکسیست‌ها یا سوسیالیست‌های انقلابی
از هر رنگ، در زمینه این مسائل، اتفاق نظر چندانی وجود ندارد.

به نظر من امروزه و در شرایط تاریخی فعلی راه‌هایی وجود دارد که مبارزه
برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و رسیدن به جامعه سوسیالیستی را ممکن

می‌کند من در این نوشته می‌کوشم عقایدی را که درباب این راه‌ها وجود دارد، بسط دهم.

وقتی از «مبارزه برای سوسیالیسم» صحبت می‌کنیم، باید مطالبی را مشخص کنیم. این مبارزه دو مسیر متفاوت دارد: یکی مبارزه برای به‌دست گرفتن قدرت و دیگری مبارزه برای ساختن سوسیالیسم. «مبارزه برای به‌دست گرفتن قدرت»، مبارزه برای انقلاب، یعنی برای ایجاد يك تغییر کیفی در جریان تکاملی جامعه است. و این تغییر، هر قدر کوچک که باشد، همیشه خاصه يك بحران اقتصادی عینی است.

لازمه چنین اوضاعی، جایگزین کردن نظام اجتماعی موجود، با مناسبات نوین مالکیت و مناسبات نوین اجتماعی است.

«موقعیت عینی» می‌تواند در موارد مختلف پدید آید، این جریان پیچیده‌ئی از رابطه متقابل شرایط عینی گوناگون به وجود می‌آورد؛ و برای به وجود آمدن آن، احتیاجی به يك «حزب انقلابی» پیش‌ساخته نیست که نقش کاتالیزور را بازی کند.

در اوضاع تاریخی مشخص فعلی، «بحران انقلابی عینی» می‌تواند در نتیجه مثلاً يك جنگ ملی علیه دخالت یا اشغال امپریالیستی به وجود آید، یا ناشی از بحران اجتماعی سختی باشد، یا ساخته پیروزی انتخاباتی اتحاد احزابی باشد که ادعا می‌کنند سوسیالیستند و بر پایه يك برنامه پیشرفته ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی عمل می‌کنند.

در جریان، جنگ جهانی دوم و بعد از آن بسیج توده‌ئی و جنبش‌های توده‌ئی عظیمی وجود داشت که هدف اولیه آن‌ها آزادی ملی بود، مانند نهضت‌های مقاومت در اروپای تحت اشغال نازی‌ها (مثل یوگسلاوی، یونان، آلبانی و غیره)، یا جنبش‌های آسیائی و افریقائی که علیه دخالت آشکار امپریالیستی یا اشغال مبارزه می‌کردند. (مثل FLN در الجزایر، ویتنام - ویت‌کونگ در هندوچین و غیره).

اوضاعی که در نتیجه این جنبش‌ها به وجود آمد، پویائی و منطقی داشت که آن را به سرعت به طرف هدف‌هائی برد که فقط ملی نبود بلکه اجتماعی هم بود. و در نتیجه جریان انقلابی اصیلی را به وجود آورد.

مقاومت و جنگ می‌تواند به انقلاب اجتماعی بدل شود. اما تنها این شرایط استثنائی نیست که می‌تواند «موقعیت انقلابی عینی» یا «سرآغازی انقلابی»

را به وجود آورد.

سال‌هاست که در بسیاری از کشورهای اروپائی، شاهد اوضاعی هستیم که به سرعت به طرف يك بحران انقلابی ملی اصیل پیش می‌رود، این اوضاع در کشورهای به چشم می‌خورد که در آن مسئله «مبارزه برای قدرت» (و از این رو امکان پیروزی «انقلاب») مطرح شده است.

«ماه می» سال ۱۹۶۸ در فرانسه، «پائیز داغ» ۱۹۶۹ در ایتالیا، اوضاع انگلستان در سال ۱۹۷۲ هنگام اعتصابات کارگران معدن، همه مثال‌هایی متفاوت از چنین شرایطی است.

خصوصیت مشترك این کشورها آن است که: اولاً این‌ها کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌اند؛ این دوره، دوره بحران اقتصادی مهمی نیست؛ اما با وجود این اقتران يك سری عوامل متقابل، «اوضاع انقلابی عینی» به وجود آورده است یا آن که تکاملی سریع به طرف چنین اوضاعی را موجب شده است.

این عوامل کدامند؟

در برخی موارد جنبش «رویارویی» از جوان‌ها یا لایه‌های اجتماعی جدید (دانشمندان، تکنسین‌ها، روشنفکران) و همچنین از توده‌های گسترده طبقه زحمتکش سنتی که بسیج شده‌اند، تشکیل می‌شود.

در انگلستان جنگ داخلی با ایرلند و مشکلات امپریالیسم بریتانیا با رودزیا هم مطرح بود - و همه این‌ها در اوضاعی بود که تورم اقتصادی شدید و بیکاری در ارقام چند میلیونی وجود داشت. اما حتی بحران اصلی اقتصادی بریتانیا که طی اعتصاب کارگران معدن گسترش یافت و دولت محافظه‌کار را به خطر سقوط حتمی نزدیک کرد، صرفاً نتیجه يك بحران اقتصادی سخت نبود، بلکه حاصل ترکیب عوامل متقابل بود که بیش‌تر خاصه هر بحران اجتماعی است نه آن که فقط خاصه بحران اقتصادی باشد.

اما «موقعیت عینی انقلابی» می‌تواند در نتیجه پیروزی احزابی هم به وجود آید که مدعی سوسیالیسم هستند، یعنی همان طور که در شیلی رخ داد یا محتمل است که در فرانسه و ایتالیا رخ دهد.

چنین شرایطی هم نتیجه تعالی موقعیت انقلابی از پیش موجود است (یعنی نتیجه يك فرایند طولانی است که گوناگونی اشکال مبارزه توده‌ئی بازگویی آن است)، و هم دلیل فرایند تسریع‌کننده بالندگی انقلاب است. من

بار دیگر به این نکته باز خواهم گشت. حتی اشکال دیگری هم امکان پذیر است، چون واقعیت بفرنج است و غنی و همیشه ترکیباتی را ارائه می کند که غیر قابل پیش بینی است. بنابراین شرایط عینی می تواند موقعیت انقلابی را به وجود آورد یا حداقل سرآغازی برای انقلاب باشد (به رغم وجود یا فقدان عامل ذهنی انقلابی با پایه توده‌ئی). و اما این شرایط به تنهایی کافی نیست که موقعیت را به طور خودکار به طرف «پیروزی» تکامل دهد، یعنی برای به فرجام رساندن فرایندی که آغاز شده است کافی نیست، و نمی تواند محرك تکامل آن، یعنی آن جهش کیفی باشد که کاملاً الزامی يك انقلاب واقعی در يك مقطع زمانی معین است.

توده‌ها برای آن که در این جهش موفق شوند باید قدرت خاص خود را متشکل کنند یعنی باید ابزاری در اختیار داشته باشند که با تهاجم نیروهای اجتماعی ارتجاعی که به نحوی از انحاء اجتناب ناپذیر است، مقابله کنند.

بنابراین طی این دوره «مبارزه برای سوسیالیزم» هم چون مبارزه برای «انقلاب» و «قدرت» بر پایه مفهومی بنیادی جمع بندی شده است. در تاریخ به این ترتیب توجیه می شود که انقلاب فقط يك روند تکاملی نیست، و «قدرت» هم جمع عددی پیروزی‌های قطعه قطعه شده نیست.

در مقطع زمان مشخصی از این روند، نکته اصلی عبارت است از گذار از يك کیفیت به کیفیتی دیگر، از «جزء» به «کل»، از تکامل به انقلاب، از طریق «جهش»، یعنی يك تغییر ناگهانی.

پس شرایطی که حاصل فاتحانه «سرآغاز انقلابی» را به موقعیتی واقعاً «انقلابی عینی» می کشاند کدام است؟

این جاست که عوامل ذهنی مثل برنامه، سازمان و تاکتیک اهمیت پیدا می کنند.

تا آن جا که انقلاب، دگرگونی کیفی واقعیت اجتماعی است که به طرف فرجامی معین می رود، برنامه‌ئی داوطلبانه است که افرادی که متعقد به آن هستند آن را انجام می دهند. انقلاب مجموعه‌ئی از اقدامات اجتماعی - اقتصادی نیست که فن سالاری دولتی آن را اعمال کند.

انقلاب - یعنی نتیجه موفقیت آمیز فرایندی انقلابی که آغاز شده است - به بسیج توده‌ئی و سازماندهی توده‌ئی و به حداکثر مشارکت توده‌ها در کلیه امور، احتیاج دارد و این محتوای انقلاب را ارضاء می‌کند.

هر دولت، هر حزب یا اتحادیه‌ئی که خود را سوسیالیست می‌داند باید از مشارکت واقعی توده‌ها اطمینان حاصل کند. اگر توده‌ها فقط از طریق وسایل متفاوت، که صرفاً حامل نام آنهاست در امور مشارکت کنند، این مشارکت نمی‌تواند مؤثر باشد. شرکت مؤثر توده‌ها یعنی شرکتی که از راه سازندگی و به‌کارگیری قدرت‌شان در کلیه موارد بیان شود.

اگر چنین باشد، توده‌ها خواهند توانست موقعیت انقلابی موجود را ارضاء کنند، برای دفاع از آن اقدام کنند، به آن عمق بخشیده و آن را به فرجامی موفقیت آمیز برسانند.

اما معنی دقیق‌تر «مشارکت توده‌ئی» چیست؟

بگذارید مثالی اصولی بزنیم - تقاضا برای دستمزد.

اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی، نباید فقط تقاضاها و مبارزات مستقیم را فرمول‌بندی کنند. تجربه جدید در نهضت‌های کارگری و سایر نهضت‌های اجتماعی (از قبیل نهضت‌های جوانان یا زنان) نشان می‌دهد که نسل جدید همیشه، خواستار مشارکت مستقیم، هم در فرمول‌بندی تقاضاها و هم در اداره مبارزه است.

این آرزو عمیقاً وجود دارد؛ هدف آن به هیچ وجه نادیده گرفتن نقش لازم احزاب و اتحادیه‌ها نیست بلکه می‌خواهند نوع به‌کاربندی آنها را به‌سادگی دگرگون کنند.

نقش آنها باید در رابطه با کمکی باشد که می‌توانند و می‌بایست به کارگران، جوانان و زنان ارائه کنند. تا این لایه‌های اجتماعی بتوانند به‌خواسته‌ها رسیدگی کرده و همراه با نمایندگان احزاب و اتحادیه‌ها به‌طور کامل در اداره مبارزه مشارکت کنند.

مثلاً این [تنش کمکی]، اهمیت جنبش نمایندگان (Shop Floor) کارگران است، که با اجلاس عمومی کارگران همکاری نزدیکی دارند، و این ویژگی تجربه جدید در ایتالیا، انگلستان و فرانسه و سایر نقاط بوده است.

این نقش کمکی هم چنین، اهمیت کنترل دانشجویی بر امور است و دانشجویان جوان همیشه مایلند که این کنترل را در دانشگاه‌ها و مدارس مشاهده

کنند. یعنی آن‌ها مایلند که ادارهٔ موسسات آموزشی در زمینه اصلاحات رادیکال آموزشی برعهده شاگردان و معلمان باشد.

این نقش کمکی هم چنین اهمیت عمومی‌تر «کنترل اجتماعی» بر شرایط کار و پی‌آمدهای اجتماعی آن است که همیشه لایه‌های گوناگون اجتماعی خواهان آن بوده‌اند. البته این نوع کنترل نمی‌تواند در چارچوب جامعه‌ئی که اصولاً سرمایه‌داری است و در نتیجه سلسله‌مراتبی، استبدادی و اختناق‌ی است به‌اندازه کافی اعمال شود.

اما گرایش به سوی این نوع کنترل، به‌دقت برنامه‌ریزی شده است، حتی در جوامعی که هنوز نمونهٔ سرمایه‌داری‌اند: سرمایه‌داری بیش از پیش سرگرم مسائلی است که در نتیجهٔ مقاومت کارگران و جوانان به‌وجود آمده است. و این مقاومت به‌دلیل شرایط عمومی زندگی و کار، این جوامع به‌آن‌ها تحمیل شده است.

وقتی مملکتی درگیر نوعی جریان انقلابی است، مسئله مشارکت توده‌ئی حیاتی می‌شود.

دو نوع واقعه متمایز را در نظر بگیریم: يك بحران ملی بزرگ را یا ایجاد يك سرآغاز انقلابی را که پی‌آمد تشکیل دولتی است که خود را سوسیالیست می‌نامد. تجربهٔ معاصر هر دو نوع مثال را ارائه می‌دهد.

يك بحران ملی بزرگ زمانی به‌وجود می‌آید که لایه‌های اجتماعی متفاوت متناوباً بسیج شوند، مثل فرانسه در می ۱۹۶۸.

در آن جا دانشجویان جوان، کارگران، کارمندان دولتی و مردم زحمتکش، مدارس، مراکز خدمات عمومی و مؤسسات تجاری را اشغال کردند.

طی چند روز يك کشور بزرگ و پیشرفتهٔ سرمایه‌داری در نتیجه اعتصابات و اشغال، فلج شد. در بعضی نقاط «خودگردانی» را تاحدی تجربه کردند، اما غالب این موارد اشغال بی‌طرفانه بود. موقعیت قدرت دوگانه به‌وجود آمد.

از دیدگاه انقلابی، مسئله عبارت از آن بود که چگونه می‌توان از «قدرت جزئی» به «قدرت کلی» رسید.

این مسئله می‌توانست فوق‌العاده راحت‌تر باشد. اگر توده‌ها آمادگی آن را می‌داشتند که اشغال مؤسسات تجاری و در عین حال گرداندن آن‌ها را با محافظت مسلحانهٔ کارگری و شهروندی، کارگران و شهروندان پاسدار حفظ

اما برای ارتقاء جریان انقلابی به درجات بالاتر، نوعی کمبود آمادگی ایدئولوژیکی وجود داشت. از این گذشته بحران انقلابی سازمان‌های توده‌نی کارگران را غافلگیر کرده بود و آن‌ها نه فقط هیچ کوششی نکردند که این نوع آگاهی را به دست آورند بلکه کاملاً به عکس این عمل کردند.

دومین نوع واقعه، بفرنج‌تر و جالب‌تر است. این واقعه انتخاب «حکومت کارگران» و به قدرت رساندن آنان است، آن حزب سیاسی که از اعتماد توده‌ها برخوردار است، اگر به‌طور «قانونی» انتخاب شود؛ ممکن است که مدت معینی در آزمایش مستقیم قدرت با رقبای اجتماعی خود روبرو نشود. و این می‌تواند يك «سرآغاز انقلابی» باشد. اما برای این که چنین چیزی رخ دهد، پیروزی انتخاباتی به‌تنهایی کافی نیست. بلکه باید يك جهش واقعی هم در جنبش توده‌نی رادیکال به‌وجود آید که بتواند سازمان سیاسی سنتی را برای يك برنامه ضد سرمایه‌داری پیشرفته به‌مبارزه برانگیزد و آن را در مقابل برنامه‌اش مسئول بداند.

برای نمونه، اگر حزب کارگر انگلستان در شرایطی کم و بیش «عادی» يك پیروزی انتخاباتی به‌دست آورد، این الزاماً به‌معنی رسیدن به «سرآغازی انقلابی» در مملکت نیست؛ و در واقع ممکن است عملاً بدین معنی باشد که سازمانی سیاسی با برنامه‌نی سوسیالیستی و پایه‌نی در طبقه کارگر به‌اداره «تجارت سرمایه‌داری» ادامه می‌دهد.

اما اگر حزب کارگر در نتیجه نوعی بحران ملی (یعنی وضعی که اعتصابات کارگران معدن در سال ۱۹۷۲ در انگلستان به‌وجود آورد) به‌قدرت برسد، و اگر دولت محافظه‌کار مجبور شود تحت فشار این بحران استعفا کند، این، به‌معنی تولد موقعیت عینی متفاوتی است، و حزب کارگر را مجبور می‌کند که اصلاحات ضد سرمایه‌داری دامن‌دار را تقبل کند.

امکان دیگری هم وجود دارد، که ما آن را از نزدیک بررسی می‌کنیم. و آن عبارت از آن است که موقعیت عینی فوق‌العاده رادیکالی از قبل موجود باشد، یعنی آن‌جا که يك «حکومت کارگری» در موقعیت استثنائی با يك نیروی محرکه واقعی انقلابی روبرو شود.

مشکل بزرگ زیرین محور این مسائل است، وقتی جریان انقلابی روی غلطک بیافتد، چگونه باید از چنین موقعیتی به‌پیروزی واقعی رسید؟ به‌عبارت

دیگر مسأله چگونگی آغاز شدن انقلاب نیست بلکه چگونگی پیروزی آن است؟

پاسخ این پرسش در مشارکت دمکراتیک توده‌ها، و روابطشان با دولتی که ادعا می‌کند «متعلق به آن‌هاست» نهفته است.

معمولاً چنین دولتی ابتدا با انجام اصلاحات ساختاری که در برنامه‌اش بوده، آغاز می‌کند. مهم‌ترین این اصلاحات «ملی کردن» و اصلاحات ارضی است. (مسئله اصلاحات ارضی هنوز در هیچ جا حل نشده است).

هدف از ملی کردن عبارتست از: گرفتن مالکیت وسائل اصلی تولید کشور (از قبیل بانک‌ها، صنایع، تجارت) از سرمایه‌داران بزرگ داخلی یا خارجی و انتقال آن به کل ملت.

دولت که فرض است نماینده منافع اجتماعی ملی است این انتقال مالکیت را انجام می‌دهد. اما این دولت هم چون تجرید محض ظاهر می‌شود:

واقعیت اجتماعی دولت فقط در عبارات ملموس قابل درک می‌شود. ساخت دولت ساخت مستقلی نیست که خود دولت آن را تعیین کرده باشد، و چیزی نیست که حول مناسبات مالکیت و مناسبات اجتماعی یک رژیم مشخص بگردد. بلکه دولت تجلی کاملاً آگاهانه منافع مشترک طبقه مسلط هر جامعه است به شکل سلسله به هم پیوسته‌نی از نهادهای [گوناگون] در می‌آید.

بنابراین ملی کردن معنایش آن نیست که چیزی به مالکیت دولت درآید («ملی کردن»، یعنی «اجتماعی کردن» و آن چنان است که مالکیت به ملت یعنی به جامعه به طور عام منتقل شود).

مناسبات نوین مالکیت، در صورتی که اشکال نوین مدیریت هم وجود داشته باشد می‌توانند فقط به مناسبات نوین اجتماعی تبدیل شوند.

اگر چیزی را به مالکیت دولت درآوریم، و صرفاً بگوئیم کارگران دستمزد خود را به جای این که از کارفرمایان خصوصی بگیرند، از دولت خواهند گرفت، این، برای انتقال مناسبات تولیدی به معنی سوسیالیستی آن کافی نیست. لازمه دیگری هم وجود دارد [که عبارت است از] حق کارگران در گرداندن این مؤسسات متعلق به دولت توسط خودشان، از طریق سازمان دمکراتیک مجمع کارگری (labour collective) که کلیه پرسنل تولیدکننده این مؤسسه را دربر می‌گیرد.

برای زحمتکشان فقط این اقدام مفید است و به آن‌ها کمک می‌کند که دریابند موقعیت اجتماعی‌شان دچار يك انقلاب واقعی شده است، و آن‌ها وقتی که کارشان واقعاً آزاد شده باشد [از هر نوع استثمار]، به‌سازماندهی برای بازده، بهتر خواهند پرداخت.

این [حق خودگردانی] هم چنین تنها اقدامی است که این پیروزی مهم و حیاتی را حفظ می‌کند یعنی متضمن حداکثر دفاع کارگران است برای مقابله با هر نوع نیروی ارتجاعی که خواستار بازگشت به‌استبداد «ناپلئونی» یا «اشکال» سلسله‌مراتبی مالکیت خصوصی است.

در مورد اقتصاد کشاورزی هم، انتقال واقعی مناسبات تولیدی به‌همان اندازه مهم است.

هر کشوری که با مسئله ارضی روبرو باشد، یعنی هر کجا که مقادیر وسیعی زمین متعلق به يك اقلیت حکومتگر کوچک زمیندار (ارباب) باشد، و توده عظیمی از دهقانان فقیر فاقد زمین باشند، اصلاحات ارضی رادیکال مسئله‌ئی فوری است.

اصلاحات ارضی هدف‌های بسیاری دارد: اینک برخی از این هدف‌ها: بالا بردن سطح زندگی اکثریت جمعیت؛ گسترش بازارهای داخلی؛ ایجاد مواد لازم برای رشد صنایع (به‌خصوص صنایع سبك)؛ جلوگیری از ورود محصولاتی که می‌تواند از طریق اقتصاد خود کشور تهیه شود؛ تغذیه بهتر جمعیت.

هیچ کشور در حال توسعه‌ئی نمی‌تواند به‌طور واقعی از منجلاب مسائل به‌نحو متعادلی برون آید مگر آن که يك اقتصاد کشاورزی پویا داشته باشد.

بنابراین، لزوم اجرای اصلاحات ارضی رادیکال دارای خواص بسیار مهمی است که هم اقتصادی‌اند و هم اجتماعی.

و اما چه نوع اصلاحات ارضی؟

اگر املاك بزرگ مصادره شده را میان روستائیان بی‌زمین (یا مجانی یا به‌قیمتی) به‌قطعات کوچک تقسیم کنند، و اگر دولت به‌روستائیان کمک نکند که در تعاونی‌های توزیع و تولید جمع شوند این خطر هست که توده دهقانان خرده‌پا به‌وجود آید. یعنی دهقانانی که تولیدشان بسیار کم است، و به‌طور اجتناب‌ناپذیری بانك‌ها، تجار، صاحبان صنایع و دولت از چند جانب آنان را استثمار خواهند کرد. و از طرف دیگر اگر، مزارع بزرگ دولتی ایجاد شوند، باز

هم خطر کاهش میزان تولید وجود دارد. چون دهقانان هیچ نوع انگیزه مادی یا معنوی برای این نوع زراعت ندارند. هم در کشورهای سرمایه‌داری و هم در کشورهای که در جریان ایجاد سوسیالیسم‌اند ما شاهد تجربیات فراوانی از این دو نوع خطر بوده‌ایم.

اگر اصلاحات ارضی بخواهد با موفقیت رو به‌رو شود، بایستی با مشارکت آگاهانه زارعین اداره شود.

البته کاملاً لازمست که مزارع بزرگ، با کار دسته‌جمعی، تشکیل شوند - اما این هم لازمست که مجمع کارگران این مزارع آن‌ها را به‌طور دمکراتیک بگرداند.

این نوع مدیریت می‌تواند به‌دو مفهوم باشد: یکی خودگردانی، و دیگری تعاونی تولید خودگردان. در مورد اول، زمین متعلق به کل ملت است؛ و در مورد دوم زمین به‌خود دهقانان تعلق دارد اما در این جا هم زراعت به‌طور دسته‌جمعی و از طریق تعاونی‌های تولیدی انجام می‌شود. اما در هر دو مورد، اداره امور بایستی به‌دست مجمع باشد، یعنی به‌دست کارگران کشاورزی که به‌طور دمکراتیک سازمان یافته‌اند، و ضمناً بایستی از حداکثر مساعدت دولت هم برخوردار باشد.

اما بزرگ‌ترین خطا آن است که املاک بزرگ را که بر کشاورزی تسلط دارند، به تأسیسات دولتی تبدیل کنند، کارگران صرفاً دستمزدبگیران دولتی باشند.

کشاورزان برای آن که به‌زراعت و افزایش میزان تولید علاقمند شوند، باید احساس کنند که خواه از نظر مادی و خواه از نظر معنوی در اداره امور سهمینند.

همین اصل در مورد سازماندهی و ترقی خدمات اجتماعی و آموزش هم صدق می‌کند.

سرمایه‌گذاری در آموزش باید با توجه به امکانات آموزشی پیگیر برای کل جمعیت باشد و نه فقط آموزش عمومی بل که [آموزش‌های] سیاسی و فنی را هم دربر بگیرد. اگر این پا به‌پای دستاوردهای اقتصاد محض باشد، رشد اقتصادی را در مسیر تند اما متوازن تضمین خواهد کرد هم‌چنان که کل حیات اجتماعی را چنین خواهد کرد.

یکی از بنیادی‌ترین گرایش‌های این دوره، مشارکت هماهنگ فرهنگ و

علم همچون نیروهای مولد جامعه است. علوم مرتباً باز تولید شده و مدارك تحصیلی بیش از پیش لازم می‌شوند. این است لزوم آموزش دائمی و کارآموزی دائمی. این آموزش به‌رحال فقط فنی یا تخصصی نیست، بل که عمومی هم هست.

انقلاب در نظام آموزشی را نمی‌توان فقط در نتیجه يك سلسله اصلاحات از بالا، انجام داد. بل که این انقلاب نتیجه مشارکت مؤثر معلمان و شاگردان و نمایندگان مجامع اجتماعی باشد.

البته، ملی کردن، اصلاحات ارضی و اصلاحات آموزشی، برای اطمینان یافتن از پیروزی انقلاب و گذار به سوسیالیسم کافی نیست. این اقدامات هراندازه هم که رادیکال باشند، معذک بایستی برای فرصت درازمدت برنامه‌ریزی شوند. اما وقتی جریان انقلابی روی غلطک بیافتد این اصلاحات می‌توانند برای انقلاب نیروی فوق‌العاده محرکی باشند. مشارکت دمکراتیک توده‌های وسیع مردم، مهم‌ترین عامل عینی امکان‌پذیری انقلاب است.

واضح است که این پیروزی نمی‌تواند نتیجه ساده يك جریان تکاملی، صلح‌آمیز، درون چارچوب به‌هم پیوسته دمکراسی بورژوازی سنتی مؤسسات دولتی قدیمی باشد. در يك مقطع زمانی معینی مقابله‌ئی تعیین‌کننده از این یا آن نوع به‌وقوع خواهد پیوست. یعنی موقعی به‌وقوع می‌پیوندد که نیروهای ارتجاعی متحد امپریالیسم مجبور شوند چارچوب سنتی خود را شکسته، تحولی اجتماعی و تغییری کیفی به‌وجود آورند.

فقط در آن مقطع زمانی است که دوره جدیدی آغاز خواهد شد. یعنی زمانی که «حکومت مردم زحمتکش» واقعاً مستقر شود و مبارزه برای سوسیالیسم به‌طور آزادانه صورت پذیرد.

در این موقع، دوره «قدرت دوگانه» پایان می‌یابد، و مقاومت نیروهای اجتماعی آشتی‌ناپذیر درهم شکسته می‌شود، قدرت زحمتکشان نمودار می‌شود، نه فقط از زبان دولتی که به‌نام آن‌ها حکمرانی می‌کند، بل که هم چنین - در وهله اول - به‌شکل مؤسسات و ارکان نمایندگان مستقیم زحمتکشان.

وانگهی، آینده چنین رژیم‌هایی بستگی به‌رابطه میان اشکال مستقیم و غیرمستقیم قدرت زحمتکشان دارد.

اشکال مستقیم، عبارتند از دولت، احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها که قدرت

مردم را به واسطه انتصاب از طرف آنان به دست می‌گیرند. [به عبارت دیگر] اشکال مستقیم عبارتند از اشکالی که زحمتکشان و شهروندان مستقیماً زندگی اجتماعی خود، مؤسسات، خدمات اجتماعی و مدارس را در همه سطوح اداره می‌کنند.

اشکال غیرمستقیم، الزاماً مترادف با قدرت واقعی زحمتکشان و شهروندان نیست، چرا که آنها نهادهائی هستند که گروه‌های اجتماعی آنها را می‌گردانند یعنی گروه‌هائی که کم‌کم به علت کارکردشان، با توجه به توده‌ها وضع خاصی پیدا می‌کنند.

این وضع خاص به طور اجتناب‌ناپذیری شامل امتیازات مادی و شغلی است که رشد بورکراسی و یک قشر جدید اجتماعی را تقویت می‌کند. و این جدی‌ترین خطری است که دولت در حال گذار به سوسیالیسم را تهدید می‌کند.

البته، شرایط عینی بنیادی‌ئی وجود دارند که رشد بورکراسی را تقویت می‌کنند - از جمله سطح پائین اقتصادی و فرهنگی، محدودیت ممتد این تجارب [اداره امور به دست عده‌ئی معین] در چارچوب ملی محدودکننده.

اما تجربه کشورهای که درگیر ساختن سوسیالیسم اند حاکی از آن است که عامل فوق‌العاده مهم عینی دیگری هم باید به این شرایط اضافه شود. و آن عبارت است از: فقدان هر نوع انتقاد به نظریات سنتی دولت، احزاب و اتحادیه‌ها از سوی زحمتکشان، و کمبود مواجهه کافی تئوریک با این مسائل.

متداول‌ترین تصویری که از یک رژیم به اصطلاح «سوسیالیستی» وجود دارد، همانا مالکیت دولتی، و اقتصاد با برنامه است که حزب «انقلابی» آن را تعیین می‌کند. نهایتاً، این به معنی ادغام دولت و حزب در یک دیگر است. و نقش اتحادیه‌ها، به چیزی مشابه کمربند انتقال‌دهنده خواست‌های دولت به زحمتکشان، تقلیل می‌یابد. از آن جا که دولت اصطلاحاً «سوسیالیست» و حزب اصطلاحاً «انقلابی»، تعریف شده است بنابراین نتیجه کلی اینست، این دو [دولت و حزب] همان قدرت زحمتکشان و شهروندان است.

البته، این هرگز مفهوم مارکس، لنین، روزالوکزامبورگ، یا تروتسکی نبوده است.

مثلاً بلشویک‌ها، نخست، یک نظام چند حزبی، حتی یک دولت چند حزبی داشتند، هم چنین نظام «شوراها» و «مجلس‌ها» وجود داشت و چنین تصور

می‌شد که این شوراها و مجلس‌ها مستقیماً قدرت را به دست می‌گیرد، اما وقایع به زودی بلشویک‌ها را به آنجا هدایت کرده که تقریباً خودشان یا حزب‌شان حکمرانی کنند. در نتیجه بلشویک‌ها به طرز ناآگاهانه، اما در واقعیت، در دستگاه دولتی ادغام شدند و نقش شوراها را به سازمان‌هایی زیر دست و پائینی و ناچیز محدود کردند.

وارثین لنین این واقعیت را همچون «مدلِ رژیم‌ی که در جریان ساختن سوسیالیسم است» تئوریزه کردند. حال آن که، اگر به درستی مدعی باشیم که مارکسیسم (گذشته از سایر محاسن) علمی‌ترین روش برای درک واقعیت‌های جامعه‌شناسی سرمایه‌داری است و کلیه مقولات، ارزش‌ها و مؤسسات آن [جامعه سرمایه‌داری] را از ابهام تهی می‌کند، پس باید همان عمق انتقادی را در تحلیل و از ابهام تهی کردن واقعیت جامعه‌شناسی رژیم‌های مابعد - انقلاب نیز به کار گیریم.

از آنجا که حقیقت مشخص است، احتیاجی به کلی بافی‌های عمومی نداریم از جمله این کلی بافی‌ها آن است که: ساختمان مابعد - انقلابی دولت، احزاب و اتحادیه‌ها، کاملاً برابر است با قدرت مستقیم و واقعی زحمتکشان. چنین برخوردی، به هیچ وجه با جامعه‌شناسی علمی منطبق نیست؛ و یک مغلطه ایدئولوژیکی صرف است. قشرهای جدید جامعه‌شناسی، تناقضات جدید، و آشتی‌ناپذیری جدید در چنین جوامعی برای یک دوره کامل تاریخی به جای خواهد ماند. پس ما نمی‌توانیم به عنوان مسائل کوچک، فقط آرزوی از بین رفتن آن‌ها را در سر پیورائیم.

بلکه باید پافشاری کنیم که تحلیل و انتقاد مارکسیستی دائمی شود. در دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، دولت را خطر بورکراتیزه شدن و دفاع از منافع شخصی و مشخص قشر بورکرات جدید، تهدید می‌کند. هرچند که این دولت در عین حال از منافع عمومی نظام اجتماعی جدید هم دفاع می‌کند. در این مورد آخری دولت مورد نظر، فقط به یک معنی دولت زحمتکشان است یعنی فقط به وسیله انتخابات و واسطه‌ها (و بنابراین به نحوی تحدید شده و کژدیس شده) روی کار آمده است.

وقتی حزب «انقلابی» به قدرت برسد، خطر در این است که این حزب دچار یک تغییر کیفی شود و همان نقشی را در برابر مردم بازی کند که دولت بازی می‌کند.

و اما اتحادیه‌ها - اگر اتحادیه‌ها استقلال خود را به احزاب و دولت منتقل کنند، اگر نخواهیم نقش اولیه آنان همچون مدافعین منافع زحمتکشان را بیان کنیم (نقشی که حتی در يك دولت به اصطلاح «کارگری» یا «سوسیالیستی» نیز لازم است)، این خطر وجود دارد که این اتحادیه‌ها همچون پوزبند صرف برای بورکرسی مورد استفاده قرار گیرد و همچون ضمیمه‌ئی برای دولت و احزاب شود.

هیچ يك از این‌ها به معنی آن نیست که فرد خود را همچون مخالفی با ایده دولت، احزاب سیاسی و اتحادیه‌ها معرفی کند. مراد آن نیست که به نوعی اسطوره «آنارشیستی» پناه ببریم، یا مدل‌هایی از جامعه «کامل» بسازیم که کاملاً ساختگی است چون هنوز شرایط تاریخی مناسب وجود ندارد. بل که فقط بدین معنی است که اشکال غیرمستقیم قدرت زحمتکشان نباید اختصاصاً یا انتظاماً، جایگزین اشکال مستقیم شود. چرا که این خود اشکال مستقیم است که به طور سیستماتیک اداره مستقیم زندگی اجتماعی را ترجیح می‌دهد. یعنی آن که زحمتکشان و شهروندان، به طور عموم زندگی اجتماعی را در کلیه امور و کلیه سطوح اداره می‌کنند این نظام سوسیالیسم خودگردان است.

در امور اقتصادی خودگردانی بدین معنی است که مؤسسات و زمین‌ها متعلق به کل ملت است و توسط مجمع‌های زحمتکشان که به صورت دمکراتیک سازماندهی شده‌اند آن را اداره می‌کنند.

کارگران رشته‌های کارهای فکری و کارهای یدی باید چنان گروه‌بندی شوند که بتوانند بخش تولید مربوط به خود را خود اداره کنند.

نحوه سازماندهی آنان بستگی دارد به نوع مؤسسه یا به چگونگی مسیر عمومی تکامل جامعه به عنوان يك کل؛ به علاوه این سازماندهی به سطح دستاوردهای مادی و فرهنگی جامعه هم بستگی دارد.

این، بدان معنی است که خودگردانی یکباره به شکل «کامل» ظاهر نمی‌شود؛ بل که جریانی است که طی يك دوره کامل تاریخی گسترش می‌یابد. در نخستین مرحله، زحمتکشان آن کارهایی را می‌گردانند که از نظر علمی یا فنی احتیاج به درجه تخصصی بالا ندارد؛ برای [خودگردانی] این نوع کارها، فقط کافی است که آنها را برای مدتی تحت کنترل درآورد. خودگردانی، نمی‌تواند اختلاف چندین ساله میان کارگران متخصص و

غیرمتخصص، یا کارگران رشته‌های یدی و فکری را به یک باره از میان بردارد. هم چنین نمی‌تواند یک شبه از این موقعیت فرار کند که متخصص‌ها پاداش فراوان برای خدمات خود می‌خواهند یعنی پاداشی که بیش از حد لازم، برای کار واقعی آنها است.

به‌هرحال، ضمن این که متخصصین برای گرداندن مؤسسات مدرن و بزرگ لازمند، مجمع زحمتکشان باید آنها را کنترل کرده و به‌خدمت خود درآورد، این شبیه آن کنترلی است که درحال حاضر روسا بر کار این متخصصین دارند.

مسئله اصلی این است که مجمع دمکراتیک زحمتکشان باید قدرت واقعی را در مؤسسات به‌دست گیرد.

پایه (base) این مجمع را، مجلس زحمتکشان تشکیل می‌دهد که شوراهای زحمتکشان را با ارکان اجرایی مربوط به آن انتخاب خواهد کرد: و این‌ها [ارکان اجزائی] اداره روزانه امور را بر پایه قوانین مجلس زحمتکشان وضع کرده است و نیز تحت کنترل عالی این مجلس به‌عهده خواهد گرفت. باید در نظر داشت که مجمع زحمتکشان، کلیه پرسنل تولیدکننده مؤسسه (پرسنلی که با این نحوه اجرای امور موافقند) را در بر می‌گیرد. تنها استثناء همان متخصصین مورد نیازند که نمی‌توانند جزئی از مجمع باشند، چون آنها مثلاً از طریق تقاضای حقوق فوق‌العاده زیاد - امکان عضویت در مجمع را از دست می‌دهند. اما خدمات این متخصصین حتی به‌چنین قیمت بالائی، خریداری می‌شود. به‌هرحال، مجمع باید آنها را کنترل کند، همان طور که مثلاً کارگران برای کارفرما کار می‌کنند.

مجمع کارگری روزبه‌روز متجانس‌تر خواهد شد (همان طور که مارکس در نوشته خود درباب «مجمع کارگران» ادغام پله به‌پله کارگران رشته‌های فکری و یدی و هم چنین ادغام فن و علم در یکدیگر اشاره کرده و جامعه سرمایه‌داری را در تکامل بدین سوی می‌بیند)، و کلیه اعضای آن مرتباً به‌درجات تخصصی بالاتری می‌رسند. و اما این تجانس فقط در صورتی امکان‌پذیر است که دو اقدام ذیل از آغاز کار به‌اجراء درآید: یکی آن که پرداخت دستمزد بر پایه «کار انجام شده» باشد دیگر آن که زحمتکشان آموزش پی‌گیر ببینند یعنی آموزش هم‌زمان در زمینه‌های عمومی، فنی و سیاسی.

وقتی يك جامعه در روند بنای سوسیالیسم است، اما نمی‌تواند برای مدت معینی روش‌های اقتصادی پولی را نادیده بگیرد، نحوه پرداخت دستمزد عامل فوق‌العاده مهمی است.

برای آن که نحوه پرداخت عادلانه باشد، باید بر پایه «کار تولید شده» هر کس پرداخت شود؛ یعنی بر پایه ثروتی که از کار بدست آمده است. در نظام سرمایه‌داری (نظامی که در آن دستمزد فقط بخشی از ثروت تولید شده است) این نحوه پرداخت دستمزد قابل اجرا نیست. هم چنین در کشورهایی که سرمایه‌داری از بین رفته است یعنی جایی که دستمزد به‌طور اختیاری تعیین می‌شود و برای تعیین آن به این ملاک چه مقدار ثروت تولید شده است مراجعه نمی‌کنند نیز نمی‌توان دستمزد را آن گونه پرداخت.

البته، ممکنست انتقاد شود که تعیین این ملاک (که مارکس در انتقاد به برنامه گوتا از آن به‌عنوان مناسب‌ترین روش برای دوران گذار نام می‌برد) کار بسیار مشکلی است، چون ثروت را کلیه اعضای «مجمع کارگران» تولید می‌کنند. فقط شامل کارگران رشته‌های یدی نیست، بل که شامل کارگران رشته‌های فکری هم هست (مثلاً مهندسین فارغ‌التحصیلان، محققین، متخصصین و غیره)، و از آنجا که ماشینی کردن و استفاده از روش‌های اتوماتیک کار به این سرعت پیش رفته است، و علم بیش از پیش در جریان تولید به‌کار گرفته شده است، ارزش و ارزش اضافی به‌کار اجتماعی که روزبه‌روز بفرنج‌تر می‌شود، شکل مشخص می‌دهد. معذالك هنوز درست است که بگوئیم ثروت، فرآورد کار اجتماعی است و پرداخت دستمزد همه مردم بایستی بر پایه ملاک کار تولید شده قرار گیرد.

این به‌عهده خود زحمتکشان است که به‌طور دمکراتیک، نه فقط سازماندهی و انجام کار در مؤسسات را به‌عهده گیرند، بل که هم چنین سطح دستمزد خود را بر پایه قراردادهای تصویب شده دستگاه، و دورن چارچوب قراردادهای ملی، تعیین کنند. هم چنین به‌عهده خود زحمتکشان است که از دستمزد خود، میزان لازم برای رسیدگی به‌احتیاجات کل جامعه را صرفه‌جوئی کنند.

(ادامه دارد)



تقویم وقایع
کودتای شیلی،
در سال ۱۹۷۳

۱۸ آوریل: آغاز اعتصاب معدنچیان در معادن مس ال تینیئته (El Teniente)
اول مه: میتینگ عظیم اتحاد مردمی.

۱۱ مه: گسترش اعتصاب مس به معادن چوکی کاناتا (chuqnicamata)

۱۴ مه: انتخاب پ. آلوین به عنوان رئیس تازه حزب دموکرات - مسیحیان.

۲۳ تا ۲۸ مه: مسافرت آینده به بوتنس آیرس به مناسبت به قدرت رسیدن کامپورا

در آرژانتین.

۳۰ مه: دیوان عالی اعلام کرد که برای رسیدگی به اصلاح قانون اساسی، که از

سوی پارلمان پیشنهاد شده اما رئیس جمهور آن را رد کرده بود، صلاحیت ندارد.

۴ ژوئن: اخراج ۶۵ تن از کارگران ال تینیئته

۱۱ ژوئن: پارلمان اصلاحات لازم را در قانون اساسی به نفع کشاورزان خرده پا و

متوسط الحال تصویب کرد.

۱۵ ژوئن: ورود دستجمعی اعتصابیون ال تنینته به سانتیاگو.

دانشجویان دانشگاه کاتولیک به نفع آنان تظاهرات می کنند. دانشجویان در باغ پارلمان و دانشگاه کاتولیک متحصن می شوند. حوادث خشونت بار در روزهای بعد در سانتیاگو.

۱۹ ژوئن: تظاهرات عظیم مخالفان به حمایت از معدنچیان

۲۱ ژوئن: تظاهرات بزرگ کنفدراسیون کارگری Gut به نفع حکومت.

۲۹ ژوئن: شورش عواملی از هنگ دو زرهی تحت فرماندهی سوپر. تیراندازی به کاخ ریاست جمهوری. بسیج عمومی توده ها به رهبری اتحاد مردمی. تصرف دامنه دار محل های کار ژنرال پراتز شخصاً عملیات نظامی ضد شورشیان را رهبری می کند.

۴ ژوئیه: بازگشت معدنچیان ال تنینته به کار.

۵ ژوئیه: ترمیم کابینه: تشکیل دولت از اعضای غیر نظامی

۲۵ ژوئیه: دعوت آئنده از دموکرات مسیحیان برای مذاکره

۲۷ ژوئیه: ترور سرگرد آرایا، آجودان دریائی آئنده.

۳۰ ژوئیه: ملاقات آئنده با آلوین.

۳۱ ژوئیه: آغاز اعتصاب سازمان های حمل و نقل.

۳ اوت: قطع مذاکرت آئنده - آلوین.

۷ اوت: اعلام کشف توطئه های کشتار در چند کشتی جنگی که توسط نیروی دریائی انجام گرفته بود.

۹ اوت: ترمیم کابینه، ورود فرماندهان قوای سه گانه و رئیس تفنگداران به کابینه

تظاهرات بزرگ کنفدراسیون کارگری Gut علیه خطر کودتا.

۱۰ اوت: کوشش ژ. فروویچ معاون وزارت فوائد عامه برای ضبط کامیون های

اعتصابی.

۱۳ اوت: خرابکاری و از کار انداختن برق سانتیاگو، و چندین شهر ایالتی.

۱۸ اوت: استعفای ژنرال روئیز (Ruiz)، وزیر فوائد عامه و فرمانده نیروی هوائی.

۱۹ اوت: مصاحبه با ژنرال روئیز در تلویزیون.

۲۰ اوت: ژنرال لی به فرماندهی نیروی هوائی: زمزمه کودتا توسط نیروی هوائی.

۲۱ اوت: اعتصاب ۴۸ ساعته پزشکان و ادامه آن. برخوردهای خونین مابین

جوانان حزب ملی و گروه های چپ در مرکز سانتیاگو، و مجروح شدن چندین نفر

به ضرب گلوله. شاخه محلی Gut (کنفدراسیون کارگری) در سانتیاگو، که تحت نفوذ

دموکرات مسیحی هاست، دستور اعتصاب می دهد که سازمان های حرفه ای غیر حزبی

کارمندان و کارکنان آن را تأیید می کنند.

۲۲ اوت: مجلس نمایندگان - با اکثریت مخالف - اعلام می کند که دولت قانون

اساسی را به خطر انداخته است.

- ۲۳ اوت: استعفای ژنرال پراتز به دنبال تظاهرات مخالف زنان افسران علیه او.
- ۲۴ اوت: کناره‌گیری عملی دریا سالار هونته رو وزیر دارائی، از دولت و بازگشت او به منصب فرماندهی نیروی دریائی.
- ۲۵ اوت: توقیف ر. تدیم، رهبر مخفی حزب آزادی
- ۲۸ اوت: ترمیم کابینه. ادامه حضور فرماندهان نیروهای مسلح در دولت. تظاهرات کنفدراسیون کارگری Gut به نفع ژنرال پراتز. شروع اعتصاب عمومی در بخش بازرگانی و چندین گروه از مشاغل که خواستار استعفای آئنده شدند. لغو مسافرت آئنده به الجزایر.
- ۲۹ اوت: حوادث خشونت‌بار در رانکاگوا
- ۴ سپتامبر: تظاهرات وسیع مردم در حمایت از دولت.
- ۵ سپتامبر: تظاهرات مخالف زنان.
- ۷ سپتامبر: حوادث خشونت‌بار و برخورد کارگران کارخانه سومار باهنگی از نیروی هوائی در جریان بازرسی کارخانه.
- ۸ سپتامبر: پلیس فرستنده کانال ۹ تلویزیون را که متعلق به دانشگاه شیلی و در اختیار گروه‌های افراطی چپ بود اشغال کرد.
- ۹ سپتامبر: نطق ث. آلتامیرانو در میتینگ حزب سوسیالیست.
- ۱۰ سپتامبر: جلسه هماهنگی سازمان‌های حرفه‌ئی در سالن دانشگاه شیلی.
- ۱۱ سپتامبر: کودتای گروه نظامی (خونتا) مرکب از پینوشه (فرمانده نیروی زمینی)، دریا سالار مه رینو (فرمانده نیروی دریائی)، ژنرال لی (فرمانده نیروی هوائی)، و ژنرال مندوزا (فرمانده تفنگداران). مرگ آئنده در کاخ هونه دا پس از حمله تانک‌ها و نیروی هوائی.
- ۱۲ سپتامبر: منع رفت و آمد در تمامی روز. مقاومت منظم و تک تیراندازی در بسیاری از نقاط شهر. استقرار رسمی گروه نظامی و تشکیل کابینه کاملاً نظامی. ادامه نبرد در حوالی ویکونا ماکتا و سریلوس.
- ۱۳ سپتامبر: منع رفت و آمد تا ظهر. منع عبور و مرور در مرکز شهر در ساعات بعد از ظهر. ادامه تیراندازی‌های پراکنده در چندین محله. انفجارهای شدید در حوالی غروب.
- ۱۴ سپتامبر: از بین رفتن شبکه دولتی توزیع خواربار. توضیح دلایل کودتا و سیاست‌های دولت جدید توسط ژنرال لی و ژنرال یونیا.
- ۱۵ سپتامبر: برکناری بیشتر کارمندان عالیرتبه و انتخاب جانشینانی برای آنان.
- ۱۶ سپتامبر: اقدامات نظامی شدید و سرکوب مردم در بسیاری از مناطق.
- ۱۷ سپتامبر: از سر گرفته شدن کار در بسیاری از ادارات و مؤسسات تولیدی.
- ۱۸ سپتامبر: جشن ملی.
- ۲۳ سپتامبر: مرگ پایلونرودا.

با خوانندگان



همین طور چریك‌های دیگر.
عین امضا

در سبند ۱۰۴ صمد

آزمین
۵۱/۵/۹

نوشته آرمین عیناً به چاپ رسیده و ما فقط در نقطه‌گذاری به او کمک کرده‌ایم. هزار آفرین بر آرمین!

خانم فرحناز معینی (دانشگاه آذربادگان)
ترتیب آبونمان در صفحه ۱۵۹ شماره ۸ مجله درج شده است.

آقای ع. علمداری (خرم‌آباد)
ترتیب اشتراك مجله در شماره ۸ صفحه ۱۵۹ ذکر شده است.

آقای هادی حُرّیه (تهران)
آن دو نام متعلق به یک تن است که در حال حاضر برای اقامتی طولانی به ایتالیا رفته است. اگر خواستید با ایشان مکاتبه کنید بنویسید نشانی‌شان را تقدیم کنیم.

آرمین صدربدیعی (۷ ساله) به مناسبت روز صمدبهرنگی نوشته است:

صمد معلم بچه‌های آذربایجان بود.

صمد کتاب‌های قشنگ می‌نوشت، مثل ماهی سیاه کوچولو.

صمد یک باغ بزرگ داشت و پر از گل‌های زیبا بود و آن باغ فکرش و مغزش بود.

تنها معلم بچه‌های آذربایجان نبود صمد بلکه معلم تمام خلق بود. او زندگی‌اش را به پای خلق خود گذاشت.

صمد هیچ وقت نمرده است و همیشه در یاد بچه‌ها و بزرگان است.

آیا صمد که شنا بلد بود می‌شود در رودخانه ارس غرق شود؟

پس صمد همان ماهی سیاه کوچولو بود. یادت بخیر صمد. ما خیلی خیلی روزهای بدی داشتیم. تو همیشه زنده خواهی بود و

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از کتاب جمعه هستیم، به ترتیب:

* ویژه فلسطین

* ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)

* ویژه آفریقا

* ویژه آمریکای لاتین

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌های جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به هرچه پربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید!

* درباره شیلی و مسائل شیلیانی مقالات دیگری هم آماده چاپ بود که به علت تراکم مقالات این شماره، در شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید.

* چاپ دنباله مقالات «خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه ایران و آفرینش جهان (در اساطیر بابل و آشور) به علت تراکم مطالب این شماره در شماره آینده ادامه خواهد یافت.

سازمان ابتکار کاست‌های زیر را منتشر کرده است

● جنگی دربارهٔ شیلی (مجموعه‌ئی از آهنگ‌های فلامی سلی)

● جنگ ۱ و بره گلسرخی

● جنگ ۲ اولدوز ویزه صمد بهرنگی

● جنگ ۳ قاصدك ویزه کودکان و نوجوانان

و شعری از احمد شاملو با صدای ساعر

و گفتاری از غلامحسین ساعدی دربارهٔ صمد بهرنگی

تلفن مرکز بخش ۸۲۸۸۲۲